

مقدمه ناشر

از آنجا که نسخه نفیس مرزبان نامه که در سال هزار و سیصد و بیست و هفت هجری قمری در مطبعه بریل لیدن از بلاد هلاند با تصحیح و تحشیه استاد بارع آقای میرزا محمد خان قزوینی بخرج اوقاف گیب طبع و نشر شده است نایاب شده بود کتابخانه طهران با افزودن بعضی مزایا و محسنات بطبع و نشر آن اقدام نمود.

از جمله مزایای این طبع بر طبع اوقاف گیب این است که اصلاحاتی که حضرت آقای حاج سید نصرالله تقوی مد ظله العالی فرموده اند باخر آن الحاق شده است. اصلاحات مزبور را حضرت معظمه از مطابقت با کتاب خطی کتابخانه خود بعمل آورده و در تاریخ اولین طبع مرزبان نامه بملاحظه آقای قزوینی رسانیده اند ولی بواسطه گذشتن وقت بآن طبع ملحق نگردیده و کتابخانه طهران آن اصلاحات مفیده را با حذف پاره قسمتها که راجع به حواشی بود عیناً در آخر این نسخه طبع کرد، و دیگر اینکه امثال و حکم فارسی مرزبان نامه هم از چهار جلد کتاب امثال و حکم آقای میرزا علی اکبرخان دهخدا استخراج و در آخر کتاب طبع شده است.

حق طبع با این حواشی و اضافات محفوظ است.

کتابخانه طهران

از نشریات کتابخانه طهران

کتاب

مرزبان نامه

تألیف مرزبان بن رستم بن شروین از شاهزادگان طبرستان
در اواخر قرن چهارم هجری و اصلاح کاتب

بارع و دبیر شیوا سعد الدین

الورایینی در اوایل قرن

هفتم هجری

بتصحیح و تحشیة

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

عفی عنه

در سال ۱۳۱۰ هجری شمسی

مطبعة مجلس بطبع رسید

بسمه تعالی

مقدمه مصحح

مرزبان نامه چنانکه ملاحظه میشود کتابی است مشتمل بر حکایات و تمثیلات و افسانه‌های حکمت آمیز که بطرز و اسلوب کلیله و دمنه از السنه وحوش و طیور و دبو ویری فراهم آورده اند، ظاهراً اصل این کتاب در اواخر قرن چهارم هجری بلهجه قدیم طبرستانی در مازندران تألیف شده و وضع آن منسوب است باصفهید مرزبان بن رستم بن شروین یریم از ملوک طبرستان از آل باوند که سلسله معروفی است در تاریخ آن مملکت،

۱۰ در کتب متأخرین از مورخین و ارباب سیر و تذکره نویسان ذکری از مرزبان نامه بنظر نرسید جز حاجی خلیفه در کشف الظنون که فقط بذکر نام «مرزبان نامه» بدون اضافه هیچگونه شرح و تفصیلی قناعت کرده معلوم میشود که خود کتاب بنظر او نرسیده بوده است، و دیگر مرحوم رضا قلیخان در فرهنگ ناصری گوید:

۱۵ «مرزبان نامه کتابی است مشتمل بر نظم و نثر و حکمت و حکایت که مرزبان نام پسر رستم ملک و پادشاه مازندران و منسوب بامیر قابوس شمس المعالی نوشته»

و هو در تذکره جمع الفصحاء در ترجمه حال مرزبان فارسی از شعراء سلجوقیه گوید:

۲۰ «مرزبان فارسی نامش چون دستگاه دانش رفیع و چون بارگاه همتش

وسیع میدان بلاغت را فارس و ایوان فصاحت را حارس بعضی گویند
معاصر حکیم حنظله بادغیسی و ابو سلیک گرگانی است و مرزبان نامه بوی
منسوبست و بعضی نوشته اند که صاحب مرزبان نامه از اجداد آل زیار
و قابوس و شمگیر بوده است و آن مرزبان دیلمی بوده است و این فارسی
است حقاً آنست که نام وی رفیع الدین و شیرازبست و مرزبان نامه
بتحقیق از وی نیست معاصر سلجوقیه و مداح ارسلان سلجوقی بوده.

۱۰. دیباچه قابوس نامه در خطاب پسرش کیلان شاه گوید:
اقدام واضح مواضعی که مرزبان نامه و واضح اصلی آن در آن ذکر شده
است در کتاب قابوس نامه است للأمیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر
ابن قابوس بن وشمگیر که در سنه ۴۷۵ هجری تألیف شده است، در
دیباچه قابوس نامه در خطاب پسرش کیلان شاه گوید:

«... و چنان زندگانی کنی که سزای نخمه پاک تو باشد که ترا ای
پسر نخمه واصل بزرگت و از هر دو اصل کریم الطرفین و پیوسته ملوک
جهانی، جدت ملک شمس المعالی قابوس بن وشمگیر که نبیره ارغش فرهادوند
است و ارغش فرهادوند ملک کیلان بوده بروزگار کبخسرو و ابوالمؤید
۱۵. باخی ذکر او در شاهنامه آورده و ملک کیلان باجداد تو از او یادگار
مانده، وجده مادرم دختر ملک زاده مرزبان بن رستم بن شروین که مصنف
مرزبان نامه است و سیزدهم پدرش کیکاوس بن قباد بود برادر ملک
نوشروان عادل الخ»

پس از آن در کتاب تاریخ طبرستان لمحمد بن الحسن بن اسفندیار که
۲۰. در سنه ۶۱۳ تألیف شده در فصل حکمای طبرستان ترجمه حالی از واضح
مرزبان نامه مسطور داشته گوید (۱):

(۱) نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۶۲ که علامت آن اینست (Suppl. per.: 1436. f. 62 b) رجوع کنید نیز بترجمه و اختصار تاریخ مذکور بزبان انگلیسی بقلم استاد علامه ادوارد برون ص ۸۶، و عنوان ترجمه مذکور اینست (An abridged translation of the History of Tabaristán, by Edward O. Browne. Leiden, 1905).

- « اصفهبد مرزبان بن رستم بن شروین پریم که کتاب مرزبان نامه از زبان وحوش و طیور و انس و جان و شیاطین فراهم آورده است اگر دانا دلی عاقلی از روی انصاف نه تقلید معانی و غوامض حکم و مواعظ آن کتاب بخواند و فهم کند خاک بر سر دانش بیدپای فیلسوف هند باشد که کلیله و دمنه جمع کرده و بداند که بدین مجموع اعاجم را بر اهل هند و دیگر اقالیم چند درجه فخر و مزیت است، و بنظم طبری او را دیوانی است که نیکی نامه میگویند دستور نظم طبرستان است و ابراهیم معینی گوید چنین (۱) کته (۲) دونای زرین کتاره ت به نیکیه نومه که شرحاد باره ابن پیری (۳) ساجه (۴) اندومن (۵) کاره،
- ۱۰ و بطور تحقیق معلوم نیست که مرزبان واضع اصلی این کتاب در چه زمان وفات یافته، مسیو شفر از مشاهیر مستشرقین فرانسه در جلد دوم از « قطعات منتخبه پارسی » شرحی مفید در خصوص کتاب مرزبان نامه و واضع اصلی و انشاء ثانوی آن که همین کتاب حاضر است نگاشته (۶)
- و در آنجا مرزبان واضع کتاب را پسر رستم بن سرخاب بن قارن از ملوک آل باوند در طبرستان که در سنه ۲۸۲ (و بقول شفر سنه ۳۰۲) وفات نمود دانسته (۷) و ابن فقره با اسم جد مرزبان شروین پریم که در قابوس نامه و تاریخ ابن اسفندیار هر دو مسطور است میسازد، و احتمال قوی می رود که مرزبان واضع کتاب پسر پادشاهی دیگر از ملوک طبرستان یعنی رستم بن شهریار ابن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان بن سهراب بن باو (جد ملوک باوند) ابن شاپور ابن کدیوس بن قباد باشد و کیوس برادر نوشروان عادل است، و دلیل
- (۱) در حاشیه ترجمه پرفسور ادوارد برون: « چنان » (۲) در نسخه یاریس این کلمه را ندارد، (۳) در ترجمه پرفسور برون: « پیری » (۴) ایضاً « یاجه و ماجه »، (۵) ایضاً: اندومن، (۶) عنوان کتب مذکور اینست Ch. Schefer, Chrestomathie persane, tome II, pp. 194-211. Paris, 1885. (۷) تاریخ طبرستان لابن اسفندیار، - نسخه کتابخانه ملی یاریس ورق ۱۵۱ و ترجمه آن بقلم پرفسور برون ص ۲۲۸،

- برصحت این دعوی و قوت این احتمال آنست که عنصر المعالی کیکاوس
مصنف قابوس نامه که از نوادگان دختری مرزبان است صریح گوید که
سیزدهم پدر مرزبان کیکاوس (کیوس) بن قباد است و در این نسب نامه
که از روی تاریخ محمد بن اسفندیار استخراج شده است^(۱) کیوس بن قباد
پدر چهاردهم مرزبان است و بدیهی است که در اینگونه انساب طویل
زباده و نقصان بك نفر البته مفتر است چه بواسطه بعد عهد و طول
مدت احتمال سهو و خطا بسیار قوی است، پس تقریباً یقین مییوندد که
مرزبان مصنف مرزبان نامه پسر همین رسم بن شهریار بن شروین است
نه رسم بن سرخاب بن قارن چنانکه شفر گفته است، و بنا برین باید
۱۰ «رسم بن شروین» را در عبارت قابوس نامه و تاریخ محمد بن اسفندیار
بمعنی «رسم بن شهریار بن شروین» گیریم یعنی گوئیم که بجای نسبت
پدر نسبت بجد داده اند و این طریقه بسیار معمول و متعارف است چون
ابن سینا و ابن هشام و ابن مالک و غیرهم که همه نسبت بجد است،
پدر مرزبان اسفندیار رسم بن شهریار بن شروین معاصر شمس المعالی
۱۵ قابوس بن وشمگیر (سنه ۳۶۶-۴۰۳) بود و در کوهستان فریم (ماهریم)
و شهریار کوه قابم مقام پدر شد^(۲) و پدرش شهریار بن شروین معاصر
سلطان محمود غزنوی بود و در سنه ۳۳۷ (بقول شفر^(۳)) معلوم نیست از
روی چه مأخذی) بنخت نشست و مدتی دراز بماند و زمان سلطان محمود را
درک نمود و اوست که فردوسی بعد از فرار از دربار سلطان محمود بنزد
۲۰ وی رفت و خواست شاهنامه را بنام او کند و آن حکایت معروفست،
این است اقرب احتمالات در باب واضع اصلی مرزبان نامه، و از آنچه گذشت
۲۲ بطور وضوح معلوم شد که تألیف اصل مرزبان نامه در قرن چهارم هجری بوده
(۱) کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۵۰-۱۵۲ (۲) تاریخ طبرستان لابن اسفندیار نسخه
کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۵۲ و ترجمه آن بقلم پروفیسور برون ص ۲۴۸
(۳) Chrestomathie persane tome II, p. 194

است نهایت آنکه بقول شفر در اوایل قرن چهارم و براین فرض اخیر
 در اواخر آن بوده است، بنا برین آنچه در مقدمه مرزبان نامه حاضر
 (ص ۳۳) مطور است که «این خریدۀ عنرا را که بعد از چهار صد
 و اند سال که از پس پردهٔ خمول افتاده بود و ذبول بی نامی در
 او آرفا حش کرده با پیام دولت خداوند خواجهٔ جهان از سر جوان
 می‌گردد و طراوتی نو می‌پذیرد، گویا بعد از صواب باشد زیرا که اصلاح
 مرزبان نامه بقلم سعدالدین الوراوی چنانکه خواهیم گفت مابین سنه
 ۶۰۷-۶۲۲ بوده است پس فاصله بین اصل تألیف و اصلاح آن دو بیست
 و اند سال خواهد بود نه چهار صد و اند سال و الله اعلم بکیفیه الحال»
 ۱۰ مرزبان نامه همچنان بزبان طبری قدیم تا مدت دو قرن معمول و منتشر
 بوده است تا آنکه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری تقریباً در
 يك عصر و زمان بفاصله ده یا بیست سال کمابیش دو مرتبه مرزبان نامه را
 از زبان طبری قدیم بزبان پارسی معمول عصر مغلّی باشعار و امثال عرب
 در آورده‌اند بدون اینکه هیچیک ازین دو مصلح جدید اطلاعی از اصلاح
 دیگری داشته باشد» ۱۵

کتاب روضة العقول

ابتدا در سنه ۵۹۸ در سلطنت ابو الفتح رکن الدین سلیمان شاه بن قلیج ارسلان
 ابن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان بن قنلمش بن سلجوق از ملوک
 سلجوقیه روم که از سنه ۵۸۸-۶۰۰ سلطنت نمود یکی از فضلاء آن
 ناحیه محمد بن غازی الملقب بوی از اهل منطیه (۱) که ابتدا دبیر سپس و زبر
 ۲۰ سلیمان شاه مذکور گردید مرزبان نامه را اصلاح و انشا نموده آنرا بروضه العقول
 (۱) منطیه بفتح ميم و لام و سکون طاء مهمله با تخفیف یاء و تشدید آن غلط مشهور است
 شهری است معروف از بلاد روم (آسیای صغیر) در حدود شام در شمال حلب و جنوب
 سیواس و جمعی کثیر از فضلا و علما بدانجا منسوبند، در نسبت بدان منطی مشهور و
 صحیح است و لکن در هر دو نسخه روضة العقول ملطوبی مطور است.

موسوم گردانیده است، از این کتاب آنچه علی العجالة در نظر است دو نسخه موجود است يك نسخه در کتابخانه لیدن از بلاد هلاند (۱) و يك نسخه در کتابخانه ملی پاریس (۲)، در آخر کتاب گوید: (۳)

«بتاریخ غزوة محترم سنه ثمان و تسعين و خمسمائة این کتاب را که عاری بود از حلیت عبارت و معانی بدیع آن صدا گرفته از الفاظ رکیک بتوفیق خدای و موافقت رأی و مساعدت و رعایت درایت و مظافت فضایل و مظاهر فواضل و اعانت حدس و مرافدت ذکا بجواهر زواهر الفـاظ حجازی و درر غرر امثال و اشعار تازی محمد غازی الملطبوی مدککه الله نواسی مراده و بلفه اقصی مرتاده متحلی گردانید و بجلایب مواهب خاطر مناکب مثالب عبارت آنرا بیوشانید و مواعظ بسیار لایق هر حکایت درو زیادت گردانید تا مستفیدان ادب و مقربان الفاظ عرب را بمطالعه آن رغبت زیادت گردد و از شغف چنین عبارت عذب معانی آنرا در ضبط آرند»

و در اوایل دیباچه گوید: (۴)

«کتابی طلب کرده شد که از تصانیف ارباب دها و اصحاب بها باشد و مطلوب را شامل و مرغوب را کامل مرزبان نامه را بافته شد که از تصانیف اعقاب قابوس و شمگیر است بفرایب کیاست مشحون، و بعجایب سیامت معجون، مشتمل دقایق جهاننداری، و محضون حقایق گاه مکاری، لکن از حلیت عبارت عاری بود و از زیور چهارت عاطل، معانی لطیف آن درری بود در صدا نشانده، و سبحة بود در مستراح فکنده، گفتم این جمال را

(۱) رجوع کنید بفرست نسخ شرقیه کتابخانه لیدن ج ۱ ص ۴۵۳، و تاریخ انعام این نسخه در سنه ۶۷۹ در سلطنت کبخر و بن قلع ارسلان از سلاجقه روم بوده است،
 (۲) علامت این نسخه اینست Suppl. pers. 898 و از آخر این نسخه چند ورق ناقص است لهذا تاریخ انعام آن معلوم نیست ولی از خط آن معلومست که مؤخر از قرن هفتم هجری نیست، (۳) نسخه لیدن ورق ۲۹۸، (۴) نسخه پاریس ورق ۱۴-۱۹.

نجمی باید داد و این کمال را تکمیلی ارزانی داشت از آنک ملاحظت چنین
 غروس را وشاحی باید لایق و حسن این شاهد جان را شنفی باید موافق...
 بابی از آن ترتیب رفت و بر عقل عرض افتاد چون عقل تمهید سخن و
 ترتیب لفظ بدید تبختر زیادت گردانید و ترقل بغایت رسانید و گفت
 عبارت دمنه باستعارت مرزبان نامه نسبتی ندارد لایقاس الخنافس^۵ بالخور
 و لالخنادس^۵ بالتور^۵

پس از شرحی طویل در وصف گرفتاری خود و نفی وی از ملطیه بحرّان
 بسبب سعابت ارباب اغراض و فرار او از حبس و رسیدن او ثانیاً
 بمخدمت رکن الدین سلیمان شاه گوید:

۱۰ بعد مراعات فراوان و مناغات بی پایان فرمود که کتابی که درر معانی
 آن در سمط الفاظ عذب می کشیدی و بواسطه نکتت نکت آن لآلی معالی
 در سلك تلفیق منخرط می گردانیدی و از ازدحام اشارات و اقتحام اغمار آنرا
 مهمل گذاشتی درین عهد همایون ما که از ضرر مصون باد و از بذات
 مأمون بالقباب مبارک ما تمام باید کرد و باصطناع حضرت جلّت ما
 ۱۵ او میدوار باید بود... چون لفظ عزیز شاه در طلب فضایل شاهد عدل
 یافته آمد جهت انعام کتاب بعودت اجازت خواسته شد باخاطری منشرح
 و املی منفسح بملطیه کشفها الله باز گشتم حوایل زایل و هوس بانعام کتاب
 مایل چون بملطیه رسیدم تنمیم کتاب را مهمّ داشتم متوکلّاً علی الله فی التلیف
 مرتقباً من عنده حسن التوفیق باقی این کتاب مبارک یدش خاطر آوردم و
 ۲۰ معانی معین و مبانی متین آن بر خاطر عرض دادم و بجندی تمام و جهدی
 بغایت در تشذیب معانی و تهذیب نکت آن استقلال نمودم و بتأیید خدای
 و دولت شاه و مساعدت فضیلت آنرا تمام کردم و عادتی قدیم و قاعده
 معهود است که چون فرزند بوجود آید پدر او را نام نهد و چون مدت
 او امتداد یابد جهت تهذیب شمایل و تحصیل فضایل او را بمعلم سپارد و
 ۲۵ معلم چون کمال فطانت و شمول فراغت او بیند بنامی که او را پدر نهاده

باشد راضی نشود اورا لقبی ارزانی دارد تا بدان لقب مشهور اقطار و مذکور
 اخبار گردد من نیز چون مرزبان نامه را بدان معانی لطیف و مبانی شریف
 یافتم عاری از حلیت عبارت و عاطل از زیور جهارت اورا زیوری بستم
 که چندانک عمر عالم است از بذافت ایمن باشد و از رثات مسلم بدین
 سبب اورا روضة العقول لقب دادم ۵

روضه العقول بامر زبان نامه در عدد ابواب و ترتیب حکایات و زیاده
 و نقصان آن اختلاف بسیار دارد و بسیار حکایات است که در روضه
 العقول موجود است و از مرزبان نامه مفقود و روضه العقول از حیث
 کتابت اقلأً دو برابر مرزبان نامه میباشد و منقسم است بیازده باب
 بدین ترتیب : ۱۰

باب الملك و اولاده

باب مناظره ملك زاده با وزیر برادرش

باب اردشیر بابکان با مهرانبه دانا

باب مناظره دیو کاویای بادینی

باب تمامت مناظره دینی بادیو کاویای ۱۵

باب دازمه و داستان

باب زیرك و زرّوی

باب شاه شیران باشاه پیلان

باب شیر پرهیزگار و خرس جاهل

باب عقاب شکارگر و آزاد چهر ۲۰

باب ملك نیکبخت بازنش یونا

و این باب اخیر از مرزبان نامه بکلی مفقود است ، برای نمونه انشاء و

سبک عبارت روضه العقول دوسه حکایت از ابواب متفرقه آن التقاط و

در اینجا ایراد گردید : ۲۴

داستان کنیزك و آبكامه

گاو پای گفت قدما گفته اند چون بنیاد طلب بر وجه صواب نهاده شود
 حصول مراد لبیک گویند استقبال نماید چه هر ك آبكامه نداند خواست
 'سکره نهی باز آرد چنانك خواجه گفت کنیزك خود را' وزیر گفت همیشه
 • عاطفت خداوند شامل و لطافت کامل بوده است اگر فواید این حکایت
 کرامت فرماید بادبکر مکارم مضاف شود، حکایت 'گاو پای گفت خواجه را
 لذت آبكامه دامن گیر شده کنیزك را گفت از همسایه آبكامه بغواه کنیزك
 بخانه همسایه رفت و گفت خواجه من میفرماید که این 'سکره' را آبكامه
 برکن همسایه گفت نمانده است کنیزك [دست] نهی باز آمد خواجه پرسید
 ۱۰ که اقتراح مطلوب بچه عبارت ابراد نمودی کنیزك صورت حال عرض داد
 خواجه گفت هر گاه که صورت طلب از زیور تَلَطَّف عاقل بود و از بطن
 تبصص دور انمام آن در حد امکان نیاید و 'سکره' کتواید ام موسی باز آید
 برو بدر آن همسایه دیگر و حلقه در بلطف بزن و چون آواز دهد جواب
 باکرام تمام بازده و چون در سرای شدی شرایط نَحِیْت و نواضع و خدمت
 ۱۵ و نواضع بجای آر و بی نواشی انبساط زیادت کن و سر کدبانو بوسه ده
 و لحظه بنشین و از خویشتن اتحادی بغابت و نودنی بکمال ظاهر گردان
 و بعد استنجاب و استطراب او را بگویی که عفت نو شایع است و ترتیب
 سرای تو مشهور و لذت ریحار تو معلوم مگر خواجه من بنده نواز آبكامه
 شما خورده است و هر گاه باوصاف آن خوض مینماید و با تصاف آن مبالغت
 ۲۰ می کند و بعد از آن اضراب نمای و از سر تشور و تخفیر بگویی استلذاز
 آن آبكامه مستحسنت اقتراح قدری شده است اگرچ تصدیع و ابرام از حد
 گذشت اما ترتیب کدبانویی و شرح ریحار تو با کدبانویی من گفته است
 ۲۳ می خواهد که مصداق سخن خویش بواسطه آبكامه نوظاهر کند اگر قدری

فرمائی آن انعام بادبکر اکرام انضمام باورد^(۱) و چون اشارت کند باکنیزك در حویج خانه رو و او را بانواع مناغات مبذول دار و حسن و جمال و غنچ و دلال او را مدح کن و او را بگوی عین الله عليك بنظافت شمایل مشهوری و بلطافت خصایل موصوف اگر خواجه ترا حس سلیم و فطرت کریم بودی مستحق کدبانوئی و لایق خاتونئی نو بودی و اگرچ حالی میسر نیست اما با این لیاقت و رشاق که تراست بدین رتبت بنخواهی رسید کنیزك همچنین کرد آن کنیزك دیگر نای نان سپید باضافت کامه برد و گفت هرگاه که آبکامه بایست باشد بی اعلام خاتون مرا بگوی تا باسعاف رسانم کنیزك بانان و کامه در خدمت خواجه رفت^(۲)

داستان فلاح و معبر

دازمه گفت چنان شنیدم که فلاحی بخواب دید که حدیقه حدقه او مقفول بود و انسان دیده او مفلول چون از آن بیخودی افاقت یافت و از آن نهوم بصر او بدست یقظت مکحل شد حالی بنزدیک معبر آمد و احوال اقبال دیده باز نمود معبر گفت دو درم بده تا تعبیر آن بوجه صلاح ادا افتد فلاح دو درم بدو داد معبر گفت که در چمن حلال نو نهال جمال بشکند و شجره و دانه تو بثمره ولادت مشر گردد فلاح بخانه آمداز نسیم طلق شکوفه سرور شکفته یافت نوبت دیگر فلاح را پای رنجور شد تردیک حکیم آمد و احوال تفجع پای عرض داد حکیم گفت دو درم بده تا اسباب معالجت آن گفته شود فلاح دو درم بدو داد حکیم گفت برو دنبه برو بند فلاح چنان کرد قرحه او اند مال یافت فلاح باخود گفت این حرفت از مکابدت زراعت و نمحمل حرارت هواجر و معانات حرارت بهتر است بعد ازین معبری کنم و هر کس را بانواع تر حیب نمایم تا بدان

(۱) کذا فی کلتا السنغین ، یعنی « باید » (۲) روضة العقول ، باب مناظره دبو

سبب بمراتب اعلا و مطالب اقصی برسم چون رای سخیف او برین عزیمت
 مجدّد شد آلت حرّات بفروخت و ادوات معبران بخرید و بر طرف دگانی
 بنشست خادمی که منزلت شریف و محلّ منیف داشت خوابی دیده بود و
 خاطر او از هول آن متفکر شده او را دید بر طرف طرافی نشسته خواب برو
 ۵ عرض کرد فلاح گفت دو درم بده تا تعبیر خواب کرده شود خادم دو درم
 بدو داد فلاح گفت ترا فرزندى باشد خادم تبسمی نمود او را گفت من
 خادمم اسباب تناسل منقطع است بززرگ گفت اگر صدق مقال می طلبی دو
 درم دیگر بده تا صورت یقین از حجاب ارنیاب بدر آرم خادم دو درم دیگر
 بدو داد بززرگ گفت دنبه اندر پای بند خادم را نهایت ضجرت و غایت
 ۱۰ حیرت بر ضمیر مستولی شد در تزیب و نوریط او اشارت فرمود فلاح
 خایب و خایف می گریخت و می گفت

من نحلّی بغیر ماهو فیہ ❖ فضحته شو اهد البرهان (۱)

داستان فیلسوف بامشتری

یونان گفت شنووم که فیلسوفی بود بذلّ قلّ ماخوذو باصعاق املاق گرفتار
 ۱۵ دست یأس رقم اخفاق بر ناصیه مراد او کسبیده و پای مسکنت او در دامن
 خیبت مانده قوت او از عدم قوت ساقط شده و از شکنجه سغب مزازت
 ذاتش ظاهر گشته روزی زنتش او را گفت ای مرد ایزد تعالی رزق مردم
 در اقتزاف و سعی نهاده است من سعی رقی و من نام رای الاخلام من نان
 بیزم تو بر شارع اعظم بنشین و بفروش تا باشد که بواسطه آن مارا قوت
 ۲۰ مهیا شود فیلسوف در آن حکم باوی موافق شد زن نان و ترازو بدو
 داد و او را ببازار فرستاد مرد در بازار بنشست مشتری چون بیامدی او را
 گفتی که نان چگونه میفروشی او نان بیک یله نهادی و سنگ بدیگر و
 ۲۲ گفتی چنین میفروشم مشتری تبسم نمودی و رفتی چون شام شد هیچ نفرورخته
 (۱) روضة العقول، باب دادمه و داستان، نسخه کتابخانه ملی باریس ورق ۱۲۶-۱۲۷.

بود زن گفت چرا نفروختی گفت نخریدند زن گفت هیچ مشتری نیامد
گفت آمد و از کیفیت پرسید چون جواب چنین دادم برفت زن گفت
ایشان از کمیت می پرسیدند مرد گفت جواب از آنجا توان داد که
پرسند (۱)،

مرزبان نامه حاضر ۱

چنانکه سابقاً اشارت شد تقریباً ده الی بیست سال بعد از تألیف روضة
العقول یکی از فضلاى عراق موسوم بسعدالدین الوراوینی (۲) بدون اینکه
هیچگونه اطلاعی از اصلاح سابق مرزبان نامه داشته باشد ثانیاً آن
کتاب را از اصل زبان طبری قدیم بزبان متعارفی عراق معمول عصر خود
۱۰ مزین باشعار و امثال فارسی و عربی در آورد و آن عبارت است از
همین کتاب حاضر که بطبع رسیده و الحق در عذوبت انشاء و سلاست عبارت
و روانی کلام کمتر کتابی بدان پایه میرسد، از شرح حال و ترجمه حیات
سعدالدین الوراوینی هیچگونه اطلاعی بدست نداریم و از قراریکه از
مقدمه و خانمه کتاب استنباط میشود وی از مخصوصان و ملازمان خواجه
۱۵ ابوالقاسم رییب الدین هرون بن علی بن ظفر دندان وزیر اناک ازبک بن
محمد بن ایلدگز از اناکان آذربایجان که از سنه ۶۰۷-۶۲۲ در آذربایجان
و از آن سلطنت نمود بوده است و این کتاب را بنام او موشح نموده،

خواجه رییب الدین مذکور معاصر محمد بن احمد بن علی النسوی
منشی سلطان جلال الدین خوارزمشاه و مؤلف کتاب «سیره جلال الدین
۲۰ منکبرنی» بوده و بسیاری از روایات و حکایات محمد نسوی مستند بهمین

(۱) روضة العقول، باب ملك نیکبخت بازنش یونا، نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق
۳۹۰-۳۹۱. (۲) وراوی بدون نون در آخر یاقوت گوید شهر کوچکی بوده در
کوههای آذربایجان مابین اردبیل و تبریز بربک منزلی امر، و مرحوم شفر آنرا
بهمین وراوین مولد سعدالدین وراوینی یکی دانسته والله اعلم بحقیقه الحال.

ریبب الدین وزیر است که نسوی شفاهاً از او شنیده است (۱)، وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه در سنه ۶۱۴ بمراق لشکر کشید و اتابک ازبک از آذربایجان و اتابک سعد بن زنگی از فارس بمحاربه او یدش آمدند و ازبک بگریخت و اتابک سعد و رؤسای اصحاب ازبک اسیر گشتند از جمله اسرا یکی ابوالقاسم ریبب الدین وزیر بود که هر روز او را با اتابک سعد با غل و زنجیر در میان میدان آورده نگاه میداشتند درحالی که سلطان محمد خوارزمشاه بیازی گوی و چوگان مشغول بود و هیچ التفاتی بدیشان نمی نمود، تا بالأخره ایشان را عفو نموده بیلاد خود فرستاد، (۲) بعد از استیلاء سلطان جلال الدین منکبرنی بر آذربایجان در سنه ۶۲۲ ریبب الدین از خدمت دیوان کناره کشیده در کنج عزلت بعبادت و طاعت مشغول گردید (۳) و تا سنه ۶۲۴ در قید حیات بوده است، (۴) ریبب الدین مذکور وزیر فاضل و هنر پرور و علم دوست بوده و در تبریز کتابخانه با شکوه مهمی تأسیس نمود مشتمل بر انواع کتب در اصناف علوم و فنون از طب و تفسیر و احادیث و کلام و تاریخ و ادبیات و اسرار و حکایات و غیرها، (۵) و از نفایس و نوادر نسخ عظیم التظیر کتابخانه ملی پاریس نسخه ایست منحصر بفرد از ترجمه تفسیر کبیر محمد بن جریر طبری معروف صاحب تاریخ کبیر که بفرمان منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل سامانی بزبان پارسی ترجمه شده است (۶) و این نسخه برای همین کتابخانه که

(۱) رجوع کنید بسیره جلال الدین منکبرنی طبع میوه هوداس در پاریس سنه ۱۸۹۱ ص ۱۴۰۴ - ۱۶ - ۱۱۸ - ۱۶۲ - ۱۶۳ (۲) ایضاً ص ۱۴ - ۱۵ (۳) ابن است عین عبارت نسوی ص ۱۵ « حدیثی الوزیر ریبب الدین المذكور و کان من اکابر الزمان و متن اشاب نواصی الایام فی تقلد اشغال الدیوان و حین ملک جلال الدین اذربایجان و آران علی صاحب اختار العزلة و جعل داره مدرسه فسکنها منعکفاً علی الطاعة مواظباً علی العبادة ختماً بالتمانة و تکمیلأ لاسباب التبادنة » (۴) ایضاً ص ۱۶۲ - ۱۶۳ (۵) رجوع کنید بص ۲۹۷ - ۳۰۰ از مرزبان نامه .

(۶) در دیباچه این ترجمه در ورق دوم مسطور است .
« و این کتاب تفسیر بزرگت از روایت محمد بن جریر الطبری رحمه الله علیه ترجمه

ربیب الدین وزیر در تبریز بنا نهاده بوده استنساخ با اکتباع شده بوده است (۱)
 و در ورق آخرین بخط جلی بر زمینۀ آب طلا این عبارت مسطورست :

« لخزانه كتب المولى المعظم دستور الاعظم مقدم (؟) الحاج والحرمين ريبب
 الدنيا والدین ابى القاسم هرون بن على بن ظفر دندان بحق الشراء (؟)
 حسن الله عاقبته »

کرده بزبان پارسی و دری راه راست و این کتاب را یاوردند از بخداد جبل مصحف
 بود این کتاب نوشته بزبان تازی و باصنادهای دراز بود و یاوردند سوی امیر سید
 مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین بس
 دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عمارت کردن آن بزبان تازی و جنان خواست
 کی مرین را ترجمه کند بزبان پارسی بس علماء ماوراء النهر را کرد کرد و این از ایشان
 فتوی کرد که روا باشد که این کتاب را بزبان پارسی گردانیم گفتند روا باشد خواندن
 و نوشتن تفسیر قرآن پارسی مر آن کسی را که او تازی نداند از قول خدای عز و جل
 که گفت وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ كَفَتْ مِنْ هِجْرِ يَنْفَامِرِي رَا نَفْرَسْتَاذِم
 مگر بزبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از
 قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل عل همه یفامبران و ملوکان زمین
 پارسی سخن گفتندی و اول کس کی سخن گفت بزبان تازی اسمعیل یفامبر بود عل و
 یفامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن بزبان عرب بر او فرستادند
 و اینجا بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوک عجم اند بس بفرمود
 ملک مظفر ابوصالح ناعلمای ماوراء النهر را کرد آوردند از شهر بخارا جون ۰۰۰ و هم
 ازین کونه از شهر سمرقند و از شهر اسیدجاب و فرغانه و از هر شهری که بود باوراء النهر
 اندر همه را یاوردند و همه خطها بدادند بر ترجمه این کتاب کاین راه راستت بس
 بیرون آمد فرمان امیر سید ملک مظفر بر دست کهای او و نزدیکان او و وزیران
 او بر زبان خاصه او و خادم او ابوالحسن قایق الخاصه سوی این جماعت مردمان و
 این علما تا ایشان از میان خویش هر کدام دانایتر اختیار کردند تا این کتاب را ترجمه
 کردند و از جمله این مصحف اسنادهای دراز بیفکنند و افتصار کردند بر متون اخبار آرخ
 (۱) از سوء اتفاق این نسخه ناقص است و فقط مشتمل است بر تفسیر قرآن از سوره
 فاتحه تا سوره النساء ،

تاریخ اصلاح مرزبان نامه بقلم سعدالدین الوراوی بنی علی التّحقیق معلوم نیست ولی چنانکه گفتیم محقق است که در سلطنت اَبابک ازبک بن محمد بن ایلدگز یعنی مابین سنه ۶۰۷ - ۶۲۲ برده است (۱)،

ترجمه مرزبان نامه ترکی و عربی

- ۵ يك نسخه عربی از مرزبان نامه یا بعبارة اخرى اختصاری از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است (۲) و مترجم آن چنانکه از آخر کتاب معلوم میشود (۳) شخصی است موسوم بشیخ شهاب الدین و محتمل است که مراد شهاب الدین احمد بن محمد بن عرشاه معروف متوفی در سنه ۸۵۴ مؤلف کتاب فاکهة الخلفاء و مفاکهة الظرفاء و کتاب عجائب المقدور فی نواب تيمور باشد و مؤید این احتمال آنست که دیباچه این مرزبان نامه عربی با دیباچه فاکهة الخلفاء نا « اَمابعد » بعینه یکی است بدون کم و زیاد و این مرزبان نامه عربی از زبان ترکی ترجمه شده است، در اول کتاب گوید:
- « وقد وضع في ذلك كتاب يسمى بمرزبان نامه مترجم باللسان التركي عن الفارسي فإشار الى المخدم الذي لا يمكن مخالفة ان ترجمه باللسان العربي فامتثلت امره و ترجمته و قد جعله واضعه ثمانية ابواب
- ۱۰

الباب الأول في تسميته و سبب وضعه

الباب الثاني في ذكر العالم والعفريت

الباب الثالث في ذكر احوال الثعلبين

۱۹ الباب الرابع في ذكر الكلب المسمى بالذكي والعنز

(۱) رجوع کنید بص ۲۹۵ (۲) باین علامت, Arabe 3524 و يك نسخه دیگر در کتابخانه کوتا (Gotha) از بلاد آلمان (2692 ن.ا) و یکی دیگر در کتابخانه همبونی برلن (8402 ن.ا) محفوظ است. (۳) در ورق آخر - بطور است - « والي هذا الختام انتهى الكلام من كتاب مرزبان نامه من ترجمة الشيخ الأمام العلامة افضى النضارة شهاب الدین مفتی المسلمین فقیر عفو الله تعالی مع تفرغ البال عن طریق الاستعمال و صلّى الله علی سیدنا محمد و آله و صحه » انتهى

الباب الخامس في ذكر السبع و سلطان الأفيال

الباب السادس في ذكر وقائع الجمل والأسد

الباب السابع في ذكر العقاب والحجلتين

الباب الثامن في ذكر معاملة الأحياب

۵ و از قراین واضح است که ترجمه ترکی مرزبان نامه که اساس این ترجمه عربی (۱) است مترجم از همین متن حاضر یعنی انشاء سعدالدین الوراوینی است نه از روضه العقول زیرا که غالب اشعار و امثال عرب که سعدوراوینی درین کتاب ایراد نموده بعینها در متن هریبی نیز مذکور است و نیز متن عربی در ترتیب حکایات و مقدار و عدد آن تقریباً عین متن سعد و راوینی است ۱۰ و این ترجمه عربی در سنه ۱۲۷۷ هجری در قاهره در مطبعه حجری در کمال زشتی و رکاکت بطبع رسیده است

نسخ مرزبان نامه

متن این کتاب از روی شش نسخه تصحیح شده است از قرار ذیل :
اول، نسخه اساس که بنای طبع این کتاب بر آن است و این نسخه در کتابخانه موزه بریتانیه در لندن محفوظ و اقدم و اصح نسخه است که ازین کتاب بنظر حقیر رسیده است و در سنه ۷۶۲ در شیراز استنساخ شده است، (۲)

(۱) يك نسخه ترکی از مرزبان نامه که ظاهراً اساس همین ترجمه عربی است و در سنه ۸۴۸ استنساخ شده در کتابخانه همبونی برلن محفوظ است، رجوع کنید به فهرست نسخ ترکیه برلن تألیف یرج عدد ۴۴۴. (Türkischen Handschriften, von W. Pertsch, No. 444).
(۲) علامت این نسخه این است. British Museum, Or. 6476 و در حواشی این کتاب گاهی حرف A علامت این نسخه است، و چون این نسخه اساس طبع این کتاب است و حسب معمول و طریقه معهوده مستشرقین اروپا فرار بر این بود که مهیا امکان اشکال و هیأت رسم الخط قدیم محفوظ و همچنان دست ناخورده بطبع رسد لهذا بعضی خصایص رسم الخطی درین کتاب بنظر خواهد رسید که با رسم الخط حالیه اندکی تفاوت

دوم، نسخه دیگر از کتابخانه موزه بریتانیه در لندن که از آخر آن قریب دو ورق افتاده است و آن نیز بالنسبه نسخه مصححی است و از سبک خط آن معلوم است که در قرن دهم هجری یا سابق بر آن نوشته شده است (۱)، سوم، نسخه دیگر ایضاً در کتابخانه موزه بریتانیه در لندن که در سنه ۱۲۷۷ هجری نوشته شده و این نسخه بغایت سقیم و مفلوط است و بمقت نمی ارزد (۲) ،

دارد و از اشاره بمهمات آن ناگزیریم ، از جمله آنکه هاء مخفیة آخر « ک » و « چه » که متصل بما قبل خود باشد در کتابت ساقط شود ، مثال :

آنک	=	آنکه	زیراک	=	زیراکه
هرک	=	هرکه	آنچ	=	آنچه
چنانک	=	چنانکه	هرچ	=	هرچه
بلک	=	بلکه	اینچ	=	اینچه

دیگر آنکه الف « است » بعد ازین شش حرف ر ز د ذ و آ یعنی بعد از حروفی که در کتابت بما بعد متصل نشود حتماً ساقط شود چون سایرست ، جایزست ، زایدست ، اندبذست ، آهوست ، هصاست ، و در کلمات مختومه بسایر حروف تهجی یعنی حروف قابله الاتصال بما بعد از قبیل ب ت ث ج ح آخ کلمه « است » حتماً بمقابل متصل نوشته شود چون آنت و زمبنت و مستهجنست نه آن است و زهین است و مستهجن است ، و در رسم الخط حایه هر دو وجه جایز است ، دیگر آنکه در کلمات مختومه بهاء مخفیة اگر آن کلمه فعل باشد الف « است » با هاء مخفیة هر دو در کتابت ساقط شود چون بودست ، رفتست ، فرستادست ، بنست ، بجای بوده است ، رفته است ، فرستاده است ، بسته است و امثال ذلك و اگر آن کلمه اسم صرف باشد چون خانه و هفته یا صفتی که بطریق وصفیت استعمال شود نه بطریق فعل مرکب در آن صورت هاء مخفیة و الف « است » در کتابت ثابت ماند چون خانه است و هفته است و این جدید کتبه است نه مرده ، و اگر صفت بطریق وصفیت استعمال نشده بلکه فعل مرکب باشد واضح است که در تحت حکم قاعده اولی است یعنی الف « است » با هاء مخفیة هر دو ساقط شود چون این مرد پدرش را کنت ، دیگر آنکه کلمات امبد ، خورشید ، بزور جهر ، فرود ، سیم را همیشه بدین طریق نوشته است : او مبد ، خرشید ، بزور جهر ، فرو ، سیوم ، و امثال ذلك ، (۱) British Museum, Or. 2956 و علامت این نسخه در حواشی این کتاب حرف C است ، (۲) Ibid, Or. 2973 و علامت این نسخه حرف B است ،

چهارم 'نسخه' مأسوف علیه مسیو سیفر که اکنون در کتابخانه ملی پاریس محفوظ (۱) و در سنه ۱۰۷۵ هجری استنساخ شده است و این نسخه بغایت مصحح و مضبوط است و غالب معانی لغات مشکله و اختلاف قراآت در حواشی آن مسطور است و مسیو سیفر از روی این نسخه منتخباتی از باب اول و دوم و نهم باب سوم این کتاب که مجموعاً قریب ۲۷ صفحه از صفحات این کتاب میشود در جلد دوم 'قطعات منتخبه' پاریسی طبع نموده است (۲)، پنجم 'نسخه' دیگر در کتابخانه ملی پاریس (۳) که در سنه ۸۳۳ هجری استنساخ شده و بالتسبه مصحح است

ششم 'نسخه' ملکی جناب مستطاب شریعتمدار آقای حاج سید نصرالله اخوی سلمه الله تعالی از وکلای سابق مجلس شورای ایران که مرحمت فرموده از طهران برای حقیر فرستاده اند و این نسخه گرچه جدید و اختلاف بسیار بانسخ قدیمه معتبره دارد ولی باز خالی از صحت نیست و در بسیاری از مواضع بقلم خود جناب معظم له تصحیح شده است (۴)،

کیفیت طبع این کتاب

۱۵ این ضعیف متن مرزبان نامه را از روی نسخه اول که نسخه اساس است بتوسط یکی از هموطنان محترم جناب عمده الأعاظم والتجار میر علی نقی کاشانی دام اقباله مدیر سابق شعبه 'شرکت عمومی ایران' در لندن که اوقات عطلت خود را باستدعای حقیر در کتابخانه موزه بریطانیه باستنساخ بعضی از نسخ نادره میگذرانیدند نویسانید سپس نسخه خط ایشان را از روی نسخ ۲۰ ثلثه لندن تصحیح نمود و پس از آنکه در سنه ۱۳۲۴ بسمت مأموریت از جانب

(۱) Supplément persan, 1371 و علامت این نسخه حرف D است.

(۲) Ch. Schefer, Chrestomathie persane, Paris 1885, tome II, pp. ۱۷۲-۱۹۹.

(۳) Ancien Fonds Persan. 384. و علامت این نسخه حرف E است.

(۴) علامت این نسخه در حواشی این کتاب اجابا حرف F است.

امنای محترم « اوقاف کیب (۱) » برای تصحیح و طبع تاریخ جهانگشای جوینی که چندین نسخه معتبر از آن در پاریس موجود است از لندن پاریس انتقال نمود متن مزبور را از روی دو نسخه پاریس و یک نسخه طهران ثانیاً تصحیح نمود و بعضی تعلیقات و حواشی برای تفسیر اشعار و امثال عرب و غیرها بر آن افزود و غالب اختلاف قراآت مهم را که مغیر معنی است نیز در ذیل صفحات اشاره بدان نمود و از اختلاف قراآت غیر مهمه که موجب تغییر معنی نیست و بسته بمیل و هوس نساخ است و هیچ صفحه بلکه هیچ سطر از آن خالی نمی باشد مانند اینکه در یک نسخه مثلاً « بیرون نمود » نوشته و در دیگری « بیرون کرد » و در سومی « بیرون گردانید » و در چهارم « بیرون فرمود » بکلمی چشم پوشید زیرا جز تضییع وقت متضمن هیچ فائده دیگر نیست پس از آنکه متن کتاب بقدر وسع تصحیح شد از جناب منتطاب علامه نحریر مستشرق شهیر کاتب مفلح و ادیب بارع استاد اجل پرفسور ادوارد برون (۲) معلم السنه شرقیه در دارالفنون کبریج از بلاد انگلستان ادام الله ظلّه العالی که رئیس امنای « اوقاف کیب » میباشند خواهش نمود که اگر امنای محترم مصارف طبع این کتاب را بر عهده گیرند این حقیر بطبع آن اقدام نماید پس از تحصیل اجازه و جواب ایجابی شروع بطبع آن نمود و اینک پس از دو سال بحمدالله و حسن توفیقه تصحیح و تحشیه و طبع آن تمام گردید و تمام آنکه شود که پسندیده آید در نظر انور معارف پرور جناب منتطاب علامه مستشرق استاد اجل پروفسور ادوارد برون مدظله العالی که در احیای آثار شرق علی الخصوص علوم و فنون ایران

(۱) یکی از مستشرقین انگلیس موسوم بمسزگیب (Mr. Gibb) که در عنوان جوانی و شرح شباب این جناب فانی را بدرود نمود مادرش از غایت محبتی که نسبت فرزند داشت برای مخلب ذکر و ابقاء اسم او مبلغی معین از مال خود مفروز نموده منافع آنرا باستحضار چند نفر از امانا وقف طبع کتب مفیده عربیه و فارسیه و ترکیه نمود و تا بحال قریب ده جلد Professor Edward G. Browne. M. A., M. B., M. R. C. S., L. R. C. P., M. R. A. S., F. B. A. (۲) کتاب بمصارف این اوقاف از طبع خارج شده است

و ادبیات زبان عذب‌البیان فارسی بهیچگونه خود داری ندارند و از بذل نفس و نفیس درین معنی دریغ جایز نشمارند و برگردن ایرانیان عموماً و این ضعیف خصوصاً حقوق بی‌نهایت و آبادی بی‌غایت دارند گوئی ایزد تبارک و تعالی وجود این مرد خیر را از رحمت محض آفریده و طینت او را از لطف صرف سرشته بدون شایبه مبالغه و اغراق امروز وجود این بزرگوار از نوادر روزگار است و آنچه در شرح اوصاف حمیده و خصال پسندیده آن جناب از دست و زبان بسته و قلم و بنان شکسته این بنده برآید یکی از هزار و اندکی از بسیار

واری الملقن مُجمَعین علی فضلك من بین سید و مسود

عرف العالمون فضلك بالعلم وقال الجهال بالتقليد

۱۰

علاوه بر آنکه از عنفوان جوانی تا کنون که چهل و اند مرحله از مراحل زندگانی پیموده همواره بتألیف و تصنیف و ترجمه کتب ادبیه و علمیّه زبان پارسی و عربی و ترکی پرداخته چنانکه تا حال قریب چهل کتاب و رساله از آن بحر زخار و طبع سرشار تراوش نموده و از هیچگونه کمک و مساعدت مالی و جانی در احیای آثار ادبیه ایران کوتاهی نفرموده اند درین دوسه سال اخیر که دوره انقلاب سیاسی ایران و تلاطم امواج فتن در آن سر زمین و ظهور حکومت مشروطه در آن مملکت اولاً و هدم ارکان آن اخیراً و انعقاد معاهده جدید بین دولتین روس و انگلیس در باب مسائل راجعه بشرق و بالأخص ایران و غیر ذلك از امور سیاستیه بود اگر خواهیم بگویم که این وجود مبارک با همه مشاغل مدرسیه که آنی از آن فراغت ندارند بواسطه نشر مقالات در جرائد و مجلات در قدح این معاهده میشود و ملاقات با رجال سیاست انگلیس و مفاوضات با ایشان در امور راجعه بایران و الفت دادن ایرانیان پناهنده بلندن با رجال دولت و ادارات جراید و معاونت در نشر مقالات و لوایح ایشان در جراید معتبره انگلیس و فراهم آوردن مجالس حافله و محافل مهمه مرگب از کبار رجال دولت و وکلای ملت و ارباب

۲۵

جرايد و صحف برای اسماع اظهارات و مطالبات ایشان تاچه اندازه درباره
 ايرانيان آزادي طلب عدالت خواه همراهي و مساعدت فرموده از عهده اين
 ضعيف بکلی بيرون است و کميت خيال اين بنده در فسحت اين ميدان لنگ
 و زبون از اينرو برداشتن پرده جمال اين عروس بکر را بعهده جوانمردی
 اولاد حق شناس ايران ميگذارم و خود تنها پس از اظهار عجز و قصور خویش
 باکمال حسرت ميگذرم هر چند دانم اين وجود مبارك را از غايت علوهمت
 در اينگونه اعمال خيريه غايت و غرضی دنياي در نظر نيست و از ثنا و
 مدح ايناء عصر مطلقاً مستغنی است فتوت در سرشتش مضر است و
 فضيلت در ذاتش مخمراً طبعاً مجبول بر نيکی و احسان است و مجبور بادای
 ۱۰ مطالبات وجدان

تجمعت في فؤاده هيمه * مله فواد الزمان احداها
 لو كفر العالمون نعمته * لنا عدت نقه سجاياها
 كالس لانبثني باصنعت * معرفه عندهم ولا جاهها

و بديهی است که تاريخ ادبی و سياسی ايران هر گر حقوق بيكران آن
 ۱۵ بزرگوار را فراموش نخواهد نمود و نام بلند او را تا بقاء ليل و نهار بر صفحات
 جرايد روزگار که آيينه نيك و بد ايناء زمانه است مخلصد و جاويد خواهد داشت
 و کن حديثاً حسناً ذکره * فائدا الناس احاديث
 و اين بنده خود قريب چهار سال است که در اروپا در ظل جناح افصال
 و مهمان مائده نوال آن بزرگوار ميباشم و در اين مدت از هر جهت اين
 ۲۰ ضعيف را مرفه الحال مزاح العله مکفی المؤنة داشته اند و مانند آفتاب
 جهانتاب که بحسن تربيت خاک خوار را منبت ازهار و اشجار گرداند وجود
 عاطل اين بنده را که از تواتر مصائب و توالی نواب از حيز انتفاع افتاده
 بود بکار انداخته و بخدمت علم و ادب واداشته اند تا با حياء اينگونه آثار نفيسه
 موفق ميگردم و از اينراه بر حسب قوه خدمتی بعالم معارف و زبان وطن
 ۲۵ عزيز خود ميکنم

من همچو خاک خوارم و تو آفتاب و ابر ^{بدر} گلها و لالهها دهم ار تربیت کنی
و در ختم سخن از جناب مستر ایلس نایب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه
موزه بریطانیه در لندن و مسیو بلوشه نایب کتابدار شعبه شرقی از کتابخانه
ملی پاریس که در تسهیل اسباب تفتیش و تعاطی کتب مطبوعه و نسخ خطی
در باره این بنده کمال همراهی و مساعدت را نموده اند نهایت تشکر و امتنان
دارم

محمد بن عبدالوهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۴ شوال المکرم ۱۳۲۶

مطابق ۲۰ نوامبر ۱۹۰۸ مسیحی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هد و ثنائی که رواج ذکر آن چون ثنابای صبح بر نکت دهان گل خنده
زند و شکر و سپاسی که فواج نشر آن چون نسیم صبا جعد و طره سنبل
شکند ذات پاک کریمی را که از احاطت بلطایف کرشم نطق را نطق تنگ
آمده قدمی که عقل بیارگاہ کبریا قدمش قدمی فرا پیش نهاد بصیری
که در مشکاة زجاجی بصر بجراخ ادراک بر تو جمال حقیقتش نتوان دید
سمعی که در دهلز سمع از گنبد خانه وهم و خیال صدای منادی عظمتش
توان شنید زواهر علوی را با جواهر سفلی در یک رشته ترتیب وجود
او کشید نهاد آدم را که عالم اصغرست از سلسله آفرینش در مرتبه آخری
او انداخت جل جلاله و تعالی و عم نواله و نوالی و درود و نجات و
سلام و صلوانی که از مهت انفاس رحمانی با نفحات رباض قدس همعنانی
کند بر روضه مطهر و تربت معطر خواجه وجود و نجبه و نقاره کل ما
هو موجود که رحمت از سده خوابگاه استراحت اوست و رضوان از
خزانه خلوت سرای سلوت او رحمتش همه شب مشعله نور در فشانند و
رضوانش کرد نعلین بکیسوی حور افشانند بر تعاقب ابام و لیالی متتابع
و متوالی

سَلَامُ الصَّبْرِ كُلِّ صَبَاحٍ يَوْمٍ * عَلَيَّ بِذَلِكَ الضَّرَائِبِ وَالْثَائِلِ
سَلَامُ مُرْتَجِعِ لِنُتُوقِ حَتَّى * نَيْبِلُ مِنَ الْيَبِينِ إِلَى الثَّائِلِ

۲۰ نم علی آله و احبابه و عزته و اصحابه من الطاهرين والطاهرات والطيبين
و الطيبات اجمعين

۲۲ اما بعد، پوشیده نیست بر ارباب قراخ سلیم و طبایع مستقیم که جمع بین

صناعی النظم و النثر نمدر دارد چنانک روی این مطلوب از بیشتر طالبان در پرده امتناعست و طبع از ایفاء حق هر دو قاصر ع^۱ و این سر مینه جانب ساه جانب^۲ و من بنده سعد الوراوینی از مبادی کار که او ابل غره شباب بودالی بومنا هذا که آیام البیض کهولتست عقود منظومات را در عقد اعتبار فحول افاضل می آوردم و نفود منشورات را سگه قبول ملوک و اکابر می نهادم تا بقدر وسع این دو کریمه را در حجر ترشیح و تربیت چنان بر آوردم که راغبان و خاطبان را بخطبتن بواعث رغبت بادید آمد و بعدما که سخنان اهل عصر و گذشتگان قریب العهد مطالعه کردم و یسار استقصا غور محاسن و مقابح همه بشناختم خبیثات را از طیبات دور انداختم و ابکار را از تیبات تمیز کردم و احتواء نظر بر رکیک و رقیق و جلیل و دقیق حاصل آمد بعضی از آن کتب اسمار و حکایات یافتم بسیافت مهدب و عبارت مستعذب آراسته و الفاظ نازی در پارسی بحسن ترکیب و ترصیف استعمال کرده و جمال آن تصنیف فی ابهی ملبس و اشهی منظره بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده چون کلبه که ا کلیلیست فرق مفاخران براعت را بغرز لالی و درر متلالی مرصع و سند باد نامه^(۱) که با دقبولش نامه رغبات را در طبایع محریک دادست و بر خواندن آن تحریض کرده و طایفه آنرا مستحسن داشته و عندی لاطائل نخته و مقامه حمیدی که حمامه طبع او همه سجع سرای بودست و قدحهای مزوج از قدح و مدح آن [را] اسماع خوانندگان بر نوای اسجاع او از یکدیگر فرا گرفته و از قبیل رسائل مجموعی از مکاتبات منتجب بدعی^(۲) که بیدایع و روابع

(۱) لباه الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری الکاتب السمرقندی که اندکی قبل از سنه ۶۰۰ نالیف شده است و یک نسخه ازین کتاب عزیز الوجود در کتابخانه بریتش میوزیم در لندن محفوظست (رجوع کنید بلباب الالباب طبع بر فسر برون ج ۱ ص ۹۱-۹۲، ۳۱۸-۳۱۹ و فهرست نسخ فارسی بریتش میوزیم تألیف ریوس ۷۴۶-۷۴۹)
 (۲) منتجب الدین بدیع اتابک جوینی از دبیران سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) بوده است (برای ترجمه حال او رجوع کنید بلباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۱ ص

کلمات و نکات مشحونست لطف از متانت در آویخته و جزالت با سلاست
 آمیخته و آنرا اعتبه کتبه (۱) نام کرده کتاب محقق آن عنه را بسی بوسیده‌اند
 و بمراقی غابالتش نرسیده و گروهی آنرا خود عنه خوانده که مغنی شیوه
 ایست از طلبِ غوانیِ افکارِ دیرانه، و فرایدِ فلایدِ رشیدالدین و طواط
 ۵ که گوش و کردن آفاق بدان منحلیست و خواطِر ذوی الألباب از فضالات
 فضل او ملء الأهاب و ممتلی، و ذرة الشارق زین الدین بن سیدی (۲)
 زنگانی که در مشارق و مغارب چون آفتاب سابرست و مفارق عطاء
 دین و دولت بحمل مکاتبات او مفتخر چنانک صدر سعید جمال الدین
 خجندی (۲) سقی الله عهده در جواب نامه نازی که قاضی القضاة
 ۱۰ افضل الدین احمد بن عبد اللطیف التیریزی و هو البحر الغزیر ادباً
 و الحبر التحریر کلاماً و مذهباً فضلاء عن سائر العلوم بمزند بخدمت
 او فرستاد در ابداء عنر خویش بتعریض ذکر او می کند و بورود
 نتایج فکر او که وقتی باصفهان بخدمت صدر سعید صدر الدین خجندی (۲)
 فرستاده بود و او سه هزار دینار ضمیمه جواب آن گردانیده افتخار
 ۱۵ مینماید و مینویسد وَلَوْ كُنْتُ بِاصْفَهَانَ لَسَهَلَّ عَلَيَّ الْأَمْرُ وَهَانَ إِذْ كُنْتُ آخِذُو
 حَذْوِ الصَّوْدِرِ الْعَبِيدِ صَدْرِ الدِّينِ (۲) بَوَاهُ اللهُ أَعْلَى الْجَنَانِ جِئِنَ صَاغَ صَدْرُ

۷۸-۸۰) و وی خال جید پدر عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای است
 بتصریح خود او در تاریخ انز خوارزمشاه، و منشآت منتجب الدین بدیع مذکور
 در ضمن مجموعه از رسائل دیران سلجوقیه و خوارزمشاهیه در کتابخانه سن بطرزبورغ
 موجود است (رجوع کنید ب فهرست نسخ فارسی کتابخانه مذکوره تألیف بارن رزن ص
 ۱۴۷-۱۵۹ که بتفصیل و اشباع فهرست مندرجات آنرا مذکور داشته است) و
 غالب رسائل این مجموعه از انشاء منتجب الدین بدیع است و این نسخه گویا در تمام
 عالم منعسر ببرد باشد و از حیث نظر تاریخ و معلوماتی که در باره بسیاری از امراء
 و ولات عهد سنجری از آن استفاده میشود با ملاحظه اینکه هیچ تاریخی از معاصرین
 سلطان سنجر جز تاریخ عماد الدین کاتب که در غایت اختصار است بدست نداریم این
 کتاب در انصی درجه اهمیت و اعتبار است، (۱) رجوع کنید بلباب الألباب ج ۱
 ص ۷۸ که در آنجا سهواً اسم این کتاب عبرات الکتبه مسطور گردیده، (۲) برای اطلاع

زُجَّانَ (١) لِأَسْنَاعِ دَهْرِهِ الشُّوفَ فَتَرَ فَكَيْهَ الْأَلُوفِ أَوْ كُنْتُ الْوَزِيرَ أَوْ سُورَانَ
 لَنَا نَظْمَ فَاصِي آرْجَانَ فِي مَدِيحِهِ الدَّرِّ وَالزُّجَّانَ لَكُنِّي مُسَافِرٌ نُهَبَ عَنْ كُلِّ
 شَيْءٍ حَتَّى الصَّاعِ، وَلَوْ أَنَّ مَا بِي بِالْحَصَى فُلِقَ الْحَصَى، ورسالات بهاء
 الدین بغدادی منشی حضرت خوارزم که بررسالات بهائی معروفست (٢)
 ٥ و اگر بهائی باشد بمن هر جوهر نمن که ممکن بود حَبَانِي که در مجاری
 انهار بیانش یابند ارزان و رایگان نماید، و ترجمه بمینی که اگر بیمین
 مفلفظ مترجم آنرا صاحب بسیار مایه سخن وری گویند حتی لازم نشود
 و اگرچ او از سر خسران صفت خویشت فردوسی وار بحکم تندم از آن
 مقالات استقلتی کرده است و از تخلص کتاب تملسی نموده و چون نغم
 ١٠ در زمین شوره افشاند و نهال در زمین بی گوهر نشاند ثمرت نیافته و گفته
 یَمِينِي أَجْرَمْتُ سَلْتُ يَمِينِي • قَدْ صُيْتُ تَرْجَمَةَ الْيَمِينِي

اما روزگار لاسل بانه و لا كل لانه بر آن صحیفه پر لطیفه میخواند
 و نوعی دیگر چون نفته المصدور ساخته وزیر مر حوم شرف الدین نوشروان
 خالد که ذکر او بدان خلود یافت و الحق از گردش روزگار که با صدور
 ١٥ و احرار در عهد سابق و لاحق چه گذرانیده است و حکایت آن نکابت
 که از غدر ابن غاش غرار با ملوک تاج بخش و سلاطین کردن کس چه
 ١٧ رفته بر سبیل اختصار باقی نگذاشت و در ایراد سخن ابجاری که از باب

مختصری از خاندان خجندیان رؤساء شافعیه در اصفهان رجوع کند بباب الألباب طبع
 پرفر برون ج ١ ص ٢٥٤-٢٥٦ (١) یعنی زین الدین مذکور، (٢) نام اصلی
 این کتاب التوسل الي الترشل است و بهاء الدین محمد بن المؤید الکاتب البغدادی
 منشی سلطان نکش خوارزمشاه بوده است (باب الألباب طبع پرفر برون ج ١ ص
 ١٢٩-١٤٢، ٢٢٨-٢٢٩) و دو نسخه از کتاب مذکور که علی الظاهر فقط نسخی
 است ازین کتاب که اکنون موجود است در کتابخانه لیدن از مالک هلاند محفوظ
 است (فهرست قدیم کتابخانه لیدن ج ١ ص ١٦٩-١٧٢) و اهمیت این کتاب نسبت
 بتاریخ خوارزمشاهیه مانند اهمیت رسائل منتجب الدین بدیع انابک مذکور است نسبت
 بتاریخ سلجوقیه

- اعجازست ظاهر دارد، و ذیل همین نفثه المصدور که نجم الدین ابوالرضا [ی] قتی کرد و از منقطع عهد ایشان تا آخر عمر خویش هرج از تقلب احوال اهل روزگار و افاضل و امائل و وزرا و امرا و ملوک و صدور شنیدست و مشاهدت کرده بهربك اشارتی لطف آمیز کند و از رذایل و فضایل ایشان بندی باز نماید آنرا خود چه توان گفت که شرح خصایص آن ذیل را اگر مذیل کنم بامداد آیام پیوسته گردد ذیلی بیواقبت نکت و درر امثال مالامال ذیلی که اطراف آن باب عذب عبارت شسته و غبار تکلف و تصف پیرامنش نشسته، و دیگر طرائق مختلف و متباین که اکابر فضلا و بلغارا بود و اگر از هر یکی انمودگی باز نمایم باطلات انجامد اما طریقتی که خواجه فاضل ظهیر الدین کرچی داشت کتبه عجم از نسج کتابت بر منوال او اگر خواهند قاصر آیند وَ لَوْ كَانَتْ بَعْضُهُمْ لِيَنْفِضَ ظَهِيْرًا ، و نوعی دیگر اگرچ از رسوم دبیران بیرونست چون نفثات سحر کلام و مجاجات اقلام امیر خاقانی که خاقان اکبر بود بر خیل فصحاء زمانه و در آن میدان که او سه طفل بنان را برنی پاره سوار کردی قصب السبق براءت از همه بر بودی و گرد گام زرده کلکش او هام سابقان حلبه دعوی بشکافتی، و دیگر رسایل و رقاع و فصول از انواع بمطالعه همه محظوظ گشتم و بعد از وقوف بر حقایق آن گرد دقایق مبدعات برآمدم و شمیمی از نسیم هربك بمشام آرزو استنشاق کردم چون نحل بر هر شکوفه از افنان عبارات نشستم و از هربك آنچ خلاصه لطافت و مصاصه حلاوت بود با خلیه خاطر بردم تا از مفردات اجزاء آن مرگبی بفرط امتزاج عمل وار حاصل آمد
- ۲۰ که امکان تمییز از میان کل و جزء برخاست
- رَقُّ الرَّجَاجِ وَ رَقِيَّةُ الْخَمْرِ ۞ فَشَاهَا نَشَا كَلَّ الْأَمْرُ
- و چون در ملابست و ممارست این فن روز گاری بمن بر آمد خواستم که تا از فایده آن عابده عمر خود را ذخیره گذارم و کتابی که درو داد سخن آرائی توان داد ابداع کنم مدتی دراز نوااض همت این عزیزت در من
- ۲۵

می آویخت تا متقاضیان درونی را بر آن قرار افتاد که از عرایس مخترعات گذشتگان مخدّره که از پیرایه عبارت عاطل باشد بدست آید تا کسوتی زیننده از دست بافت قریحه خویش درو پوشم و رحلتی فریبنده از صنعت صیانت خاطر خود برو بندم بسیار در بحث و استقراء آن کوشیدم تا يك روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود و ملهمی از ورای حجاب غیب سر انگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد

گفتی که دلت کجاست جانا ❖ در زلف نگر نه دور جائیست
آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده اند و در
عجم ماعدای کلیله و دمنه کتابی دیگر مشحون بفرایب حکمت و محشو و برغایب
۱۰. عظمت و نصیحت مثل آن نساخته اند و آن را بر نه باب نهاده هر بابی
مشمول بر چندین داستان بزبان طبرستان و پارسی قدیم باستان ادا کرده
و آن عالم معنی را بلفت نازل و عبارت سافل در چشمها خوار گردانیده
کالدِرَ فِي صَدَفٍ وَالْخَمْرُ فِي حُرْبٍ ❖ وَ الثَّوْرُ فِي ظَلَمٍ وَ الْحُورُ فِي سَتْرِ
و پنداری این عروس زیبا که از درون پرده خول بماند و چون دیگر
۱۵. جواری منشآت در بر و بحر سفر نکرد و شهرنی لایق نیافت هم ازین جهت
بود که چون ظاهری آراسته نداشت دواعی رغبت از باطن خوانندگان
بتحصیل آن متداعی نیامد اگر این آرزو ترا نه شهوت عذیب است بسم الله
بافتضاض این عذرت مشغول باش و هیچ عذر پیش خاطر منه

ازین شگرف تر اندیشه نیست در عمل آر

۲۰ و گرنه ره سده اندیشه را بخاطر خویش

مرا سینه اهل از شرح این سخن منشرح شد

وَقُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدِّي الْآنَ وَ أَجْهَدِي ❖ وَ سَاعِدِي فَهَذَا مَا تَشْتِي

همان زمان میان طلب در بسم و نشسم تا آن گنج خانه دولت را بدست
۲۴ آوردم زوایای آن همه بگردیدم و خبایای اسرار آن بنظر استبصار تمام

بدیدم و طلسم ترکیب آن از هم فروگشادم و از حاصل همه ملخصی ساختم
 باقی انداختم کفلاتی اقتداج رُذُنَ عَلَی السَّاقِی وَ بِرِ هَمَامٍ صِبْغَتِ اصْلِ
 بگذاشتم و آنکه مُشْتَبِرًا عَنِ سَاقِی الَّتِی سَافِرًا عَنِ وَجْهِ الْأَمِیَّةِ پيش ابن
 مراد باز رفتم و در معرض پیش برد این غرض از پیشانی خود هدفی از
 ۵ بهر سهام اعتراضات پیش آوردم وَ مَا کُلُّ مَنْ نَشَرَ آخِیْحَتَهُ بَلَغَ الْإِحَاطَةَ
 وَلَا کُلُّ مَنْ تَرَ کِنَاتَهُ فَرَطَسَ الْحَمَاطَةَ (۱) بالجمله چون اندیشه بر آغاز و
 انجام کار گماشتم در حال که سلاله آخر العمل در مشیمه اول الفکر بدید
 آمد طالع وقت را رصد کردم نظری سعادت بخش از مشنری آسمان جلال
 و منقبت اعنی خداوند خواجه جهان صاحب اعظم نظام العالم ملک و وزراء
 ۱۰ العهد و اجلهم کمالا و افضلهم فضلا و افضلا ریب الدنیا و الدین معین
 الاسلام و المسلمین اعلی الله شانہ و اظهر علیه احسانه بدو متصل یافتم
 دانستم که تاثیر آن نظر او را بجائی رساند و منظور جهانیان گرداند پس
 آن صحیفه اصل را پیش نهادم و بعبارت خویش نقل کردن گرفتم و مشاطه
 چرب دست فکرت را در آرایش لعبتان شیرین شمایل دست بر کشودم
 ۱۵ و دانای آشکار و نهان داند که از نهان خانه فکرت هیچ صاحب سخن متاعی
 در بار خود نبسم وَ رَأَيْتُ النَّزْرَى خَيْرًا لِي مِنَ الثُّوبِ النَّعَارِ وَ هِرَّ دَرْمِی کِه در
 جیب فکر و گریبان سخن نشاندم از دُرُجِ مَفْکَرَهٗ خَوِیْشِ بیرون گرفتم
 و هر مرجانی که از آستین عقل و جان ریختم از خزانه حافظه خود بر
 آوردم

۲۰ نه پیش من دواوین بود و دفتر نه عیسی را عفا قیرست و هارون
 و چون بر قد ابن عندرای مزین چنین دیبای ملون بافته آمد بنام و القاب
 ۲۲ همایونش مطرز کردم و دیباچه عمر خود را بذکر بعضی از مفاخر ذات و

(۱) فَرَطَسَ اصَابَ الْفَرَطِ اِی الْفَرَسِ بِقَالَ رَفِی فَرَطَسَ اِی اصَابَ الْفَرَسَ ، وَالْحَمَاطَةُ
 بِالْفَتْحِ سَوَادُ الْقَلْبِ وَ حَبْتُهُ بِقَالَ اصْبَغْتُ حَمَاطَةً قَلْبِی اِی حَبْتِهِ وَ قَبْلَ دَعْوَةٍ وَ صِبْغَتِهِ ،
 (لسان)

- معالی صفاتش مطرا گردا بدم و در مقطع هر بابی مختصی دیگر بدعا و ثنای زاهرش اطاب الله نشره و ابقی علی الذهر ذکره پدید آوردم و اگرچ امروز چندانک چشم بصیرت کار میکند در همه انحاء و ارجاء کبیتی لاسیما در بسط عرصه عراقین از اکارم عالم و اکابر امم و افاضل ملوک عرب و صدور عجم همین بکدانه عقد بزرگی و بگانه عهد بزرگوار می توان یافت که فضل باهرش پیرایه کرم و افرست و اثری از آثار معالم علم اگر امروز نشان میدهند جز بر سده سیادت و وساده حشمت او صورت پذیر نیست و نشاید که چنین بضاعتی جز بروز بازار دولت او فروشد و چنین نحفه جز پیش بساط جلال او نهند نعم هذا لهذا و اما قدمت بندگی من بر تقدیم این خدمت خود باعثی دیگر است از آن مقام که نام من از دیوان انشاء فطرت در قلم تکلیف گرفتند و رقم عقلی که مظنه تمییز باشد بر ناصیه حال من زدند تا این زمان که از مراتب سن بدین مرتبه رسیدم جز در پناه این جناب مجد و مکارم پروریدم و طفل بلاغت را بحد بلوغ در حضانت تربیت این آستانه رسانیدم و ورای این اجحافی نتوان بود
- ۱۵ که انحاف کتاب من بنده را بچنین خداوندی می باید که هر رقعۀ از نتایج طبعش در حساب دبیران عالم کتابی است و هر نامه از نسیج قلمش نقش بندان کار گاه محریب و نجیب را کار نامه
- این قال فالذکر الیین منظم * او خط قالوسی الیبع منتم
ای که در آینه جان هیچوقت * دیده نه روی کمال سخن
- ۲۰ دفتر انشای یکی در نگر * زیور خط بین و جمال سخن
و هر که طرفی ازین تحف بحضرتش واسطه تقرب شناسد چنان باشد که
- گفت
- افدی کتبیب نرا الی حجر * او حامل و سى آزاد الی الین
و در اثناء قصیده که بشنای فابحش موشح دارم بیتی هم ازین سیاق می آید
- ۲۵ جواهری که بیفتد ز ساعد قلمش * برند دست بدحتش برای کردن حور

واگر از صحایف اطایفی که از قلم غیب نگار غرایب بارش که در خزاین ملوک جهان محفوظ و مکنونست باز گفته شود همانا از زبان حال بسمع انصاف این باید شنید

بَا مَن يُطْبِلُ كَلَامًا فِي مَدَائِحِهِ • أَمِيكَ فَضْرُ نُجُومِ اللَّيْلِ مِنْ حَرِّ
تَنْفَسِ الدَّفْرِ مِنْ ذِكْرَاهُ عَنِ آرِجٍ • تَنْفَسِ الرُّؤْمَةَ الْفَنَاءِ فِي السَّحْرِ

۵ فی الجملة از بدایت تا نهایت که دل بر اندیشه این اختراع نهادم و همت بر افتراع این بکر آمده غیب گماشتم بر هر مایه دار معنی و پیرایه بند هنر که رسیدم اورا بر انعام آن مرغیب و محرض یافتم ناز معرض لایه آختیش فنا شویت اجتناب واجب دیدم و نمحرض من بر تعرض ۱۰ این فحشه نوفیق که از مهب کرامت الهی در آمد بیفزود و در آن حالت که شورش فترات عراق بدان زخمه ناساز که از پرده چرخ سفله نواز بیرون آورد مرا با سپاهان افکند و این کنت علی منقلب من الأحوال و منظر من الأحوال بمجالست و منافقت اهل آن بقعه که شاه رفته هفت کشورست ترجیت آیام نامرادی می کردم و در پی نظام حال در مدرسه ۱۵ نظامیه (۱) از انفاس ایشان که بعضی نو رسیدگان عالم معنی بودند و بعضی بقایای سلف افاضل باقتباس فواید مشغول می بودم و سورت خمار واقعه را بکس استیناس ایشان تسکینی می دادم يك دو جزء ازین اجزاء در مطالعه این طایفه می آوردم اگر از استحلانی که مذاق همه را از خواندن آن حاصل آمد عبارت کنم و استطرافی که این نمط را نمودند باز نمایم تکلفی در صورت ۲۰ تصلف من غیر الحاجة نموده باشم و یکی از آن طایفه که واسطه المقدم قوم بود و بلطف طبع و سلامت ذوق و دقت نظر و کمال براءت از اهل این صناعت ممتاز از تماشای سواد آن هرگز سیر نمی شد و این لفظ ۲۲ اگر چه مستهجن است باز گفتن بر زبان راند و گفت حق له ان ینکب

(۱) یعنی مدرسه که خواجه نظام الملک طوسی در اصفهان بنا نموده و بود و ریاست و تدریس این مدرسه همواره با خاندان خجندیان بود (باب الالباب ج ۱ ص ۴۵۴)

بَوَادِ الْقَلْبِ عَلَى يَاضِ الْغَيْنِ. وَ بَكَ رُوزِ بَتَّازِكِي بَسَادِي دَرِ آتَشِ هُوسِ
 مَن دَمِيدُو بَا نِشَادِ اَيْنِ بَيْتِ خُوشِ آمَدِ خَاطِرِ مَرَا مِشْتَعَلِ كَرْدَانِيدِ وَ بَرِ
 مَن خَوَانِدِ

إِذَا سَنَحَ الرَّوْرُ قَائِي عُدْرِي • لَيْدِي الرَّايِ الْتَدْرِ فِي أَثْوَانِي

• و با آنک عوارض روزگار و پیش آورد اختلاف ادوار مرا در طی و نشر
 ناپروا میداشت هرگاه که خلصه من الزمان و فرصه من الحدثان زمانه
 شوخ چشم را چشم زخمی در خواب زهول بافتمی و حجره خرابه دل از آمد
 و شد احداث متوالي خالی شدی ساعتی بقدر امکان بتحریر فصلی از آن
 فصول پرداختمی و اگر عیار مباحثت و مساعدت این عجول درنگی نمی
 ۱۰ و این ملول مهر افزای برین گونه نبودی و دواعی هم و مساعی قلم را بند
 بر بند تراخی نیفتادی در اندک روزگاری از آن فراغت روی نمودی و
 اندیشه از منزل دور پایان قوت بسر حد فعل رسیدی و اکنون که ذنابه
 از اواخر کتاب که ناساخته بود و بسته ناکامیهای آیام مانده بانمام پیوست
 و عقد مبانی آن بنظام رسید این بنده ثنا گستر متوقفست و مجال امیدش
 ۱۵ منوسع که بواسطه صبت جهان پیمای خداوند خواجه جهان ضاعت الله
 تَقَالِيهِ وَ اصْنَعْتَ مُعَادِيَهُ عَنْ قَرِيبِ عَرَصَةِ اِقَالِيمِ چنان پیماید که سرعت
 سیرش کرد غیرت بر کوبه صبا و دبور افشاند و آتش رشک در بجره
 شمال و قبول افکند و نام بزرگوارش از دیباچه مرزبان نامه بر روی
 روزگار مغلد و مؤرخ بماند و چشم اهل زمانه بسواد و بیاض آن روشن
 ۲۰ کردد و طراوت وجدت آنرا اختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین باطل
 نکرداند و آنک صاف ساغر انصاف نخورده باشد و نشوان این شراب
 مختلف الالوان نگشته از ذوق آن خبری باز ندهد که ممکن که مذاق
 حال او بر عکس ادراکی دیگر کند

وَ مَن بَكَ ذَا فَمِ مَرِيضِي • يَجِدُ مَرَأِيَهُ اَلنَّاءِ اَلزَّالَا

۲۵ وَ اَرْجُو اَللهِ تَعَالَى اَنْ لَا يُطَالِبَهُمَا اِلَّا اَلتَّبْرُونَ عَنْ اَدْنَسِي خِيَالَاتِ اَلخَلِيدِ

وَلَا يَنْتَهَى إِلَّا الْمُظْهَرُونَ عَنْ تَجَاسِي وَتَاوِيسِ السُّخْرِ وَالْحَدِيدِ ايزد تعالی
 افواه جهانیان را با طایب ذکر مناقب و مآثر خداوند خواجه جهان
 صاحب اعظم مطیب و مشرف داراد و اسماع جهان را بجواهر محامد و
 مفاخرش مفرط و مشنف محاسن آثار کر مش تا قیام ساعت باقی و اقدام
 همسر در مراقی علو ساعة فساعة در ترقی بمحمد و آله

فهرست الأبواب

- باب اول در تعریف کتاب و ذکر واضع و بیان اسباب وضع آن
باب دوم در ملك نيكبخت و وصايا که فرزندان را بوقت موت فرموده
باب سوم در ملك اردشير و دانای مهران به
باب چهارم در ديو گاوپای و دانای دینی
باب پنجم در دادمه و داستان
باب ششم در زيرك و زروی
باب هفتم در شیر و شاه پیلان
باب هشتم در شتر و شیر پرهیزگار
باب نهم در عقاب و آزاد چهره و ابرا

باب اول

در تعریف کتاب و ذکر واضع و بیان اسباب وضع مرزبان نامه ،
 چنین بیاید دانست که این کتاب مرزبان نامه منسوبست بواضع
 کتاب مرزبان بن شروبن و شروبن از فرزند زادگان کیوس بود برادر
 ملك عادل انوشروان بر ملك طبرستان پادشاه بود (۱) پنج پسر داشت همه
 ۵ برجاحت عقل و رزانت رای و املیت ملك داری و استعداد شهریاری
 آراسته چون شروبن در گذشت بیعت ملك بر پسر مهترین کردند و
 دیگر برادران کمر انقیاد او بستند پس از مدتی دواعی حسد در میانه
 پدید آمد و مستدعی طلب ملك شدند مرزبان بحکم آنک از همه برادران
 بفضیلت فضل منفرد بود از حطام دنیاوی فطام یافته و همت بر کسب
 ۱۰ سعادت باقی گماشته اندیشه کرد که مگر در خیال شاه بگذرد که او نیز
 در مشرع مخالفت برادران خویش می پیوندد نحواست که غبار این نهمت
 بردامن معاملات او نشیند در آینه رای خویش نگاه کرد روی صواب
 چنان دید که زمام حرکت بصوب مقصدی معین برتابد و از خطه مملکت
 خود را بگوشه بیرون افکند و آنجا مسکن سازد تا مورد صفاء برادران
 ۱۵ ازو شوریده نگردد و معاهد الفت واهی نشود و وهنی بقواعد اخوت
 راه نیابد جمعی از اکابر و اشراف ملك که برین حال وقوف و
 اشراف داشتند ازو التماس کردند که چون رفتن تو ازینجا محقق شد
 کتابی بساز مشتمل بر لطایف حکمت و فواید فطنت که در معاش دنیا
 ۱۹ و معاد آخرت آنرا دستور حال خویش داریم و از خواندن و کار بستن

(۱) یعنی شروبن ..

آن بتحصيل سعادتین و فوز نجات دارین توّسل توان کرد و آثار فضایل ذات و محاسن صفات تو بواسطه آن بر صفحات آیام باقی ماند و از زواجر و عظم و پند کلمه چند بسمع شاه رسان که روش روزگارِ او را تذکره باشد ملك زاده این سخن اصفا کرد و امضاء عزیمت بتقدیم ملتزمات ایشان برانن و فرمان شاه موقوف گردانید و از موقف تردّد برخاست و بخدمت شاه رفت و آنچ در ضمیر دل داشت از رفتن بجای دیگر و ساختن کتاب و فصلی نصیحت آمیز گفتن جمله را برسبیل استجازات در خدمت شاه تقریر کرد شاه در جواب او متردّد و ارتوفعی کرد و چون او غایب گشت وزیر حاضر آمد با او از راه استنشارت گفت که در اجازت ما این معانی را که برادرم همت و نهمت بر آن مقصور گردانیده است چه می بینی وزیر گفت دستوری دادن تا از اینجا بجائی دیگر رود نتیجه رای راستست و قضیه فکرت صائب چه عدوئی از اعداء ملك کم گشته باشد و خاری از پای دولت بیرون شده و بدانک مراد او از ساختن کتاب آنت که سیر پادشاهی ترا بتقییح در پرده تعریض فرا نماید و در آفاق عالم بر افواه خلق سر گرداند و آنچ میخواهد که ترا نصیحتی کند مرتبه خویش در دانش و رای مرتبه تو می نهد اما نه چنانست که او با خود قرار می دهد و از حلیت کالی که می نماید عاطلست و اندیشه او سراسر باطل لیکن شاه بفرماید که آنچ گوید بحضور من گوید تا در فصول آن نصیحت فضول طبع و فضیحت و نقصان او بر شاه اظهار کنم و سرپوش از روی کار او برگیرم تا شاه بداند که او از دانشوران کدام پایه دارد و از هنری که صلصله سلف آن در جهان می افکند چه مایه یافتست

طَبَاعَكَ فَالْزَمَهَا وَ خَلَّ التَّلْكَفَا ۞ فَإِنَّ الِذِي عَطَيْتَهُ فَمَنْ تَكَلَّفَا

مفاوضه ملك زاده با دستور

۲۴ روز دیگر که شاه سیارات علم بر بام این طارم چهارم زد و مهره نوابت

- ازین نطع ازرق باز چیدند شاه در سراچه خلوت بنیست مثال داد
تا چند معتبر از کفات و دهات ملك كه هر يك فرزانه زمانه خویش
بودند با ملك زاده و وزیر بمحضرت آمدند و انجمنی چنانك وزیرخواست
بساختند ملك مرزبان را گفت ای برادر هرچ تو کوئی خلاصه نيك اندیشی
و نفاوه حفاوت و مهربانی باشد و الا^(۱) از فرط مباحضت و مخالفت آنرا
صورتی نتوان کرد اکنون ازهرچ داعیه مصلحت املا می کند او عیه ضمیر
بیاید پرداخت گفتنی گفته و در حکمت سفته اولیتر، ملك زاده آغاز
سخن کرد و بلفظی چرب تر از زبان فصیحان و عبارتی شیرین تر از خلق
کریمان حق دعای شاه و ثنای حضرت بارگاه بر عایت رسانید،
بکلام لوآن للذمر سفا * قال من حنیه ایل الی الاصفاه ۱۰
و گفت اکنون که تمکین سخن گفتن فرمودی حسن استماع مبذول فرمای
که لوایم نصح ملایم طبع انسانی نیست لقد ابلفنکم رساله رتی و نصحت
لکم ولکن لا یحیون الا ناصحین شکوفه گفتار اگرچ برک لطیف برآرد چون
بصبا صدق اصفای پرورده نگرده نمره کردار از و چشم نتوان داشت،
اذا لم یمن قول التبیح قبول * فان تار یض الکلام لصول ۱۵
بدان ای پادشاه که پاکیزه ترین گوهری که از عالم وحدت بامرگبات
عناصر پیوند گرفت خردست و بزرگتر نتیجه از نتایج خرد خلق نیکوست
و اشرف موجودات را بدین خطاب شرف اختصاص می بخشد و از بزرگی
آن حکایت میکند و انک لعلی خلق عظیم خلق نیکوست که از فضیلت
آن بفوز سعادت ابدی وسیلت توان ساخت و نیازمندترین خلایق بمخلیقت
پسندیده و گوهر پاکیزه پادشاهانند که پادشاه چون نیکو خوی بود جز
طریق عدل و راستی که از مقتضیات اوست نسپرد و الا سنت محبوب
و شرعت مرغوب نهد و چون انتهاج سیرت او برین منهاج باشد زیر
دستان و رعایا در اطراف و زوایای ملك جملگی در کنف امن و سلامت ۲۴

(۱) الا یعنی «جز»، می باشد یعنی و جز از فرط مباحضت آخ،

آسوده مانند و کافه خلاص باخلاق او متخلق شوند تا طوعاً او کرهاً خوفاً
او طمعاً با بکدبگر رسم انصاف و شیوه حق نگاهدارند و اختلاف و
تنافی که طبایع آدمی زاد را انطباع بر آن داده اند با تفاق و تصافی متبدل
گردد و بدانکه از عادات پادشاه آنچه نکوهیده ترست یکی سفلگیست که
۵ سفله بحق گزاری هیچ نیکوکاری نرسد و خود را میان خلق بسروری نرساند
اَثْرُ جُؤَانٍ تُسُودُ وَلَيْسَتْ تُثْنَى * وَ كَيْفَ يَسُودُ ذُو الدِّعَةِ الْبَجِيلُ
دوم اسراف در بذل مال که او بحقیقت بندگان خدای را نگهدارنده اموالست
و تصرف در مال خود باندازه شاید کرد فخاصه در مال دیگران
و جمال این سخن را نص کلام از منصفه صدق جلوه گری میکند آنجا
۱۰ که میفرماید وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ وَ حَدِيثٌ لَا خَيْرَ فِي السَّرْفِ
خود در شهرت بمقامیست که بتذکار و تکرار آن حاجت نیاید و پادشاه
نشاید که بی تأمل و تثبت فرمان دهد که امضاء فرمان او بنازله
قضا ماند که چون از آسمان بزمین آمد مرد آن بهیچ وجه نتوان
اندیشید و اشارت پادشاه بی مقدمات تدبیر چون تبر تقدیر بود که از
۱۵ قبضه مشیت بیرون رود بهیچ سیر عصمت دفع آن ممکن نگردد و عاقبه
الْأَمْرِ فِي عَهْدِهِ غَرَامَتُ عَقْلِ بَعَانِدٍ وَ بَرَبَانِ نِدَامَتِ مِي كَوْبِدٍ وَ لَوْ كُنْتُ أَكْبَرُ
الْتَيْبِ لَا سَتَكْرُتُ مِنَ الْخَيْرِ وَ نَامَسْنِي الْوَهْ وَ نَبَايِدُ كِهْ اَزْ نَصِيحَتِ اَبَا
کند و از ناصحان نفور شود تا چون بیهاری نباشد که بوقت عدول مزاج
از نقطه اعتدال شربت تلخ از دست طیب حاذق باز نخورد تا مذاق حال
۲۰ او باخر از دریافت شربت صحت باز ماند و باید که فضای عرصه
همت چنان دارد که قضای جمله حوایج ملک هنگام اضطرار و اختیار
درو گنجد تا اگر سببی فرا رسد و حاجتی پیش آید که از بهر صلاح کلی
مالی وافر انفاق باید کرد دست منع پیش خاطر خویش نیارد و من
چون صحیفه احوال تو مطالعه کردم قاعده ملک تو مختل باقم و قضیه

عدل مهمل دیدم گهاشنگان تو در اضاعت مال رعیت دست باشاعت
جور گشاده اند و پای از حد مقدار خویش بیرون نهاده بازار خردمندان
کار دان کساد بافته و کار زبر دستان بعیث و فساد زبر دستان زبر و زبر
گشته با خود گفتم

- ۵ زشت زشتت در ولایت شاه ✽ کرک بر تخت و یوسف اندر چاه
بد شود تن چو دل تباہ شود ✽ ظالم لشکر ز جور شاه شود
و این شیوه از نسقی که نیاگان تو نهاده اند دورست و از اصل پاک و
محمد شریف و منبت کریم تو بهیچوجه سزاوار نیست
وَ اِنَّ الظَّالِمَ مِنْ کُلِّ فِیْحٍ * وَ اَقْبَحُ مَا یَکُونُ مِنْ اَیْثِیْهِ
- ۱۰ تا امروز خاموش می بودم که گفته اند باملوك سخن نا پرسیده مگو و کار
ایشان نافرموده مکن امروز که اشارت شاه بر آن جمله بافتم آنج دانم بگویم
وَ مَدَا غَیْضُ مِنْ نَفِیْسٍ وَ از عهده حق خویش اعنی برادری که ورای همه
حقوقست بعضی نفی نمودم چه گفته اند آنج بشمشیر نتوان برید
عقدۀ خویشیست و آنج از زمانه بدل آن بهیچ علق نفیس نتوان بافت
۱۵ علقۀ برادرست چنانک آن زن هنبوی نام گفت شاه گفت چون بود
آن داستان

حکایت هنبوی با ضحاک

- ملک زاده گفت شنیدم که در عهد ضحاک که دو مار از هر دو کتف او
برآمده بود و هر روز تازه جوانی بگرفتندی و از مغز سرش طعمۀ آن
۲۰ دو مار ساختندی زنی بود هنبوی نام روزی قرعۀ قضای بد بر پسر و
شوهر و برادر او آمد هر سه را باز داشتند تا آن پیداد معهود بر ایشان
برانند زن بدرگاه ضحاک رفت خاک تظلم بر سر کنان نوحۀ درد آمیز
در گرفته که رسم هر روز از خانه مردی بود امروز بر خانه من سه مرد
۲۴ متوجه چگونه آمد آواز فریاد او در ایوان ضحاک افتاد بشنید و از آسمان

پرسید واقعه چنانک بود آنها کردند فرمود که او را مخیر کنند تا یکی
ازین سه گانه که او خواهد معاف بگذارند و بدو باز دهند هنبوی را
بدر زندان سرای بردند اول چشمش بر شوهر افتاد مهر مؤالفت و موافقت
در نهاد او بجنبید و شفقت ازدواج در ضمیر او اختلاج کرد خواست که
۵ او را اختیار کند باز نظرش بر پسر افتاد نزدیک بود که دست در جگر
خویش برد و بجای پسر جگر گوشه خویشتن را در مخلب عقاب آفت
اندازد و او را سلامت بیرون برد همی ناگه برادر را دید در همان قید
اسار گرفتار سر در پیش افکند خوناب حسرت بر رخسار ریزان با خود
اندیشید که هر چند در ورطه حیرت فرو مانده ام نمیدانم که انور دیده و
۱۰ آرامش دل و آرایش زندگانی کدام اختیار کنم و دل بی قرار را بر چه
قرار دهم اما چکنم که قطع پیوند برادری دل بهیج تاویل رخصت نمیدهد
ع بر بی بدل چگونه گزینند کسی بدل زنی جوانم شوهری دیگر توانم
کرد و تواند بود که ازو فرزندی آید که آتش فراق را لختی بآب وصال
او بنشانم و زهر فوات این را بتزیاک بقای او مداوات کنم لیکن ممکن
۱۵ نیست که مرا از آن مادر و پدر که گذشتند برادری دیگر آید تا این
مهر برو افکنم ناکام و ناچار طمع از فرزند شوهر بر گرفت و دست برادر
برداشت و از زندان بدر آورد این حکایت بسمع ضحاک رسید فرمود که
فرزند و شوهر را نیز بهنبوی بخشید این افسانه از بهر آن گفتم تا شاه
بداند که مرا از گردش روزگار عوض ذات مبارک او هیچکس نیست و
۲۰ جز از بقای عمر او بهیج مرادی خرسند نباشم و می اندیشم از وبال آن
خرق که در خرق عادت پدران میرود که عباداً بالله جبل نسل بانتقاض
رسد و عهد دیوات بانقراض انجامد کما قال عز من قائل تقطیع دایر القوم الذین
ظلموا، شاه گفت نقش راستی این دعوی از لوح عقیدت خویش بر میخوانم
و میدانم که آنچ می نمائی رنگ تکلف ندارد اما مبخوام که بطریق
۲۵ محاوله بی مجادله درین ابواب خطاب دستور بشنوی و میان شما بتجاوب

و تناوب فصلی مشبع، مستوفی رود تا از تمجیص اندیشه شما آنج زبده
 کارست بیرون افتد و من بر آن واقف شوم ملك زاده گفت شبست
 نیست که اگر دستور بفصاحت زبان و حصافت رای و دهای طبع و
 ذکای ذهن که اورا حاصلست خواهد که هر نکته را قلبی و هر اجبابی را
 ۵ سلبی و هر طردی را عکسی اندیشید تواند اما شفاعت بلجاج و نصیحت
 باحتجاج متمشی نگردد و من بقدر وسع خویش درین راه قدمی گذاردم و
 حجاب اختفا از چهره حقیقت کاربر انداختم اگر میخواهی که گفته من در
 نصاب قبول قرار گیرد *فَدْنَيْبِنَ الرَّسْدُ مِنَ الْتَمَنِ* و اگر نمی خواهی که بر
 حسب آن کار کنی *لَا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ*.

خطاب دستور باملك زاده

۱۰ دستور در لباس ملائنت و مخادعت سخن آغاز کرد و گفت ملك زاده
 دانا و کار آگاه و پیش اندیش و دور بین و فرهمند و صاحب فرهنگ
 هرج میگوید از بهر احکام عقده دولت و نظام عقد مملکت میگوید این
 نصاب مفضیلت بمناجیح تأیید الهی و تخلید آثار پادشاهی ولیکن ما چنین
 ۱۵ دانیم که حفظ و حراست ملك بچنین سیاست توان کرد که ما میکنیم و
 سلوك این طریقت مطابق شریعت و عقلست چه مجرم را بگناه عقوبت
 فرمودن چنان باشد که بی گناه را معاقب داشتن و از منقولات کلام
 اردشیر بابک و مقولات حکمت اوست که بسیار خون ریختن بود که از
 بسیار خون ریختن باز دارد و بسیار دردمندی بود که بتن درستی رساند
 ۲۰ *لَعَلَّ عَنكَ مَخُودٌ عَوَائِبُ * وَ رَبُّنَا صَحَبَ الْأَجْنَامِ بِاللَّيْلِ*
 و بنگر که این معنی بر وفق کلام مجید چون آمد *وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ*
 و می باید دانست که مزاج اهل روزگار فاسد گشتست و نظر از
 طاعت سلطان بر خداعت شیطان مقصور کرده اند و دیو اندیشه محال
 ۲۱ و سودای آرزوی استقلال در دماغ هر يك بیضه هوسی نهادست و

بچه طمعی بر آورده و این تصور در سر ایشان افتاده که سروری و فرمان
 دهی کار بست که بهر بی سرو پائی رسد و بمجرت کوشش و طلبیدن و
 جوشش و طبیدن دست ادراک بدامن دولت توان رسانید و هیات
 يَمْدُمُ وَ يَنْتِيهِمْ وَ مَا يَدُمُّ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا و ندانند که پادشاهان
 بر گریده آفریدگار و پرورده پروردگارند و آنجا که مواهب ازلی قسمت کردند
 ولایت و رج الهی بخرج رفت (۱) اول همای سلطنت سایه بر پیغامبران
 افکند پس بر پادشاهان پس بر مردم دانا و مردم ولایت خداع اندیشیدن
 از دانائی دانند و با پادشاه مخرفه و چاپلوسی از یدش بینی شمرند و چون
 ایشان برین راه روند ناچار ما را فراخور حال در ضبط امور سیاستی
 بیابند کوشیدن و کمان مصلحت در مالیدن ایشان تا بنا کوش مبالغت
 کشیدن چون اصلاح فاسدات ابن ملک برین گونه رود تا بقرار اصلی
 باز شدن هر آینه اختلال ترتیبی که داده اند و انحلال ترکیبی که کرده اند
 با دید آبد کَفِرَ طَائِفٌ مُنْقَبِحٌ بِنَفْسٍ حَسْبٍ فَيُؤَدِّي حَذَقُهُ إِلَى خُرْقِهِ وَ قَدَائِهِ،

خطاب ملك زاده با دستور

۱۵ ملك زاده گفت پادشاه بافتاب رخشنده ماند و رعیت بچراغهای افروخته
 آنجا که آفتاب تبغ زند سنان شعله چراغ سر تیزی نکند و در مقابله انوار
 ذاتی او نور مستعار باز سپارد و همچنین چون پادشاه آثار سباحت خلق
 خویش پیدا کند و نظر پادشاهی او بر رعیت تعلق گیرد ناچار تخلق ایشان
 بعدادات او لازم آید و عموم خلل در طباع عوام صفت خصوص پذیرد
 و گفته اند زمانه در دل پادشاه نگردد تا خود او را چگونه بیند بهر آنج
 ۲۰ او را میل باشد مایل گردد إِذَا تَبَيَّرَ السُّلْطَانُ تَبَيَّرَ الزَّمَانُ و گفته اند تا

(۱) مقصود از این عبارت معلوم نشد و جمیع نسخ مبهم و مضطرب است و متن مطابق A

است ، B ، ولایت درج الهی بخرج رفت ، C ، ولایت و رج آگهی بخرج رفت ، D ،

و ولایت درج الهی بخرج رفت ، E ، ولایت و رج آگهی بخرج رفت ،

ایزد تعالی دولت بخشیده از قومی باز نستاند عنان عنایت پادشاه ازیشان
برنگرداند چنانک ختره نماه را با بهرام کور افتاد ملک پرسید که چگونه
بود آن

داستان ختره نماه با بهرام کور

۵ ملک زاده گفت شنیدم که بهرام کور روزی بشکار بیرون رفت در صیدگاه
ابری برآمد تیره تر از شب انتظار مشتاقان بوصال جمال دوست و
ریزان تر از دیده اشک بار عاشقان بر فراق معشوق آتش برق در پنبه
سحاب افتاد دود ضباب برانگیخت تند بادی از مهت مهابت الهی برآمد
مشعل آفتاب فرومرد روزن هوارا بنهین ظلام پیوشانید حجره شش گوشه
۱۰ جهت تاریک شد

فَالشَّمْسُ طَالِمَةٌ فِي حَكْمِ هَمَّارِيَّةٍ * وَالرَّادُ فِي مُشَارِ النَّجْمِ كَالطَّقْلِ

حشم پادشاه در آن تاریکی و تیرگی همه از یکدیگر متفرق شدند و او از
ضیاع آن نواحی بضیعه افتاد در آنجا دهقانی بود از اغنیاء دهاقین ختره
نماه نام بسیار خواسته و مال از ناطق و صامت و مراکب و مواشی
۱۵ کَأَنَّ أُمَّتًا وَادِيَهُ مِنْ نَائِيَةِ الصَّبَاحِ وَرَائِيَةِ الرَّوَّاحِ مَنكَرُ وَاوَرَّ بَخَانَهُ او فرود آمد
بیچاره میزبان ندانست که مهمان کیست لاجرم تقدیم نرلی که لایق نزول
پادشاهان باشد نکرد و بنجدهتی که شاهان را واجب آید قیام نمود بهرام
کور اگرچ ظاهر نکرد اما تغیری در باطنش پدید آمد و خاطر بدان بی
التفانی ملتفت گردانید شبانگاه که شبان از دشت درآمد ختره نماه را خبرداد
۲۰ که امروز گوسفندان از آنج معتاد بود شیر کمتر دادند ختره نماه دختری
دوشیزه داشت با خوی نیکو و روی پاکیزه چنانک نظافت ظرف از
لطافت شراب حکایت کند جمال صورتش از کمال معنی خبر می داد با او
گفت که ممکنست که امروز پادشاه ما را نیت بارعیت بدگشتست
۲۴ و حسن نظر از ما منقطع گردانیده که در قطع ماده شیر گوسفندان تأثیر

- میکند وَ إِذَا هُمْ أَوْلَىٰ بِالْجُورِ عَلَىٰ الرَّعَايَا أَدْخَلَ اللَّهُ النَّصْرَ فِي أَمْوَالِهِمْ
حَتَّىٰ الضَّرْوَعُ وَالرُّذُوعُ بِصَوَابِ آن نزدیکتر که از اینجا دور شویم و
مقامگاه دیگر طلبیم دختر گفت اگر چنین خواهی کرد ترا الوان شراب و
انواع طعام و لذایذ اِدام چندان در خانه هست که چون نقل کنند
تخفیف را بعضی از آن بجای بابد گذاشت پس اولیتر آنک در نهمد این
مهمان چیزی از آن صرف کنی دهقان اجابت کرد فرمود تا خوانچه خوردنی
بتکلف بساختند و پیش بهرام گور نهادند و در عقب شرابی که پنداشتی
که رنگ آن بکله گونه عارض گل رخان بسته اند و نقلی که گفتی حلاوت
آنها بیوسه شکر لبان چاشنی داده اند ترتیب و چنانک رسمت بخدمت
بهرام گور آورد دهقان پیاله بار خورد و یکی بدو داد بستد و با داد و
سند روزگار بساخت و گفت بگل کاس حاسن امشب با فراز آمد بخت
بسازیم ع تا خود بچه زاید این شب آبتن ، چون دوسه دور در
گذشت تأثیر شراب جلاب حیا از سر مطربه طبیعت در کشید نزدیک
شد که سر خاطر خویش عشاق وار از پرده بیرون افکند
۱۵ مَضَىٰ بِهَا مَا مَضَىٰ مِنْ عَقْلِ سَارِهَا * وَ فِي الرَّجَاةِ بَاقٍ يَطْلُبُ الْبَاقِي
در اثناء مناوالات و نضاعیف آن حالات بهرام گور گفت دهقان را که اگر
کنیز کی شاهد روی داری که مشاهده از او قانع باشیم و ساعتی بمؤانت او
خود را از وحشت غربت باز رهانیم از لطف تو غریب نباشد دهقان
برخواست و پرده حرم خویش درآمد دانست که دختر او بوقایه صیانت و
پیرایه خویشتن داری از آن متحلی ترست که اگر او را باقامت این خدمت
بنشانند زبانی دارد و چهره عصمت او چشم زده هیچ و صمنی گردد
وَ مَرَّتْ طَلْقُ نَثَاةٍ سِخْرِ لِحَاظِهِ * أَعْيَنَ كُلَّ مُعْزِرٍ وَ طَيْبِ
اخلافه یطینن فیه و صوته * یثیه عن متحفظ و رفیب
پس دختر رافره و د که ترا ساعتی پیش این مهمان می باید نشستن و آرزوی
۲۵ او بلیقه از لقای خود نشانیدن دختر فرمان را منقاد شد و بنزدیک شاه

رفت چنانك كوئی خورشید در ایوان جمشید آمد با نظر بهرام در ناهید
آمد شاه بتماشای نظری از آن منظر روحانی خود را راضی کرد و باطایف
مشافه او از رنج روزگار بر آسود و بترنم زیر زبان حال میگفت و
می سرائید

در دست منی دست نیارم بنو برد * دردا که در آب نشنه می باید مرد
شاه را پای دل بگلی فروشد که بیید دهقان نبود (۱) و هم بدان گل
چشمه آفتاب می اندود و مهره عشق آن زهره عذار پنهان می باخت مگر
کوشه خاطرش بدان التفات نمود که چون بخانه روم این دختر را در
حباله خود آرم و با پدرش لایق این خدمت اکرام کنم بامداد که معجز
۱۰ قیر کون شب بشیر شعاع روز بر اندودند همان شبان از دشت باز آمد و
ار کثرت شیر کوسفندان حکایتی گفت که شنوندگان را انگشت حیرت در
دندان بماند پدر و دختر گفتند مگر اختر سعد عنان عاطفت پادشاه سوی
ما منعطف کرد و قضیه سوء العنایة منعکس گردانید و اگر نه شیر
کوسفندان که دبر روز از بحری عادت منقطع بود امروز اعادت آنرا موجب
۱۵ چه باشد این میگفت و از آن بی خبر که تقدیر منبع و مغار شیر در خانه
او دارد و فردا بکدام شیر بها شکر لب او را بشبستان شاه خواهند برد
لَا يَرِيحُ الدُّمْرُ تَأْتِينَا عَجَابُهُ * مِنْ رَائِحِ غَيْرِ مُتَّادٍ وَ مُبْتَكِرِ

بهرام گور چون بمستقر دولت خود باز رسید فرمود تا بمکافات آن ضیافت
منشور آن دبه با چندان اضافه بنام دهقان بنوشتند و دخترش را با اکرام
۲۰ و اجلال در لباس تمکین و جلال تزیین بعد از عقد کاوین پیش شاه
آوردند، این افسانه از بهر آن گفتم تا دانی که روزگار تبعیت نیت پادشاه
بدین صفت کند و پادشاه که خوی کم آزاری و نیکو کاری و ذلاقت
زبان و طلاق پیشانی با رعیت ندارد تفرق بفرق راه باید و رمیدگی دور
۲۴ و نزدیک لازم آید و بین که مصطفی صلی الله علیه و آله [که] در اکمل

(۱) مقصود ازین جمله علی وجهی ریاضه الطبع معلوم نشد.

- کلمات بر افضل حالات بود بدین خطاب چگونه مخاطبت و لَوْ كُنْتَ
فَطَاغِيظَ الْقَلْبِ لَأَتَّقُوا مِنَّكَ وَ چوَن یکی بکناهی موسوم شود
عقوبت عام فرماید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى که آنکه آخر الامر حال
رعیت باستیکال انجامد و باستیصال کلی گراید تا بکناه خانه دهبی و
بکناه دهبی شهری و بکناه شهری کشوری مؤاخذ شوند و اگر شاهان و
فرمان دهان پیشین برین سیاق رفتندی سَلَّمَ امْرُؤًا بِأَمْرِ پادشاهی اتساق پذیرفتی
و از متقدمان بمنأخران جهان آبادان نیفتادی و اگر پادشاه را باید که
شرایط عدل مرعی باشد و ارکان ملک معمور کار دار چنان بدست آرد
که رفق و مدارات بر اخلاق او غالب باشد و خود را مغلوب طمع و
مغمور هوی نگرداند و از عواقب و باز خواست همیشه با اندیشه بود و
بباید دانست که ملک را از چنین کاردان چاره نیست که پادشاه مثلاً
منزلت سردارد و ایشان مثبت تن و اگرچ سر شریف ترین عضو است
از اعضا هم محتاج ترین عضو است باعضا چه در هر حالتی تا از اعضا
آلی آلتی در کار نیاید سر را هیچ غرض بمحصول ندیوندد و تا پای رکاب
حرکت نجانباند سر را بهیچ مقصدی رفتن ممکن نگردد و تا دست هم عنان
ارادت نشود سر بتناول هیچ مقصود نتواند بازید پس همچنانک سر را
در تحصیل اغراض خویش سلامت و صحت جوارح شرطت و از مبدأ
آفرینش هر یک عملی را متعین پادشاه را نیز کار گزاران و کماشنگان باید
که درست رای و راست کار و ثواب اندوز و ثنا دوست و پیش بین
و آخر اندیش و عدل پرور و رعیت نواز باشند و هر یک بر جاده انصاف
راسخ قدم و بنگاه داشت حد شغل خویش مشغول و مقام هر یک معلوم
و اندازه محدود تا پای از گلیم خود زیادت نکشد و نظام اسباب ملک
آسان دست در هم دهد و پادشاه کریم اعراق لطیف اخلاق که خول و
خدم او نه برین گونه باشند بدان عمل مصفی ماند که از بیم نیش زنبوران
۲۵ در پیرامنش بنوش صفو آن نتوان رسید

رُضَابُهُ السُّهْدُ لَكِنْ عَزَّ مُؤَرَّدَةٌ * وَ حُدَّةُ الْوَرْدُ لَكِنْ جَلُّ مَجْنَاهُ

و پادشاه را بهمه حال سبیل رشاد و سنن اعتبار پدران نگه باید داشت
و هرک از آن دست باز دارد بدو آن رسد که بدان کرک خنیاگر دوست
رسید ملک پرسید چون بود آن

داستان کرک خنیاگر دوست باشبان

۱۰ ملک زاده گفت شنیدم که وقتی کرکی در بیشه وطن داشت روزی در
حوالی شکارگاهی که حواله گاه رزق او بود بسیار بگشت و از هر سو کند
طلب می انداخت تا باشد که صیدی در کند افکند میسر نکشت و آن
روز شبانی بنزدیک موطن او کوفتند کله می چرانید کرک از دور نظاره
میکرد چنانک کرک گلوی کوفتند کله غصه حایت شبان گلوی کرک
گرفته بود و از کله بجز کرد نصیب دیده خود نمی یافت دندان نیاز می
افشرد و می گفت:

آری ماه و بی عطش شدید * و لکن لاسیل الی الورود

۱۵ زین نادره ترکجا بود هرگز حال * من تشنه و پیش من روان آب زلال
شبانگاه که شبان کله را از دشت سوی خانه راند بزغاله باز پس ماند
کرک را چشم بر بزغاله افتاد بنداشت که غزاله مرغزار گردون بر فترک
مقصود خویش بست آهنگ گرفتن او کرد بزغاله چون خود را در انیاب
نویاب اسیر یافت دانست که وجه خلاص جز بلطف احتیال نتوان
اندیشید در حال کرک را بقدم تجاسر استقبال کرد و مگرها لا بطلا در
۲۰ پیش رفت و گفت مرا شبان بنزدیک تو فرستاد و می گوید که امروز از
نوبما هیچ رنجی نرسید و از کله ماعادت کرک ربائی خود بجای بگذاشتی
اینک ثمره آن نیکو سیرنی و نیک سکالی و آزر می که ما را داشتی مرا کفخر
علی و ضم. مهیا و مهنا پیش چشم مراد تو نهاد و فرمود که من ساز غنا
۲۴ بر کشم و سماعی خوش آغاز بهم تا ترا از هزرت و نشاط آن بوقت خوردن

من غذائی که بکاربری ذوق را موافق تر آید و طبع را بهتر سازد گرگ در
جوالِ عشوه بزغاله رفت و کفتاروار بسته کفتار او شد فرمود که چنان
کند بزغاله در پرده درد واقعه و سوز حادثه ناله سینه را آهنگ چنان
بلند کرد که صدای آن از کوهسار بگوش شبان افتاد چوب دستی محکم
برگرفت چون باد بسرگرگ دوید و آتش در خرمن نمناهی او زد گرگ
از آنجا بکه بکوشه کریمت و خائباً خاسراً سر برزانوی تفکر نهاد که این
چه امهال جاهلانه و امهال کاهلانه بود که من ورزیدم

نای و چنگی که کربکان دارند ✽ موش را خود برقص نگذارند (۱)
من چرا بگذاشتم که بزغاله مرا بزگیرد تا بدمدمه چنین لافی و افسون
چنین گرافی عنان نهمت از دست من فروگرفت و دیو عزیمت مرا در
شیشه کرد پدر من چون طعمه بیافتی و بلهنه فراز رسیدی او را مطربان
خوش زخمه و مفتیان غزل سرای از کجا بودندی که پیش او الحان
خوش سرائیدندی و بر سرخوان غزلهای خسروانی زدندی

وَ عَاجِزُ الرَّأْيِ مِمَّنْ يَعْرِضُ لِفُرْصَتِهِ * حَتَّى إِذَا فَاتَ أَمْرٌ عَاتَبَ الْفَقْدَرَا

این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که دست از آیین اسلاف باز داشتن
صفیست ذمیم و عاقبت آن و خیم و ملک موروث را سیاست که ملک
مکتب را نیت چه آنک پادشاهی بعون بازوی اکتساب گیرد و
آب نهال ملک از چشمه شمشیر دهد ناچار موارد و مصادر آن کار
شناخته باشد و مقتضیات حال و مآل دانسته پس در بستن و گشادن و
گرفتن و دادن و برداشتن و نهادن راتق و فاتق کار همو شاید اما آنک
بی معانات طلب و مقاسات تعب من حیث لا یخسب و لا ینکتب پادشاهی
رسد و ساخته و پرداخته دیگران در دامن مراد او افکنند و مفاتیح امور
دولت ناگاه در آستین تدبیر او نهند اگر از رسوم و حدود گذشتگان

(۱) کذا فی النسخ الخمسة، و شاید صواب « بگذارند » باشد ؟

بگذرد و از جاده محدود ایشان بخطوه تخطی کند خللها بمبانی ملك و دولت راه یابد و از قلت مبالغت او در آن تغافل و توانی کثرت خرابی در اساس مملکت لازم آید،

وَمَا لِبِضَادَاتِ الْفُرُوشِ بَيْتُهُ ۝ إِذَا أَسْتَلَّ مِنْ تَحْتِ الْفُرُوشِ الدَّعَامُ

خطاب دستور با ملك زاده،

دستور را ازین سخن سنگی عجب بدنجان آمد و از غیظ حالت آتش غضبش لیبی بر آورد زبان بی مساحتی دراز کرد و گفت بدان ماند که ملك زاده افسانه چند هم، تزویر و ترفند از بهر تشویر حال، من و تقریر مقال خویش جمع کردست و می باید دانست که پادشاه را دشمن دو گونه بود یکی ضعیف نهانی دوم قوی آشکارا و ضعیف را که قوت مقاومت و زخم پنجه ملاطمت نباشد خود را در شعار دیانت و کم آزاری و صیانت و نیکو کاری بردیده ظاهر بینان جلوه دهد تا هوای دولت پادشاه در دل رعابا سرد شود و هنگامه مراد او گرم گردد پس پادشاه را بدان باید کوشید که خلل وجود این طایفه بخلال ملك او نیبوندند و دامن روزگار خود را از شرار صحبت مثل این اشرار نگه دارد،

خطاب ملك زاده بادستور،

ملك زاده گفت آنک خوبستن را دین دار نمابد و تروبیج بازار خود جوید اما از آن کند که اسباب همیشه او ناساخته باشد و از هیچ وجه میان وجوه و اعیان مردم بوجاهت مذکور و منظور نبود پس لباس تشنع و تصنع را دام مراد خود سازد و اما آنک بر جریده اعمال خود جریمه بیند و بر روی کار خویش بخیه شینی افتاده داند که محو و ازاحت آن جز براهت ندین و تنسک نتواند کرد و اما از بیم دشمنی که سلاح طعن او را الا باظهار صلاح دفع ممکن نشود و بحمد الله طهارت ذیل و نقاوت

جیب من ازین معانی مقرر و مصورست و بعرض من از معارض و ملابس
تلبیس مستغنی آما چون در بدایت و نهایت این جهان می نگریم و از روز
بازگشت بداور جهانیان می اندیشم شاه را آز و خشم در پای عقل کشتن و
سر قضای شهوت که از گریبان فضول حاجت برآید بدست خود برداشتن
اولین می دانم مگر در حسابگاه یَوْمَ لَا يَنْفَعُ نَالٌ وَلَا بُلْهُنٌ از جمله سر
افکنندگان خجالت نباشد و من ازین فصول الا ثبات اصول ملک که بنیاد
آن بر آبادانی رعیت مبنیست نمی خواهم و پادشاه دانا آنست که قاعده
بیم و او مید رعیت ممدد دارد تا گنه کار همیشه با هراس باشد و پاس
احوال خود بدارد و مواضع سخط پادشاه مراقبت کند و نیکو کار باو مید
مجازات خیر پیوسته طریق نیکو خدمتی و صدق هوا خواهی سپرد و نوح
مساعی خود در تقدیم مرضی پادشاه شناسد و راعی خلق همواره باید که
بأرّه درود گران ماند که سوی خود و سوی رعیت براستی رود تا چنانکه
ازیشان منفعت مال خود تراشد در محاملت و مساهلت نیز از خود
بریشان گشاده دارد و این معنی حقیقت داند [که]

۱۵ از رعیت شهی که مایه ربود * بن دیوار کند و بام اندود
شاه را از رعیتست اسباب * کام دریا ز جوی جوید آب
ملک و بران و گنج آبادان * نبود جز طریق بیدادان
ولیکن چون دستور مراسم معدلت نه برینگونه ورزد جز انفصام عروه
پادشاهی و اهدام عمده دولت ازو حاصل نشود و التک یقی مع الکفر و
۲۰ لَا یقی مع الظلم،

خطاب دستور باملك زاده

چون دستور از ملك زاده فیض فتح الباب بیان بدید و فصل الخطاب
کلام او بشنید دانست که ترازوی امتحان یکرّم الرجل أو یهان زبانہ
۲۴ رجحان سوی ملك زاده خواهد گردانید زبانہ از آتش عذاب درویش بر

بیمالک

عَدْبَهُ زبَانِ زِدِّ وَ كَفَتْ مَلِكُ زَادَهُ مِغَالِبَتْ دَرِ سَخْنِ بِمَالِفَتْ رَسَانِيدِ وَ
مَكَاشِخَتْ أَوْ بِمَكَافِحَتْ أَنْجَامِيدِ وَ بِنِدَارِدِ كِهْ سَبَبِ اِغْمَاضِ بَرِ عَثْرَاتِ مَهْدِرَاتِ
أَوْ مَهَارْتِ هَنْرِ وَ غَزَارْتِ دَانِشِ أَوْ سْتِ بَلِكِ شَكْوَهْ حَشْمَتِ شَهْرِيَارِ وَ اجْتِنَابِ
أَزْ مَوَاقِعِ سَوْءِ الْأَدَبِ مُهْرِ خَامُوشِي بَرِ زَبَانِ مِي نَهْدِ وَ كَفْتَهْ اَنْدِ قَوِي حَالِي
كِهْ جِرْأَتْسِ نَيْسْتِ وَ خُوبِ رُوئِي كِهْ مَلَا حَتْ نَدَارِدِ وَ شَجَاعِي كِهْ بَا خِصْمِ
نِيَاوِي زِدِّ وَ تَوَانِكِرِي كِهْ جُودِ نُورِ زِدِّ وَ دَانَانِي كِهْ مَقَامِ نَحْرَزِ نَشَانَسْدِ وَ

صاحب نسی که بحسب فرهنگ آراسته نباشد بهیچ کار نیاید
فَأَخْلَاهُمْ بِالْمَخْرِ يَا رَبَّهَا إِنُّ * وَأَعْرَاضَهُمْ لِلْمُرْدِيَاتِ حَيَا يُدُّ
تَهْفَرُ عَنْ تَيْلِ الْتَعَالَى خُطَاهُمْ * فَيَتَانِ سَاعِ لِلتَعَالَى وَ قَاعِدُ

خطاب ملك زاده بادستور

۱۰ ملك زاده گفت دستور از استماع این سخن که اجماع امم و اتفاق عقلاء
عالم بر آنست درین خصومت و پیکار بدان اسب حرون ماند که تا
زخم نازمانه نخورد حرونی پیدا نکند و بدان کودک که تا در مکتب باشد
از بیم دوال معلم پای در دامن تأدب کشیده دارد و چون بیرون آید
۱۵ عقال عقل بگسلد و باز با خوی کودکی شود و بدان خر لنگ که تا در
علف زار آسودگی می چرد و بر مربوط بی کاری می آساید درست نماید و
چون اندک رنجی از تحمل بار اوقار بیند عیب لنگی پدید آرد تا اکنون
که کشف القناع احوال او نرفته بود همه رزانت و نبات می نمود و چون
قدمی از حد آزر فراتر نهادیم مزاج تأبی که بر آن تری بافتست پدید آورد
۲۰ و ما چون راه تسامح و مصالح بر بستیم سخن گشاده تر بگوئیم کارداران
پادشاه که شرفی دیگر صفاتی و ذاتی بیرون از سمت خدمت پادشاه ندارند
چون ایشان را بروز عطلت و عزلت بنشانند بدان زن متجمل متکحل مانند
که چون یرابه عاریت ازو فرو گشایند زشتی روی خویش پیدا کند و
۲۴ بدان دیوار نگاریده که عکس نساویر آن چشم را خیره گرداند و چون

باندك آبی فرو شوئی جز گل نبره نبینی و گفته اند لا تَدَعَنَّ حَيْسًا
بِرْتَبَةِ نَالِهَامِنْ قَبْرِ اسْتِخْطَاقٍ فَإِنَّهَا تُحْطُهُ عَنَّا كَانَ عَلَيْهِ وَ لَكِنْ بَعْدَ أَنْ كَثُرَتْ
ذُنُوبُهُ وَ ظَهَرَتْ عُيُوبُهُ وَ صَارَ مُوَالِيَهُ مُعَادِيًا وَ مَادِيَهُ هَاجِبِيًا وَ پادشاه که از مقابح
افعال کار داران و مخازی احوال ایشان رفاده تمامی بر دیده بصیرت
خوبش بندد و خواهد که بمنحّل و نعلل کار بسر برد بدان
شکال خر سوار ماند که بنادانی کشته شد شهریار گفت چون بود
آن داستان

داستان شکال خر سوار

ملك زاده گفت شنیدم که شکالی بکنار باغی خانه داشت هر روز از
سوراخ دیوار در باغ رفتی و بسی از انگور و هر میوه بخوردی و تپناه
کردی تا باغبان ازو بستوه آمد بکروز شکال را در خواب غفلت بگذاشت
و سوراخ دیوار را منفذ بگرفت و استوار گردانید و شکال را در دام بلا
آورد و بزخم چوبش بیهوش گردانید شکال خود را مرده ساخت چندانك
باغبانش بیروء کی برداشت و از باغ بیرون انداخت
۱۵ اِنْ اَبْنِ آوَي لَتَيْدُ الْقَتْمِضُ * وَ هُوَ اِذَا مَا صِيَدَ رِيحُ فَيُفْضُ
چون از آن کوفتگی یاره با خویشتن آمد از اندیشه جور باغبان جوار باغ
بگذاشت پای کشان و لنکان میرفت با کرکی در بیشه آشنائی داشت
بنزدیک او شد کرک چون او را بیدید پرسید که موجب این بیماری و
ضعف بدین زاری چیست شکال گفت

۲۰ جَتَاحِي اِنْ رُمْتُ الْهُوَسَ فَهَيْضُ * وَ جَبَةُ قَلْبِي لِلْهُوَسِ فَهَيْضُ
قَلْبِي اِنْ مَا هِيَ بِالْحَدِيدِ اِذَا هُ * وَ بِالصَّخْرِ عَادَ الصَّخْرُ وَ هُوَ رَضِيضُ

این پایمال حوادث راسر گذشت احوال است که سمع دوستان طاقت شنیدن
آن ندارد بلك اگر بر دل سنگین دشمنان خوانم چون موم نرم گردد و بر
۲۴ من بسوزد با این همه هیچ سختی مرا چون آرزوی ملاقات دبدار نونبود

که اوقات عمر در خیال مشاهده تو بر دل من منقص می گذشت تا داعیه اشتیاق بعد از تحمل داهیه فراق مرا بخدمت آورد کرک گفت 'ع'،
 اِنْ الْحَيِّبِ اِذَا لَمْ يُشْرَزْ زَارًا، ع' دوست را چیست به ز دیدن دوست،
 شاد آمدی و شادبها آوردی و کدام تحفه آسمانی و وارد روحانی در مقابله
 ابن مرت و موازنه ابن مرت نشیند که ناگهان جمال مبارك نمودی و چین
 اندوه را از جبین مراد ما بکشودی

اَحْيَاكُمْ اللهُ وَ حَيَّاكُمْ * وَ لَا عَدَا الْوَابِلِ مَفْنَاكُمْ
 فَا رَابِنَا بِنَدَاكُمْ مَنْظَرًا * مُتَخَسِّنًا اِلَّا ذَكَرْنَاكُمْ

و همچنین اورا بانواع ملاطفات می نواخت و تعاطفی که از تعارف ارواح
 ۱۰ در عالم اشباح خیزد از جانبین در میان آمد کرک گفت من سه روزه
 شکار کرده ام و خورده امروز چون تو مهمان عزیز رسیدی و محضری
 نیست که حاضر کنم ناچار بصحرا بیرون شوم باشد که صیدی در قید
 مراد تو انم آورد ع'، وَ شَجُّ الْفَتَى لَوْمٌ اِذَا جَآعَ صَيْفُهُ، شگال گفت مرا
 درین نزدیکی خری آشناست بروم و اورا بدم اختداع در چنگال قهر تو
 ۱۵ اندازم که چند روز طعمه مارا بشاید کرک گفت اگر این کفالت می نمائی
 و کلفتی نیست بسم الله شگال از آنجا برفت بدر دیهی رسید خری را بر
 در آسیائی ایستاده دید بار گران ازو بر گرفته و چهار حمل قوایم از نقل
 احمال کوفته و فرو مانده نزدیک او شدواز رنج روزگارش پرسید و گفت
 ای برادر تا کی مسخر آدمی زاد بودن و جان خود را درین عذاب فرسودن
 ۲۰ خرگفت ازین محنت چاره نمیدانم شگال گفت مراد برین نواحی بمرغزاری
 وطنست که عکس حضرت آن بر گنبد خضراء فلك میزند متنزه می از
 عیش بافرح شیرین تر و صحرائی از قوس قزح رنگین تر چون دو حطوبی
 و جله حورا سبز و تر

۲۴ تَلَوَّرَ يَهِي الْبَيْتَ حَتَّى تَحَابَّتْ * رَبَاهُ وَ حَتَّى مَا تُرَى الشَّاهُ نُومًا (۱)

(۱) وَجَدْتُ اَرْضًا مَنخَبَةً وَ مَنخَبَةٌ اِذَا بَلَغَ نَبْتَهَا الْمَدَى وَ خَرَجَ زَهْرَهَا قَالِ الشَّاعِرُ

و آنکه از آفت دد و دام خالی الأطراف و از فساد و زحمت سباع و
سوام فارغ الا کفاف اگر رای کنی آنجا رویم و ما هر دو بمصاحبت و مصادقت
یکدیگر بر غادت عیش و لذات عمر زندگانی بسر بریم خر را این سخن بر
مذاق وفاق افتاد و باشکال راه مشایعت و متابعت برگرفت شکال گفت
من از راه دور آمده ام اگر مراسماتی بر پشت گیری تا آسایشی یابم همانا
زودتر بمقصد رسیم خر منقاد شد شکال بر پشت او جست و میرفت تا
بنزدیکی آن بیشه رسید خر از دور نگاه کرد گرگی را دید باخود گفت
ع تانی الخطوب و انت قتها نائم ، ای نفس حریص بیای خود استقبال
مرگ میکنی و بدست خویش در شباک هلاک می آویزی

۱۰ کردن ز تو اندیشه بهبود کند * جان در سر اندیشه خود زود کند
آنجا که رسید اگر عنان باز کشد * خود را و مرا هزار غم سود کند
تسویل و تخفیل شکال مرا عقاب و شکال بر دست و پای عقل نهاد و
درین ورطه خطر و خلاب اختلاب افکند چاره خود بجویم بر جای خود
بایستاد و گفت ای شکال اینک آثار و انوار آن مقامگاه از دور می بینم
۱۵ و شوم از اهیر و ریاحین بمشام من میرسد و اگر من دانستمی که مأمنی
و موطنی بدین خرمی و نازکی داری بکباره اینجا آمدی امروز باز کردم فردا
ساخته و از مهمات پرداخته باختیار سعد و اختر فرخنده عزم اینجا کنم
شکال گفت عجب دارم که کسی نقد وقت را بنسیه متوهم باز کند خر
گفت راست میگویی اما من از پدر پندنامه مشحون بنفواند موروث دارم
۲۰ که دائماً با من باشد و شب بگام خفتن زیر بالین خود نهم و بی آن
خوابهای پریشان و خیالهای فاسد بینم آنرا بردارم و باخود بیاورم شکال
اندیشه کرد که اگر تنها رود باز نیاید و او را بر آمدن ممکن باعنی و
معرضی نباشد لیکن درینج میگوید بر مطابقت و موافقت او کار می باید
۲۵ کرد من نیز باز کردم و عنان عزیمت او از راه باز گردانم پس گفت

نیکو میگوئی کار بر بند پدر و وصایت او نشان کفایتست و اگر از آن
 پندها چیزی ماد داری فابده اِ سماع و ابلاغ از من دریغ مدار خرگفت
 چهار پنست اول آنک هرگز بی آن بند نامه مباش سه دیگر بر خاطر
 ندارم که در حافظه من خللی هست چون آنجا رسم از بند نامه بر نو
 خوانم شکال گفت اکنون باز گردیم و فردا بهمین قرار رجوع کنیم خر
 روی براه آورد بنعجیل تمام چون هیون زمام گسته و مرغ دام دریده
 میرفت تا بدر دبه رسید خر گفت آن سه بند دیگر مرا باد آمد خواهی
 که بشنوی گفت بفرمای گفت بند دوم آنست که چون بدی پیش آید
 از بتر بترس ' سیوم آنک دوست نادان بر دشمن دانا مکزبن ' چهارم
 آنک از همسایگی کرک و دوستی شکال همیشه بر حذر باش ' شکال چون
 این بشنید دانست که مقام توقف نیست از پشت خر بجست و روی بگریز
 نهاد سگان دبه در دنبال او رفتند و خون آن بیچاره هدر گشت ' این
 افسانه از بهر آن گفتم تا دانی که دل بر اندیشه باطل نمادی فرودن و
 بتسویف و تأمیل از سبیل رشد تمایل نمودن و بر آن اصرار کردن از
 اضرار و اخلال خالی نماند و نشاید که پادشاه دستور را دست تصرف و
 نمکن کلی در کار ملک گشاده دارد و یکباره او را از عهده مطالبات ایمن
 گرداند که از آن مشارکت در ملک لازم آید و آفتهای بزرگ تولد کند
 چون ملک زاده کنانه خاطر از مکنون سر و مکتوم دل پرداخت و هر
 تیر که در جعبه ضمیر داشت بینداخت و عیب عیب دستور سرگشاده
 کرد شهریار بالتعب ثاقب و رویت صائب دریافت که هرچ ملک زاده
 گفت صدق صراح بود و راه نجات و نجات او طلبید و نقصان و قصور
 دستور در توفیت حق گزارى نعمت او محقق شد و گفت الآن حَضَرَ
الْحَقُّ وَ قَتَسَ الْبَاطِلُ پس بفرمود تا دستور را از دست و مسند وزارت
 بیای ما چنان دل و حقارت بردند و در حبس مجرمانی که حقوق منعم
 خویش مهمل گذارند باز داشتند و برادر را بلطف ا کرام و توقیر و احترام

تمام بنواخت و گفت اگر چه امروز صد هزار در و مرجان معنی را بکنان و
مجان در جیب و دامن ما نهاده و داد دانائی و سخن گزری دادی و
عبار اخلاص خویش از مغشوش و مغلول خصم پیدا کردی اکنون میخواهم
که قرعه اختیار بگردانی و از قرعه ممالک پدر ببقعه که معمورتر و بلطف
آب و هوا مشهورتر دانی آنجا متوطن گردی و آنرا مستقر خویش سازی ۵
و این کتاب که خواستی نهادن بنهی و پیردازی و آنچه در اندیشه داشتی
از طی امکان بجز وجود رسانی تا غلیل حکمت را شفائی باشد و غلیل
دانش را قانونی و من زمان زمان که زمانه سعادت مساعدت بخشد بمطالعه
آن مستأنس و مستفید میباشم و سیاست پادشاهی از آنجا استکمال میکنم و
مزاج ملک بر حال اعتدال می دارم و در حفظ صحت اندیشه من دستور
کار شود و کار نامه اخلاق جهانیان گردد هیچ توقف مساز و بر هیچ
مقدمه موقوف مدار و چرم اندیشه خام مگذار که اذا کوبت فانجیج ملک
زاده بحکم فرمان بخلونخانه حضور دل شتافت و این خریده عذرا را که
بعد از چهار صد و اند سال که از پس برده خول افتاده بود و ذبول
بی نامی درو اثر فاحش کرده و با بام دولت خداوند خواجه جهان از
سر جوان میگردد و از پیرایه قبول حضرتش جمالی تازه میگردد و طراوتی
نومی پذیرد بیرون آورد، ایزد تعالی این آستان عالی را که منشأ مکارم
و معالست بر اشادت معالم هنر و احیاء رمق آن و اعادت دوارس دانش
و ابداء رونق آن متوفر دارد و حظوظ سعادتش موفر و بر اعداء دین
و دولت مظفر بمحمد و آله و عزته الطیبین الطاهرین ۲۰

باب دوم

در ملك نيكبخت و وصایائی که فرزندان را بوقت وفات فرمود، ملك زاده گفت آورده اند که ملكی بود از ملوك سلف شش فرزند خلف داشت همه بساحت طبع و سجاوت خلق و نباهت قدر و تراحت عرض مذکور و موصوف لیکن فرزندمهرتین که باقعة القوم و واسطة العقدا ایشان بود اسرار فرآیزدی از اساریر جهت او اشراق کردی و نور نظر الهی از منظر و مخبر او سایه بر آفاق انداختی و سرانگشت ابناء عقل از سپاه او این نشان دادی

هَذَا آيِنُ خَيْرِ مُلُوكِ الْأَرْضِ فَاطِمَةَ ۞ فَإِنَّ حَيْثُ مَقَالِي مُوْهَمًا فَلَ

۱۰ چون ملك را نوبت پادشاهی بسر آمد و این دو فرآش زنگی و رومی که سراپرده کبریا او بر عرش زدندی فرش عمرش در نوشتند هنگام آن فراز آمد که ازین جهان بگذرد و بر دیگران بگذرد فرزندان را بخواند و بنشانند و گفت بدانید که من از جهان نصیب خویش بافتم و آنج اندر ازل مقوم بود خوردم سرد و گرم روزگار دیدم و تلخ و شیرین اوچشیدم
۱۵ و تیه لآتس نعیینک من آلدتیا همیشه نصب عین خاطر داشتم و در زرع حنات لیوم الحصاد بقدر وسع کوشیدم امروز که ستاره بقای من سیاه شد و روز عمر باقتاب زرد فنا رسید مرا راهی درپیش آمد که از رفتن آن چاره نیست و اگرچ گفته اند

۲۰ مرین راه را چون بیابان برند که در منزل اولش جان برند اما این رفتن بر من سخت آسان مینماید که چون شما فرزندان شایسته و بایسته و هنر نمای و فرهنگی و دانش پروره و مقبل نهاد بادکار میکذارم

اکنون از شما میخواهم كه وصايای من در قضایای امور دنیانگاه دارید و معلوم كنید كه بهترین گلی كه در بوستان اخلاق بشكفتد و بنسیم آن مشام عقل معطر گردد سپاس داری و شكر گزار هست و شكر مغذیه مزید نعمت و افزونی مواهب ایزدست تعالی شأنه و این صفت را از خود حكایت میکند

• آنجا كه در جزای عمل بندگان می فرماید *ان تثر صوا الله فرضا حنا بصاعفه اكم و یثیر لكم والله شكور حلیم* .

شكر گوی از پی زیادت را * عالم الغیب و الشهادت را

كوست بی رنگ و خامه و پیركار * نعمت و شكر گوی و شكر گزار

و گفته اند سپاس دار باش تا سزاوار نیکی باشی من شكر القلیل اشحق الخیر بل

۱۰ و برد بار شو تا ایمن شوی و داد از خویشتن بده تا داووت بكار نیاید و

از خود بهر آنچه كنی راضی مشو تا مردمت دشمن نگیرند من رضى عن

نفسیه كثر الساطون علیه و باد دستی و تبذیر از جود و سخامشمر ان البذرین

كانوا اخوان السیاطین و بخل و امساك از كدخدائی مدان و عدالت میان

هر دو صفت نكه دار اگرچ گفته اند

۱۵ *فلا الجود یثی المال و الجد مقبل * و لا البخل یثی المال و الجد مدبر*

كه استاد سرای ازل این كدخدائی از بهر تو نيكو كردست و میزان

تسویت هر دو بدمت تو باز داده و لا تجزل یدك مقلولة الی عنفك و لا

تسطها كل البسط و بد دلی را برد باری نام منه 'ع' و جلم الفی فی قیر

موضیه جهل ' و كاهلی و خامی را خرسندی مغخوان كه نقش عالم حدوث در

۲۰ كارگاه جبر و قدر چنین بسته اند كه تا تو در بست و كشاد كارها میان

جهد نبندی ترا هیچ كار نگشاید

گرد در با و رود جیحون گرد * ماهی از تابه صید نتوان كرد

آدمی گرچ بر زمانه مهست * ز آدمی خام دیو بخته مهست

و گفتار با كردار برابر دار و روی حال خویش بو صمت خلاف و سمت

۲۵ دروغ سیاه مگردان و بدان كه دروغ مظنه كفرست و ضمیمه ضلال حبث

قال عز من قائل اِنَّا بَشَرِي الْكذِبِ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِآيَاتِ اَللّٰهِ وَ حَقِيْقَت
بدان که آن عیب که از يك دروغ گفتن بنشینند بهزار راست بر نخیزد
وَأَنْكِ بَدْرُوغِ كُوْتِيْ مَنْسُوْبِ كَشْتِ اِ كَرِ رَاسْتِ كُوْبِدِ اَزُوْ بَاوَرِنْدَارِنْدِ مَنْ
عُرِفَ بِالْكَذِبِ لَمْ يُجْرَ صِدْقُهُ وَ نَانُوَانِيْ بَا دُوْسْتِ وَ دَشْمَنِ رَاهِ اِحْسَانِ وَ

اجمال می سیر که هم در دوستی بیفزاید و هم از دشمنی بکاهد

جَابِلٌ عَدُوْكَ مَا اسْتَنْطَفَتْ فَاِنَّهُ ۝ بِالرِّفْقِ يَطْمَعُ فِيْ صَلاَحِ الْفَاسِدِ

وای فرزندان بهیچ تاویل بابدان آشنائی مکنید تا شمارا همان نرسد که
آن برزبگر را ازمار رسیده ملك زاده مهترین که درة التاج ملك وقره
العین ملك بود گفت چون بود آن داستان

داستان برزبگر بامار

- ۱۰ ملك گفت آورده اند که برزبگری دردامن کوهی باماری آشنائی داشت
مگر دانست که ابناء روزگار همه در لباس تلوین نفاق صفت دو رنگی
دارند و در نا تمامی بمار ماهی مانند و چون نهاد او را بر يك و تیرت و
سیرت چنان یافت که اگر ماهیت او طلبند الا بیماری نسبتی دیگر ندهد
۱۵ بدین اعتبار دردامن صحبت او آویخت و دامن تعلق از مصاحبان نا تمام
بپوشاند الفصه هر وقت برزبگر آنجا رسیدی مار از سوراخ بر آمدی و
گستاخ پیش او بر خاك می غلطیدی و لقاطات خورش او از زمین بر
می چیدی روزی برزبگر بعات گذشته آنجا رفت مار را دید از فرط سرمای
هوا که یافته بود بر هم پیچیده و سرودم درهم کشیده و ضعیف و سست
۲۰ و بیهوش افتاده برزبگر را سوابق آشنائی و بواعث نیکو عهدی بر آن باعث
آمد که مار را برگرفت و در توبره نهاد و بر سر خر آویخت تا از دم
زدن او گرم گردد و مزاج افسرده او را باحال خوبش آورد خیرا همان
جایگه پیست و بطلب هیمه رفت چون ساعتی بگذشت گرمی در مار اثر
۲۴ کرد با خود آمد خبث جبلت و شر طبیعت در کار آورد و زخمی جان

كزای بر لب خرزد و بر جای سرد گردانید و با سوراخ شد حرام علی
النفس الحیة ان تخرج من الدنيا حتی تییء الی من آحسن الیها، این
فسانه از بهر آن گفتیم كه هر ك آشنائی با بدان دارد بدی بهر هنگام آشنای
او گردد،

من ندیدم سلامتی زخسان * گر تو دیدی سلام من برسان
وای فرزندان باید كه در روزگار نعمت با یكدیگر بر سبیل موااسات
روید و چون محنتی در رسد در مقاسات آن شريك و قسیم بكدیگر شوید
و دفع شداید و مكاید ایام را همدستی واجب بینید كه گفته اند ع، ان
الذیل الذی یتس له عهد، یعنی اعوان صدق و اخوان صفا كه وجود
ایشان از ذخایر روز حاجت باشد و از عواصم زخم آفت و بنگر كه از
نیش پشه چند كه چون (۱) بتوازر و تعاون دست بكي میكنند بایكدیگر پیل
و هیکل گاو میش چه می رود،

كُونُوا جِبَعًا يَانِي إِذَا أُغْرِي * خُطِبَ وَ لَا تَنْفَرُوا آحَادًا
تأني الفداح إذا جفن تكسرا * و إذا أنفرتن تكسرت أفرادا

و بر دوستان قدیم كه در نيك و بد احوال تجربت خصال ایشان رفته
باشد بیگانهگان را مگزين كه گفته اند دیو آزموده به از مردم نا آزموده خیر
الایشاء جدیدها و خیر الاخوان فدیبتها و دولت آن جهانی را اساس درین
جهان مهید و كسب سعادت باقی هم درین سرای فانی كنید و كار فردا
امروز سازید چنانك آن غلام بازرگان ساخت ملك زاده گفت چون
بود آن، ۲۰

داستان غلام بازرگان،

ملك گفت آورده اند كه بازرگانی غلامی داشت دانا دل و زبرك سار
و بیدار بخت بسیار حقوق بندگی برخواجه ثابت گردانیده بود و مقامات
مشكور و خدمات مقبول و مبرور بر حراید روزگار ثبت کرده روزی
(۱) كه بتوازرظ

خواجه گفت غلام را ای غلام اگر این بار دیگر سفر دریا برآوری و
 باز آئی ترا از مال خویش آزاد کنم و سرمایه وافر دهم که کفاف آنرا
 پیرایه عفاف خود سازی و همه عمر پشت بدیوار فراغت بازدهی غلام این
 پذیرفتگاری از خواجه بشنید بروی تقبل و تکفل پیش آمد و بر کار
 ۵ اقبال نمود بار در کشتی سهاد و خود در نشست روزی دو سه بر روی
 دریا میراند ناگاه بادهای مخالف از هر جانب برآمد سفینه را در گردانید
 و بار آبکینه املش خرد بشکست کشتی و هرچ درو بود جمله بفرقاب فنا
 فرو رفت و اوبسنگ پستی بحری رسید دست درو آویخت و خود را بر
 پشت او افکند تا بجزیره افتاد که درونخلستان بسیار بود بکچندی در
 ۱۰ آنجا بکه از آنج مقدور بود قونی می خورد چشم بر راه مترقبات غیبی نهاده
 که چون لطف ایزدی مرا از آن غمره بلا بیرون آورد در بن ورطه هلاک
 هم نگذارد لطف الله غادر و رانج آخری ای افزار پیوشید و راه برگرفت و
 چندین شبانه روز میرفت تا آنگاه که بکنار شهری رسید سوادى پیدا آمد
 از بیاض نسخه فردوس زیباتر و از سواد بر بیاض دبدبه رعنا تر عالمی مرد
 ۱۵ وزن از آن شهر بیرون آمدند با سباب لهو و خرمی و انواع فحل و نبرج
 زلزله مواکب در زمین و حومه مراکب در آسمان افکنده ناله نای رو بین
 و صدای کوس و طبلك دماغ فلك بر طنین کرده منجوق رایتی بر عبوق
 برده و ماهجه سنجی تاسرا چه خرشید افراخته غلام گفت چه خواهید کرد
 گفتند بر در پادشاهی خواهیم زد که این شهر را از دیوان قدّم نوباطع
 ۲۰ او داده اند این ساعت از درگاه سلطنت ازل میرسد بکران عزم از
 قنطره چهار چشمه دنیا اکنون می جهانند این لحظه از منازل بادبته غیب
 می آید خیمه در عالم ظهور میزند و اینج می بینی همه شعار پادشاهی و آثار
 کارگيائی (۱) اوست غلام در آن تعجب همچون خفته دبر خواب که بیدار شود
 ۲۴ چشم حیرت می مالید و می گفت

(۱) کارگيائی ظ

ابنك مي بينم بيدار است بارب يا بخواب

خويشتن را در چنين نعمت پس از چندين عذاب

بعضي از آن قوم كه مرتبت پيشوائى و منزلت مقتدائى داشتند پيش آمدند انگشت خدمت بر زمين نهادند و بنده وار دست او را بوسه دادند و از آن ادهمان گام زن كه بگامى چند عرصه خافقين پيمودندى و از آن اشهبان دور ميدان كه دره ضمير بر وهم سبق گرفتندى زرده را كه كفتى در سبزه زار جويبار فردوس چرب دست يا بر كنار حديقۀ قدس با براق پرورنده غرق در سر افسار مرصع وزين مغرّق بتعاويد مغنبر چون نسيم نرين مطيب و بقلايد زرّين چون منطقه پروين مكوكب خوش لگامى خرم خرامى زمين نوردى باد جولانى ۱۰

كفل كرد چون كوى چو گامشى * زحل بيكرى زهره پيشانى

در كشيده غلام پاى در ركاب آورد و همعنان اقبال ميراند تا بقصرى رسيد كه شرح نمائيل و نساوير آن در زبان قلم نكنجد و اگر مانى بنگار خانه او رسد از رشك انگشت را قلم كند و رشك مصفري بر سفيداب و لاجورد او رنجتن كيرد بستان سرايش نمونه رياض نعيم بود و آبگير غديرش از حياض كوثر و نسيم كائۀ اَنْتَقَلَ مِنْ جَبَّةِ اِلَى الْاُخْرَى او را آنجا فرود آوردند و چندان نثار از درم و دينار بساختند كه آستين و دامن روزگار پر شد و چندان بخور عود و عنبر بسوختند كه بخارش از اين هفت جمره كردن بيرون شد هرچ رسم احترام و اعظام بود نگاهداشتند و جمله بيك زبان گفتند ۲۰

فِيْمَتْ فُدُوْمَ الْبَدْرِ نَيْتَ سُوْدِهِ * وَ اَمْرُكَ عَالٍ صَاعِدٌ كَصُوْدِهِ

اى خداوند نوپادشاهى و ماهمه بنده ايم نو فرمان دهى و ماهمه فرمان بريم تاج و تخت از تو بر خوردار باد و تو از عمر و بخت كامران بفرماى هرچ راى تست غلام در خود انديشيد كه چون چندين هزار تن آزاد آمدند و تن در غلامى دادند و حلقه طاعت من در گوش كردند مرا چشم دل ۲۵

میبايد گشود و نيك در روى اين كار نگرست تا بينم كه چنين اتفاق
آسمانى چون افتاد و تا شب آستن حوادث هرگز بچنين روزى كجا
زاد پس بر سرير سلوت و تخت سلطنت رفت

بنشست و هزار گونه باد اندر سر * سودای هزار كينباد اندر سر
هر يك را بكارى منصوب كرد و بمخدمتى منسوب گردانيد و بتزييب خيل
و خدم و سپاه و حشم مشغول گشت و بكي را از نزد بكان كه آثار حسن
حفاظ و امارات سير حميده در صورت او ميدبد و مخايل رشد از شمايل
او مشاهده ميكرد او را برگزيد و بابه او از اكفا و ابناء جنس بگذرانيد و
محمود و مغبوط همكنان شد روزى او را پيش خواند و بنشانند و جاي از
اغيار خالى كرد و گفت اکنون كه رسوخ قدم تو بر طريق صدق و اخلاص
بدانستم و شمول شفقت تو بر احوال خویش بشناختم و در حفظ مناظم
حال و ضبط مصالح مآل بر قول و فعل تو مرا اعتماد حاصل آمد و
اعتضاد افزود ميخواهم كه مرا از حقيقت كار آگاه كنى تا بدانم كه صورت
حال چيست و بي هيچ واسطه و سببى و رابطه نديعى اهل اين ولايت
زمام انقياد خویش بدست فرمان من چرا دادند و دست استيلا و استعلاء
من بر ملكتى كه بشمشير آبدار و سنان آتش بار و لشكر هاى جزار طرفى
از آن نتوان گشود چگونه گشادند و موجب اين اختيار و ابثار چه تواند
بود گفت اى خداوند سَقَطْتَ عَلَى الْخَيْرِ بدانك هر سال اين هنگام بكي
از اين جانب پديد آيد كه تو آمدى او را بهمين صفت بيارند و درين چهار
بالت دولت بنشانند و چون يكسال نوبت پادشاهى بدارد او را پالهنك
اكره در گردن نهند و شاء آم آبى بكنار اين شهر درياييست هايل ميان
شهر و بيابان حايل آنجا برند و او را سر در آن بيابان دهند تا بهابم صفت
سرگشته و هايم ميگردد و در قلق و اضطراب سر و پاى ميزند

خَلَعُوا عَلَيْهِ وَ زَيَّنُوهُ * وَ وَرَّ فِي عِزِّهِ وَ رَفَعَهُ
وَ كَذَلِكَ يُفَعِّلُ بِالْجُرُودِ * رَلِّخْرِ هَافِي كُلِّ جَنَّةٍ

غلام ساعتی سر در پیش افکند ع، کم شده تدبیر و خطا کرده ظن، و در چاره جوئی کار خاطر جوآل را بهر وجهتی می فرستاد و در نحری جهات قبله صواب بهر صوبی که پیش چشم بصیرت می آمد می ناخت و بدریافت مخرج کار از هر گونه توصلی میطلبید تا آن سر رشته تدبیر که دیگران کم کرده بودند باز یافت سر بر آورد و گفت ای خدمتگاری که رأی تو گره گشای مبهمات اغراضت من بیرون شو این کار بدست آوردم اما بدستگیری تو اگر رسم حق گزاری در مساعدت بجای آری بانام پیوندد خدمتگار تقدیم فرمان را کمر بست غلام گفت اکنون گوش باشارت من دار و آنچه من فرمایم در آن اهمال و تاخیر مکن و بانحمل مشاق آن حلاوتی که آخر کار بمذاق تو خواهد رسید برابر دیده دل نصب میکن تا روی مقصود باسانی از حجاب تعذر بیرون آید،

عَسَى اللَّهُ يَفْعِلَ مَا نَهَمُ بِيَلَيْهِ ۞ فَيُخَيِّمَ بِالْحُسْنَى وَ يَفْتَحَ بِنَا

و بدانک از معظمت وقایع جز بربح و ماثبرت ذل و مکابرت با گردش آیام بیرون نتوان آمد،

۱۵ چون پلنگی شکار خواهد کرد * قامت خویشتن نزار کند

پیش دانا زبان شدت دی * قصه راحت بهار کند

اکنون ترا بکنار این دریا کشتیهای بسیار می باید ساختن و از ساکنان این شهر و دیگر شهرها چند استاد حاذق و صانع ماهر و مهندس چابک اندیش و رسام چرب دست آوردن و از دریا گذرانیدن و بدان بیابان فرستادن تا آنجا عمارتی بادید آرند و شهری بنا کنند که چون از اینجا وقت رحلت آید آنجا رویم و در آن مقام کریم و آن جای عزیز بعیش مهنا و حفظ مستوفی رسیم و در آن عرصه زمینی پاک و منبوق گوهری که اهلیت ورزیدن دارد بگزینند و جماعتی که صنعت حرانت و فلاحت دانند و رسوم زرع و غرس نیکو شناسند آنجا روند و هرچ بکار آید از آلات و ادوات و اسبابی که اصحاب حرفت را باید جمله در کشتیها نهند و بوما فیوما و ساعه ۲۵

فَسَاعَةً هُرَّ أَنْجَ بَدَانِ حَاجَتِ أَبَدٍ وَكَارَ هَا بَدَانِ مَوْقُوفٍ بَاشِدْ عَلَى التَّوَارِ
 مِيرَسَانِدْ وَچندانك در مصارف مهمات صرف میباید کرد از خزانه
 بردارند و لَأَسْرَفَ فِي الْخَيْرِ پيش خاطر دارند و جَنَدًا مَكْرُوهٌ اَدَى إِلَى
 مَحْجُوبٍ وَمَرْحَبًا بِأَدَى اسْفَرَّ عَنْ مَطْلُوبٍ بر روزگار خود خوانند خدمتگار
 ۵ بقدَمِ قَبُولِ يَدِي رَفْتِ وَصَادِقِ الْعَزِيمَةِ نَافِذِ الصَّرِيحَةِ مَبَانِ تَشْمَرِ دَرِ بَسْتِ
 وَطَوَائِفِ صَنَاعِ وَعِزِّهِ رَا عَلَى اِخْتِلَافِ الطَّبَقَاتِ جَمْلَهٗ دَرِ كَتَبِهَا نَشَانِدْ
 وَآنجا برد و استادان را بفرمود تا مقامی مخصوص کردند و نَحْسَتْ حَلْفَهُ
 شَهْرِي دَرِ كَشِيدِنْدِ وَبِنَا هَايِ مَرْتَفِعِ وَسِرَا هَايِ عَلَايِ وَمَنْظَرِ هَايِ دَلِكَشَايِ
 بَسْتَفِ مَقْرَنَسِ وَطَاقِ مَقْرَسِ بَرِ كَشِيدِنْدِ وَدِيوار هَايِ مَلُونِ وَمَشَبَكِ چُون
 ۱۰ آبْگِينَهٗ فَلَكَ بَسْرَخِ وَزَرْدِ وَفَرَشَايِ پِيرُوزَهٗ وَلا جُورِ دَبَرِ آوَرْدِنْدِ وَسِرَايِي
 دَرِ سَاحَتِي كِهٖ مَهَبِّ نَسِيمِ رَاحَتِ بُوَدِ خَاصَّةً پَادِشَاهِ رَا بَسَاخْتِنْدِ چُونِ حَجْرَهٗ
 آفْتَابِ رُوشِنِ وَرُوحَانِي كَنَكْرَهٗ اَوْ سَرِ بَرِ سَپِيدِ اَوْشَكِ فَلَكَ اِفْرَاخْتِهٗ
 شَرَفَاتِ اَيْوَانِشِ بَامَطَامِحِ بَرِ جَبَسِ وَكَيَوَانِ بَرِ اَبْرِ نِهَادِهٗ وَابِنِ صِفْتِ رُوزْكَارِ
 بَرُو خَوَانْدِهٗ

۱۵ دَارَ عَلَى الْعِزِّ وَالْثَابِتِ مَبَانَا ۞ وَالتَّكَارِيمِ وَالْغَلِيَاءِ مَبَانَا
 لَثَابِي النَّاسِ فِي دُنْيَاكَ دُورَهُمْ ۞ بَيْتُ فِي دَارِ كِ الْفَرَا دُنْيَا

جَانِي رَسِيدَهٗ كِهٖ نَبِينْدِ مَحِيطِ نُو * كَرِ سُوِي چِرَخِ بَرِ شُودَانْدِيشِهٗ سَالِهَا
 رُوزِي كِهٖ رُوزْكَارِ بِنَايِ نُو مِي نِهَادِ * نَاهِيدِرُودِ هَا زِدِ وَخَرَشِيدِ فَالِهَا
 پَسِ اِشَارَتِ كَرْدِ تَا هَرِ جَايِ پِيرَا مَنِ شَهْرِ مَزْرَعِهٗ وَضِيْعِهٗ اِحْدَاثِ كَرْدِنْدِ وَ
 ۲۰ نَحْمِ بَسِيَارِ دَرِ زَمِينِ پَاشِيدِنْدِ وَازِ اَنْوَاعِ حَبُوبِ بَسِي بَكَاشْتِنْدِ بَاغِ دَرِ بَاغِ
 وَبَسْتَانِ دَرِ بَسْتَانِ بِنِهَادِنْدِ وَآبِهَايِ عَذَبِ زَلَالِ كِهٖ كَفْتِي اَزِ قَدَمْكَاهِ خَضْرِ
 پَدِيدِ آمَدَسْتِ بَا اَزِ سِرَا نَكْشْتِ مَعْجَزَهٗ مُوسَى چَكِيدِهٗ دَرِ مَحَارِي وَمَسَارِي اَنِ
 رُوانِ كَرْدِنْدِ بَاغِ وَرَاغِ پِيرَا سْتِنْدِ وَاَنِهَارِ بَاشْجَارِ بِيَارَا سْتِنْدِ وَفَسِيلِ سُرُو
 وَعَرَعَرِ اَطْرَافِ هَرِ جُوبِيَارِي بِنَشَانْدِنْدِ وَبَقْعَهٗ كِهٖ اَزِ هَفْتِ اَقْلِيمِ رُبْعِ
 ۲۵ مَسْكُونِ چُونِ رُبْعِ اَزِ چَهَارِ فِصْلِ عَالَمِ بِلَطْفِ مَزَاجِ وَاعْتِدَالِ طَبْعِ بَرِ سَرِ

آمد تمام کردند و از مفارش و مطارح و آلات و امتعه و مطعوم و مشروب و منكوح و مركوب چندان بدان شهر كشیدند كه روزگار دست نباهی بآمداد و اعداد آن نرساند جمله بروفق مصلحت و مقتضای آرزو مرتب و مهیا كشت آنروز كه آخر سال بود و آفتاب ملك را وقت زوال مردم شهر بدرگاه مجتمع شدند تا بقاعده گذشته او را نیز چون دیگران از تخت سلطنت برانگیزند چون خطاب آن الزام و ارهاق شنید اكرچ پیش از وقوع واقعه غم كار خورده بود و قبل الخطو قدمگاه نجات بچشم كرده لیكن میخ مؤالفت و مؤانست بكساله كه در آن موطن بدامن او فرو برده بودند دشوار توانست بر آوردن ،

۱۰ آتْنَا كَارِهِيْنَ بِهَاتِلْنَا • اِلْفَاغَا حَرْجًا مُكْرَهِيْنَا

آخر غلامرا بردند و در كشتی نشاندند و از دریا بكنار وادی رسانیدند در حال جمله مستخدمان كه مستعد استقبال و مترقب آن اقبال چشم بر راه قدوم شاه میداشتند پیش آمدند و رسم خدمت و بندگی را اقامت كردند و او بدان آرامگاه دل فرو آمد و در منزّهات آن مواضع و مرائع بمستقرّ سعادت رسید دیده او مید روشن هوای مراد صافی لباس امانی بحدّ بساط دولت و كامرانی محمد و لابد چنین تواند بود ، (۱)

مَنْ كَانَ يَأْتِلُ عِنْدَ اللَّهِ مَنزِلَةً • ثُبُلُهُ قُرْبَ الْأَبْرَارِ وَ الرَّؤْفَا
أَوْ كَانَ يَطْلُبُ دِينًا يَسْتَقِيمُ بِهِ • وَلَا تَرَىٰ عِوَجًا فِيهِ وَلَا جُنْحًا

۱ اکنون ای فرزندان مستمع باشید و خاطر بر نفهم رمز این حكایت مجتمع ۲۰
دارید و بدانید كه آن غلام كه در كشتی نشست آن كودك جینست كه از مبدأ تكوین نطفه بتلوین حالات نه ماه در اطوار خلقت می گردد و چنانك قرآن خبر میدهد ثُمَّ خَلَقْنَا الطُّفْلَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا ۲۳
الْمُضْغَةَ عِظَامًا . كَتَبْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا تَا آنگاه كه بمرتبه تمامی صورت و قبول

(۱) گویا فاعل « چنین تواند بود » من موصوله در بیت بدست و بدون این فرض معنی دویت ناتمام و محل من از اعراب غیر معلوم خواهد بود ،

- نفس ناطقه میرسد و بکمال حال مستعدّ خلعت آفرینش دیگر میشود ثم
 آتئانه خلفاً آخر یعنی حلول جوهر روح در محل جسمانی قالب و آن کشتی
 شکستن و بجزیره افتادن و بکنار شهری رسیدن و خلقی انبوه باستقبال
 او آمدن اشارتست بدان مشیمه مادر که قرارگاه طفلیست بوقت وضع حمل
 ۵ ناچار منخرق شود و اجزاء آن از هم برود تا او از سرحدّ آفرینش کوچ
 کند چون بدروازه حدوث رسد در آن حال چندین کس از مادر و پدر
 و دایه و دادک و حاضنه و راضعه بزیبت او قیام می نمایند و هلمّ جرّاً تا
 بدان مقام که در کنف کلاّت و حجر حمایت و حفظ ایشان پروریده و
 بالیده میگردد و منزل جبر و اضطرار بمقام فعل و اختیار ترقی میکند
 ۱۰ اگر دولت ابدی قاید اوست و توفیق ازلی را بد او چنانک آن غلام را
 بود هرآینه در اندیشد که مرا از اینجا روزی بیاید رفتن و جای دیگر موئل
 و مآب باشد پس هرچ در امکان سعی او گنجد از ساختن کار آن منزل
 و اعداد اسبابی که در سرای باقی بکار آید باقی نگذارد و دم بدم ذخایر
 سعادت جاودانی از پیش میفرستد تا آن روز که روز عمر او بسر آید و ازین
 ۱۵ سرای عاریتش برانگیزانند و بدان وادی برند که از عالم آخرت عبارتست
 منزلی بیند بر مراد خود ساخته و قرارگاهی بروفق آرزو پرداخته و اِذَا
 رَأَيْتَ تَمَّ رَأَيْتَ نَبِيًّا وَ مُلْكًا كَبِيرًا و اگر عباداً بالله از خدعه ابن سراب
 غرور در مستی شراب غرور بماند و بطاق و ایوانی چون سرایرده قوس
 قزح رنگین و ناپایدار فرود آید و بخرکه و خیمه چون چتر و سایبان سحاب
 ۲۰ بر نقش و کسته طناب فریفته شود همگی همت بر تطلب حال مقصور
 گرداند و از ناهب کار مآل باز ماند چون آنجا رسد جز هاوبه هوان
 دایم جای خود نبیند و ابد الآبدین و دهر الدّاهرین در حبس آرزوی
 خویش دست و پای طلب میزند اُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَاةَ بِالْهُدَى
 فَتَارَ هَتَّ بَجَارَتِهِمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ، ملك زاده گفت بدین کلمات فصیح
 ۲۵ فصیح چون انفس كلمة الله المسيح دل مرده دیرساله ما را زنده گردانیدی

در ملك نيكبخت و وصایائی که فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۴۵

و خضروار آب حیات حکمت در کام جان ما چکانیدی لیکن برادران
من اگرچ دانای و مهربانند هم برایشان اعتماد ندارم و آنا آخى سئل
تلتی (۱) چه ایشان را پس از تو بمعونت بخت بی تحمل هیچ مؤنت پای بکنج
نن آسانی فرو خواهد شد و ناگاه و نابیوسان بعیشی هنی و نعمتی سنی
خواهند رسید می ترسم که جهان دوستی ایشان سبب دشمنانگی ما گرداند
و اگر امروز در مکان نفس هر يك این معانی پوشیده است فردا از مادر
ملك عقیم فتنهای ناموقع زايد

وَالظُّلْمُ مِنْ سَيِّئِ النَّفْسِ فَإِنْ تَجِدْ ۞ ذَا عِيَةٍ فَلَئِمَةٌ لَا تَظْلِمُ

ملك درین حال که زمام تصرف در دست دارد مرا در دست تصاریف
روزگار نگذارد و مقام در تولیت ملك پیدا کند و تسویتی در میان ما
پدید آرد و محبتی که بر ما همه حجتی فارق بود اظهار فرماید تا قدم بر
مسالك آن ثابت داریم و مردم دانا گفته اند هر ك تواند افتاده را برگرد
و برگردد بدو آن رسد که از عقاب بدان موش رسید که آهو محتاج او
گشته بود ملك گفت چون بود آن داستان

داستان آهو و موش و عقاب، ۱۵

ملك زاده گفت شنیدم که وقتی صیادی بطلب صید بیرون رفت دام نهاد
آهوئی در دام افتاد بیچاره در دام می طپید و بر خود می پیچید و از هر
جانب نگاه میکرد تا چشمش بر موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود
حال او مشاهده میکرد موش را آواز داد و گفت اگر چ میان ما سابقه
صحبتی و رابطه الفتی نرفتنست و هیچ حقی از حقوق بر تو متوجه ندارم که
بدان وجه ترا لازم آید بتدارك حال من ایستادگی نمودن لکن آثار حسن
سیرت باطن از نکو خوئی و تازه روئی بر ظاهر تو می بینم

(۱) اِنَّا آخى سئل تلتی، الثلثة مسيل الماء من الجبل الى بطن الودای و معنى المثل

انی اخاف شر افاری و بنی عتی بضرب فی شکوی الأقریاء (مجمع الأمثال)

وَجَمَلُ فُنَّانِ السَّاحِ طَلَاةٌ * وَكَذَا بَلْغَلُ صَحِيفَةِ غُنَّانِ

توقع میکنم که این افتاده صدمه نواب را دست گیری و عقده ابن محنت از پای من بدنجان برکشائی تا چون خلاصی باشد از بن دندان خدمت تو همه عمر لازم شمرم و طوق طاعت تو در گردن نهم و رقم رقیبت ابد بر ناصیه حال خود کشم و ترا ذخیره بزرگ از بلند نامی و والا منشی مفتی شود و بر صحیفه حسنات ثبت گردد

مَنْ يَفْعَلُ الْخَيْرَ لَا يَدْرِمُ جَوَازِيَهُ * لَا يَذْهَبُ الْفَرْقُ بَيْنَ اللَّهِ وَالنَّاسِ

موش از آنجا که دناات و خیم و خلق لئیم او بود گفت سرنا شکسته را بداور بردن نه از دانائی باشد من حقارت خویش می دانم و جسارت صیاد می شناسم اگر از عمل من آگاهی یابد خانه من ویران کند و من از زمره آن جهال باشم که گفت يُخْرَبُونَ مِثْوَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَمِنْ هِمِّهِمْ أَزِيدُ خَوْشِ اَيْنِ وَصِيَّتِ بَادِ دَارِمٍ لِأَنَّكَ أَجْهَلُ مِنْ فَرَّاشَةِ (۱)

کاری که نه کار تست مسپار ✱ راهی که نه راه تست مسپر

پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان مقید و مسلل در بند بلا بگذاشت گامی دوسه بر گرفت خواست که در سوراخ خزد عقابی از عقبه پرواز در آمد و موش را در مقلب گرفت و از روی زمین در ربود صیاد فراز آمد غزالی را که بهزار غزل و نسیب تشبیب عشق جمال لعظات و دلال خطرات او نتوان کرد بسته دام خویش یافت گاه در چشمش خیال غمزه خوبان دیدی گاه بر گردنش زیور حسن دلبران بستی با خود اندیشید که خاك جنس این حیوان از خون هزار سفله از نوع انسان بهتر من خاك در شکم از کنم و خون او نریزم آهو را بر دوش نهاد و آهنگ بازار کرد در راه نيك مردی پیش آمد چشمش بر آن آهوی خوش چشم کشیده گردن افتاد اندیشید که چنین کردنی را در چنبر بلا گذاشتن

(۱) أَجْهَلُ مِنْ فَرَّاشَةِ، لِأَنَّهَا تَطْلُبُ النَّارَ فَتَلْقَى بِنَفْسِهَا فِيهَا فَتَهْلِكُ (مجم الأمثال)

و چنین چشمی را از چشم زخم آفت نگه نداشتن از مذهب مروّت دور می نماید و اگرچرخ رخصت شریعت کدّام طبیعت سلیم و سجدت کریم خون جانوری ریختن فرماید فخاصه که در معرض تعدی هیچ شری و ضرری نتواند بود آهورا از صیّاد بدیناری بخرد و رها کرد و از آن مضیق هلاک آزاد شد و گفت آنک بیکناهی را از کشتن برهاند هرگز بیکناه کشته نشود،

این افسانه از بهر آن گفتم تاملک پیش از فوات فرصت کار مرا دریابد و مصالح احوال من بعد از خود بدوسق کار آمده منوط گرداند تا مضبوط بماند و میان ما برادران حبایل موالات و برادری و روابط مؤاخات و همزادی در کشاکش منازعت گسته نکردد ملك گفت مرا از گردنکشان ملوک و خروان تاجدار دوستان بسیارند که در مضایق حاجت و مصارع آفت در انتعاش و ارتیاش حال تو تفصیر روا ندارند و مدد اعانت و اغانت بوقت فروماندگی باز نگیرند لیکن بزمین خراسان مرا دوستیست جهان گردیده و جهانیان را آزموده ستوده اخلاق پسندیده خصال نکو عهد و مهربان باصناف دانش موصوف و باوصاف هنر موسوم اگر خواهی ترا بدو سپارم و در حوادث مهمّات و عوارض ملّمات کار ترا بکفایت او باز گذارم ملك زاده گفت اقسام دوستی منشعبست و دوستان متنوع بعضی آن بود که از تو طمع کند تا او را بمطلوبی رسانی چون نرسانی آن دوستی برخیزد و یمنکن که بدشمنی ادا کند چنانک آن مرد طامع را با نوخرّه افتاد ملك گفت چون بود آن داستان،

داستان مرد طامع بانوخرّه

۲۰ ملك زاده گفت شنیدم که بزمین شام پادشاهی بود هنرمند دانش پسند سخن پرور مردی نوخرّه نام در میان ندماه حضرت داشت چنانک عادت روزگارست اگرچ باهلیت از همه متأخر بود برتبات قبول بر همه تقدّم داشت

۲۱ روزی شخصی خوش محضر پاکیزه منظر نکته انداز بدله پرداز شیرین لهجه

چرب زبان لطیفه گوی به نشین که همنشین ملوک را شایستی برغبی صادق
 وشوقی غالب از کشوری دور دست بر آوازه محاسن و مکارم پادشاه بمخدمت
 آستانه او شتافت تا مگر در پناه آن دولت جای یابد و از آسیب حوادث
 در جوار مأمون او محروس و مصون بماند

• اُریدُ مَکَانِینَ کَرِیمِ یَھُوتِی ۞ وَ اِلَافِی رِزْقِ بَکْلِ مَکَانِ

بنزدیک نوخره آمد و صدق تمام در مصادقت او بنمود و مدت یک دو
 سال عمر بعشوه امانی مبداد و در ملازمت صحبت او روزگار میگذرانید
 و هر وقت در معاریض اشارات الکلام عرض دادی که مقصود من از بین
 دوستی تو سلیست که از تو بمخدمت پادشاه میجویم و تو صلی که بدریافت
 این غرض می پیوندم مگر بیایم مردی اہتمام تو شرف دستبوس او بیایم و در عقد
 حواشی و خدم آیم نوخره می شنید و بتغافل و تبجاهل بسر میبرد چون سال
 برآمد و آن سعی مفید نشد مرد طامع طمع ازو بر گرفت بترك نوخره
 بگفت و آتش در بار منت اوزد و زبان بی آزر می دراز کرد

دَعُوْهُ نَدَاکَ مِنْ ظَنَانِ اِلَیْہِ ۞ فَتَانِی . یَفِیْعَتُکَ اَلرَّابَّ

سَرَابَ لَآحَ یَلْتَمُ فِی سِیَاحِ ۞ وَ لَا مَاءَ لَدَیْہِ وَ لَا سَرَابَ

۱۰ گفتم که بسایه تو خورشید شوم * نه آنک چو عود آیم و چون بید شوم
 نو مید دلیر باشد و چیره زبان * ای دوست چنان مکن که نو مید شوم
 تا از سر غصه غبن خویش قفه بیادشاه نوشت که ابن نوخره حاشا
 للسامعین معلول علتیست از علل عادیه که اطباء وقت از مجالست و
 ۲۰ مؤاکلت او نجیب می فرمایند شهریار چون قفه بر خواند فرمود که نوخره را
 دیگر بمحضرت راه ندهند و معرفت حضور او از در گاه دور گردانند چون
 بدر سرا پرده آمد دست رد بسینه اش باز نهادند او باز گشت و یک سال
 در محرومی از سعادت قربت و مهجوری از آستان خدمت سنگ صبر بر
 دل بست و نقد عنایت پادشاه بر سنگ ثبات می آزمود تا خود عیار
 ۲۵ اصل بچه موجب گردانیدست و نقش سعابت او بچگونه بسته اند آخر الأمر

چون از جلالت كار آگهی یافت جمعی را از ثقات و اثبات ملك وامنا
و جلساء حضرت كه محل اعتماد پادشاه بودند حاضر كرد و پیش ایشان
از جامه بیرون آمد و ظواهر اعضاء خویش تمام بدیشان نمود هیچ جائی
سمت نقصان ندیدند حکایت حال و نکایاتی كه دشمن در حق نوخره
اندیشیده بود بسمع پادشاه رسانیدند تا خیالی كه او نشانده بود از پیش
خاطر [ش] بر خاست و معلوم شد كه ماده این فساد از کدام غرض تولد
كردست اما گفت راست گفته اند كه چون گسل بردیوارزنی اگر درنگبرد
نقر آن لامحاله بماند من هر گاه نوخره را بینم از آن نهمت بادآرم نفرنی و
نبوتی از دیدار او در طبع من پدید آید بتمحل تمام تحمل آن كراهیت باید
كرد و إِذَا أَحْتَجَّ الزُّرْقُ إِلَى الْفَلَكَ فَقَدْ مَلَكَ (۱) پس فرمود تا او را بناجینی
دور دست فرستادند

وَمَا بِكَبِيرِ الْفَلَكِ جَلِيلٍ وَصَاحِبٍ ۞ وَإِنْ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَبِيرُ

این فسانه از بهر آن گفتم تا ملك داند كه اگر دوستی او با این مرد
ازین قبیلست بكارى نیاید ملك گفت دوستی ما از شوائب اغراض و
اطماع صافست و او در طریق مخالفت من چنانك گفت
الذی ان حَضْرَتَ سَرَكَ فِی الْحَمَى وَانْ غِیْثَ كَانَا اُدْنَا وَحَمَانَا

ملك زاده گفت دوستی دیگر میان اقارب و عشایر باشد چنانك خویشی
مثلاً جاهاً او مالاً از خویشی فزونی دارد ناقص خواهد كه بكامل دررسد
و كامل خواهد كه در نقصان او بیفزاید مَا النَّارُ لِلْقَيْلَةِ اُحْرَقُ (۲) من اتعادی
فِی الْقَيْلَةِ تا هر دو بمعادات يكدیگر برخیزند و كار بمنائوات انجامد چنانك
شهر بار بابل را با شهر بار زاده افتاد ملك گفت چون بود آن داستان

(۱) حقه الفلك جمع فلكة البنزل فحرك للازدواج يضرب لكبير محتاج الى الصغير

(مجمع الامثال)

(۲) كدافی جیب النسخ ، و فی مجمع الامثال بأحرق وهو الصواب

داستان شهریار بابل با شهریار زاده

- ملك زاده گفت شنیدم که بزمن بابل پادشاهی بود فرزندی خرد داشت بوقت آنک متقاضی اجل دامن و گریبان امل او بگرفت هنگام تزول قضا و نقل او از سرای فنا بدار بقا فراز رسید برادر را بخواند و در اقامت کار پادشاهی قایم مقام خود بداشت و بتزییح و تمشیت حال ملك و ترشیح و تربیت فرزند خویش او را مولی و موصی گردانید و گفت من زمام قبض و بسط و عنان تولی و تملک در مجاری امور ملك بتو سپردم مربوط و مشروط بشرطی که چون فرزند من بمرتبۀ بلوغ و درایت رسد و حکم نمگم و قید و لابت ازو برخیزد و بایناس رشد و نهیدی بادید آید
- ۱۰ او را در صدر استقلال بنشانی و خویشتن را زبردست و فرمان پذیر دانی و حکم او بر خود اجحاف نشمری و از طاعت او استنکاف نمائی و اگر وقتی شیطان حرس ترا بوسه خیانتی هنگ پرده دیانت فرماید خطاب انّ الله یامرکم ان تؤدوا الی الامانات الی اهلها پیش خاطر داری برین نسق عهدی و پیمانی مستوسق بستند پدر در گذشت پسر بالیده گشت و بمقام
- ۱۵ مزاحمت و مطالبت ملك رسید پادشاه را عشق مملکت باسبب و شصت رگ جان پیوند گرفته بود ولذت آن دولت و فرمانروائی را بامذاق طبع آمیختگی تمام حاصل آمده اندیشید که این پسر رنبت پدری گرفت و دربت کاردانی یافت عن قریب باسرداد حکم مملکت برخیزد و سودای استبداد در دماغش نشنید اگر من بروی ممانعت و مدافعت پیش آیم سروران و
- ۲۰ گردنکشان ملك در اطراف و حواشی ولایت از من نحاشی نمابند و بهیچ دستان و نیرنگ ابشانرا همداستان و بکرنک نتوانم کرد چاره همانست که چنانک من بهلاک او متهم نباشم زحمت وجودش از پیش برگیرم روزی بعزم شکار بیرون رفت و شهریار زاده را نیز باخود ببرد و چون بشکارگاه رسیدند و لشکر از هر جانب پیراکنند در موضعی خالی افتادند شاهزاده را
- ۲۴

از اسب فرو آورد و بدست خویش هر دو چشم جهان بین او بر کند و از آنجا باز گشت بیچاره را اگر چه دیده ظاهر از مطالعه عالم محسوسات در بستند بدیده باطن صحایف اسرار قدر می خواند و شرح دستکاری قدم بردست اعجاز عیسی مریم میدید و در دیده ممکنات قدرت ندای و اُزیری الالهة و الازیرس و اُحیی التوتی بسمع خرد می شنید و میگفت

أَلَا تَيَّاسَنُ مِنْ مَنَعِ رَبِّكَ إِنِّي ضَمِينٌ بِأَنَّ اللَّهَ سَوْفَ يُدِيلُ
أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّمْسَ بَدَتْ كُوفَهَا لَهَا صَفْحَةٌ تَقِي الْقِيُونَ صَقِيلُ

الفصله چون زیور منور روز از اطراف جهان فرو گشودند و تقو ظلام شب بر رواق افق بستند مادر روزگار از فتنه زائی سترون شد و شب بنیای تقدیر آستن گشت و چشم بندان کواکب ازین پرده آبگون بازهای کونا کون بیرون آوردند آن مسکین بیفوله مسکینی می پناهند تا دست او بر درختی آمد از بیم درندگان بر آن درخت رفت و دست در شاخی آویخت و بر مرصد واردات غیب بنشست ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ناگاه مهتر پریان که زیر آن درخت نشستگاه داشت و هر شب آن جابگه مجمع پریان و مهجع ایشان بودی بیامد و برجای خود بنشست و پریان عالم کرد او در آمدند و بمسامرت و ماسهرت بایکدیگر شب می گذاشتند و از منجذدات وقایع روزگار خبرها می دادند و خوابای اسرار از اقطار و زوایای کیتی کشف میکردند تا یکی از میانه گفت امروز شهریار بابل با شهریار زاده کیدی کردست و چنین غدیری روا داشته

وَرُبَّ آخِرٍ نَادَيْتُهُ بِلَيْلِيَةِ ۞ فَأَلَيْتُهُ مِنْهَا آجَلٌ وَأَعْظَمًا ۲۰

مهتر پریان گفت اگر آن پادشاه زاده بداند و از خاصیت برگ این درخت آگاه شود لختی از آن بر چشم مالد بینا گردد و در فلان خارستان کز بنی بدین صفت رسته مار از دهائی درو آرامگاه دارد نینسی که چون بر هم بیچد و حلقه شود زهر نحوست از عقه رأس و ذنب بر مرغ و زحل بارد ثعبانی که بجای افسون و دم از سحره فرعون عصای موسی خورد ۲۵

- طالع ولادت آن مار و آن شهریار هر دو بکیست و در يك نقطه حرکت افتاده چون کوكب قاطع بدرجه طالع ابن رسد هلاك او جایز باشد اگر شهریار زاده آن مار را تواند کشتن پس کشتن او و مردن شاه بابل یکی بود،
 وَ اِنْ جَبِيْنَابِ الْأُمُوْرِ مَثْوُوْطَةٌ ۞ يَسْتُوْدَعَاتِ فِي بَطُوْنِ الْأَسَاوِدِ
- شهریار زاده چون ابن ماجرا بشنید برگی از آن درخت برگرفت و بر چشم مالید هر دو دیده او چون دو چراغ افروخته روشن شد و صورت قدرت الهی بچشم سر روشن بدید و گفت،
- سیاس آفریننده پاك را * که گویا و بینا کند خاك را
- و آنکه بکوش عقل میگفت من یحیی العظام و هی رمیم و هر ساعت فرو میخواند فل یحیی الذری انشأها اول مرة و مؤ بکل خلق عظیم چون ظفر
- ۱۰ بدین سعادت نقد وقت یافت بتحصیل فرینه سعادت دیگر شتافت بامداد که سیاه مار شب مهره خرشید از دهان مشرق بر انداخت از درخت فرو آمد و بوطن گاه مار رفت و دمار از وجود مار بر آورد در حال شهریار بابل جان بقابض ارواح و ملک بقبض ملک زاده تسلیم کرد و آن
- ۱۵ سلیم (۱) زخم حوادث سلامت بر کر ملک و منشأ دولت رسید و پیداشاهی بنشست، این فسانه از بهر آن گفتم تا اگر دوستی تو با او از قبیل دوستی چنین قبا بلست مرا بدو نسپاری ملک گفت دوستی ما ازین معانی دورست ملک زاده گفت نوعی دیگر از دوستان آنها اند که چون بلائی نازل شود مرد بابتلاء دوستان آزادی خویش طلبد چنانک آن مرد آهنگر کرد با مسافر
- ۲۰ ملک گفت چون بود آن داستان،

داستان آهنگر با مسافر

- ملک زاده گفت شنیدم که وقتی مسافری بود بسیط جهان بیموده و بساط خاقین بقدم سیاحت طی کرده،
- ۲۳

(۱) بنی کریمه

در ملك نيكبخت ووصاياتي كه فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۵۳

أخو ستر جواب أرض تاذف • به قلوب فهو آسف اغبر

روزی پای در رکاب سیر آورده بود و عنان عزیمت بمقصدی از مقاصد بر تافته بکنار دیهی رسید آنجا بگواه چاهی دید عمیق مظلم چون شب محنت زای مُدلهتم مغاکي ژرف بابان فیر (۱) سیاه تر از دود آهنک درکات سعیر گفتم هر شب که آسیای پیروزه چرخ آس کرد درو بیخته بودند و هر انگشت که آتشکده جهنم را بود درو ریخته چون رای بی خردان تیره و چون روی سفیهان بی آب دیوی درو افتاده و کودکی چند گرد لب چاه برآمده چون کواکب که رجم شیاطین کنند سنگ بارانی در سر او گرفته بیچاره دیو در قعر آن مغاره چون پری در شیشه مغز مان بدست اطفال گرفتار آمده مرد مسافر با خود گفت اگر چه دیو از اشرار خلق خداست و او صد هزار سالک راه حقیقت را در چاه ظلام و غار خیال افکنده باشد و بدست غول اغتیال باز داده اما برگنه کاری که در حق تو گناهی مخصوص نکرده باشد بخشودن و بر بد کرداری که بدی او بنو لاحق نگشته رحمت نمودن پسندیده عقل و ستوده عرفت پس آنکه چون فرشته رحمت بسر چاه آمد و او را از آن حفره عذاب بر کشید و خلاص داد ۱۰ دیو را از مباحث طبیعت و منافات طبیعت که در میان دیو و آدمی زاد باشد آن مؤاسات عجب آمد

لقد رقی لی حتی اثنی علی السری (۲) • و ساعدنی بالشجر و رقی تنم

فین قبر فالوف اناطف منید • و من غیر جنبی رقة و ترخم

گفت ای برادر چون این دست برد کرم نمودی و بروی این مروت و فتوت پیش آمدی و آشنائی دیو با مردم که بنزد عقلا ممنوعست و آمیختن

(۱) نهر فیر جبد العفر و كذلك بر فمیره (لسان العرب) ، (۲) کذا فی ثلث

من التسخ المصححة و لعل السری براد بهامنا اللیل او الشعر مجازاً لا الیسیر فی اللیل ، و فی نسخه اخرى علی الرئی وهو ایضاً صواب بل هو احسن من المتن و لکننا لم نردان فیر نسخه الأساس (A) مها امکن ،

آب و آتش که در عقل ناممکنست مصور گردانیدی اکنون من نیز
 بشرط وفای پیش آیم و جزای این احسان بر خود فریضه دانم باید که اگر
 روزی خود را در دام چنین داهیه گرفتار بینی نام من بر زبان برانی تا
 من در حال حاضر آیم و ترا از ورطه آن آفت برهانم دیو از آنجا
 بگذشت مرد مسافر روی براه آورد تابشهر زامهران رسید آهنگری در
 آن شهر دوست او بود بحکم دالت قدیم وصحبت سابق بخانه اوتزول کرد
 رسم آن شهر چنان بود که هر سال در روزی معین غریبی نورسیده را
 قربان کردند و اگر غریب نیافتندی از اهل آن شهر هر که قرعه برو
 آمدی متعین گشتی آنروز آهنگر نشانه تیر بلا آمده بود او چون مهمان را
 دید بدر سرای شهنه شد و از رسیدن او صاحب خیران را آگاهی داد
 آمدند و مهمان را بسیار نگاه بردند بیچاره خود را تا کردن در جلاب
 محنت متورط یافت آخر از مواعدت دیو و معاهدت بیاد کردن او یاد
 آورد نام دیو بر زبان راند دیو از حجاب نواری روی بنمود حاضر آمد
 مزاج حال بشناخت و بدانست که وجه علاج چیست مگر پادشاه شهر
 پرسی داشت که چشم و چراغ جهانیان بود و پدر جهان بچشم او دیدی
 فی الحال بتن او در شد و در مجاری عروق و اعصاب او روان گشت
 و سرحدیث ان الشیطان لیجری من این آدمه فجزی الدم آشکارا شد پسر
 ناگاه دیوانه وار از پرده عافیت بدر افتاد و کمن یتخبطه الشیطان من
 التیس حرکات ناخوش و هذبات مشوش از گفتار و کردار او بادید
 آمد و دیو خناس همچو کناسی در تجاویف کاربزاعضا و منافذ جوارح او
 نردد میکرد گاه چون وسواس در سینه نشستی و راه بر صغده انفاص
 بینی گاه چون خیال در سر افتادی و مصباح بصیرت را در زجاجه
 فطرت مظلم گردانیدی تا دیدبان بصر از مشبکه زجاجی همه نمویهات
 باطل دیدی گاه براجم و اناملش را در خام تشنج دوختی گاه فصوص و
 مفاصلش را شکنجه درد بر نهادی چنانک بیم بودی که رشته او تار و رباطات را

بتاب تخلص بگسلد و بجای فضلات عرق خون عضلات از فواره مسام و فوّهات
عروقش بچکاند رعیت و سپاه جمله جمع آمدند و در ماتم اندوه نشستند
تا خود حدوث این حالت را موجب چه بودست و چنین فرشته صورتی
دبوست چرا شد پدر را در غم جگر گوشه خویش جگر کباب گشته و
از بازن اهداب خوناب ریخته در چاره کار فرزند فرو ماند طیبیان
حانق و مداویان محقق را بخواند و هر يك باندازه علم خویش علاجی
می فرمودند مفید نمی آمد چون کار بحدّ صعوبت کشید و رنج دلها بنهایت
انجامید دیو از درون او آواز داد که شفای این معلول بخلّاص آن مرد
غریب مملّت که بیموجبی او را ابرهر کشتن باز داشته اند پادشاه بفرمود
تا او را از حبس رها کردند دیو از تن او بیرون آمد و غریب مسافر را
گفت این بار ترا بکار آمدم و این الكذوب نذ ینصدق لیکن از من دیگر
اومید خیر مدار و بدانك اگرچ من برسن اعتماد و اعتصام تو از چاه
بر آمدم آدمی را برسن دیو فرا چاه نباید رفت و ما كُنْتُ مَتَّخِذَةً الْمُعْتَلِينَ
صَدَأُ ابن فسانه از بهر آن گفتم تا نودانی که اگر صحبت تو با آن مرد خراسانی
ازین جنست در توصیت او از جهت من احتیاط کنی ملك گفت شنیدم
آنچ تقریر کردی و نحریر آن در اعاجیب اسمار اعتبار را شاید که
ثبت کنند اما موالاتی که میان ماست بدین علل آلودگی ندارد ملك زاده
گفت دوستی دیگر آنست که از هوای طبیعت و تقاضای شهوت خیزد
و این باندك سببی فتور پذیرد و بمكن که بقطع کلی انجامد چنانك بط را
۲۰ با روباه افتاد ملك گفت چون بود آن داستان ،

داستان روباه با بط ،

ملك زاده گفت شنیدم که جفتی بط بکنار جویباری خانه داشتند و باهی
در مجاورت ایشان نشیمن گرفته بود و روباه را علت داء الثعلب رسید زار
۲۴ و نزار شد گوشت و موی ریخته و جان بموتی که نداشت آویخته کخیزه بانی

بَاكَ عَلَيْهَا التَّالِبُ در گوشه خانه افتاد روزی کشفی بیادت او آمد و
 بکشف حال او و بحث از سبب زوال صحت او مشغول شد و گفت جگر
 ببط در مداوات این درد مفیدست اگر پاره از آن حاصل توانی کرد
 ازاله این علت را سخت نافع آید رو باه اندیشه کرد که من جگر بط چگونه
 بدست آرم چه گوشت آن مرغ از شیر مرغان بر من متعذرتر می نماید مگر
 بر طرف این شط نشینم و حضور آن بطرا مترصد می باشم تا او را بدمدمه
 در دام احتیال کشم بدین اندیشه آنجا رفت اتفاقاً بط ماده را دریافت با
 او از راه منا صحت در آمد بر عادت باران صادق و غمخواران مشفق
 ملاطفتان آغاز نهاد و گفت مرا در ساحت جوار تو بسی راحت بدل
 رسیدست که چرب دستی و شیرین کاری تو دیده ام و ترا در کعبانویی
 و خانه داری همیشه نظیف الطرف آریج (۱) گرف بافته و بر تقدیم شرایط
 خدمت باشو هر خویش متوفر دانسته امروز می شنوم که او دل از زناشوهری
 تو برگرفته و بر خطبت مهترزاده میفرستد و حلقه تقاضا بردی دیگر می زند
 که تو آنجا از جفت خویش چون کلید بر طاق و حلقه بر درمانی تا
 او را ببند هرگز بجانب تو لغات صورت نبندد

آنکس که کند جفت خود اندیشه تو با اندیشه هرک هست بر طاق نهد
 این معنی نمودم تا تو نیک بدانی

أَلْبَ عَيْنِي وَ لَيْسَ مِنْ حَقِّ عَيْنِي * فَضُّ آخْفَانِهَا عَلَى الْأَثَدَاءِ

بط چون این فصل ازو بشنید پاره متالم شد لیکن جواب داد که حق
 جل و علا زنان را در امور معاشرت محجور حکم شوهران و مجبور طاعت
 ایشان کردست کما قال عز من قائل الرَّجُلُ جَالٍ فَوَائِمُونَ عَلَى آثَنَاءِ چه توان
 کرد من نیز بروفق احکام شرع گوش فرا حلقه انقیاد او دارم و با مراد
 او بسازم رو باه گفت نیکو میگوئی اما چون او بر نوکسی دیگر گریزند

(۱) در کتب لغت آریج فقط اسم و بمعنی بوی خوش آمده است و وصفاً بمعنی خوشبوی

چنانکه در اینجا استعمال شده نیامده است و باین معنی صواب آریج بدون باه است

اگر تو هم بگزینی عیبی نیارد و چون عیار جانب او بانو مفشوش گشت
و میزان رغبت از تو بجانب دیگر مایل گردانید و بچشم دل ملاحظت آن
جانب میکند و محافظت حقوق تو از پس پشت می اندازد اگر تو روی از
موافقت او بگردانی و سلک آن الفت و مزاجت گسته کنی ترا در جفتی
پیوندم که زیر این طاق لاجوردی بنیک مردی او دیگری نشان ندهند
آثَارَ وَلَا أَلْمَارَ گفته اند چه واجب آید سر زده اضداد جابر بودن و بر
مضرت ضرایب صبر کردن و با باران دون خودن بخلاف طبع بسر بردن ع
فی طلعة الشمس ما یثینک عن زحل ، بط گفت هر چ میگویی قضیه وفاق
و نتیجه کرم و انفاقست لیکن مرد را تا چهار زن در عقد نکاح مباحست
و او درین عزیمت بر خصم شرع نمسک دارد فَاَتَكْفُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنْ
آبَتَاهُ ثَلَاثٌ وَ رُبَاعٌ و او مردی پیش بین و دور اندیش و پاکیزه
رای باشد و از سر اشارت فَاِنْ حِفْمٌ اَلَا تَقْدِلُوْا فَوَاجِدَةً با خبر اگر
ندانستی که جمع میان هر دو ضدین میتواند کردن و راه عدالت و نفع
نگاهداشتن و بر سازگاری ما و راستکاری خویش وثوق نداشتی این
اندیشه در پیش فکر نگرفتی چه شمیر دودستی مردان مرد توانند زد
ورطل دو گانه بزاج قوی توانند خورد و آنک در محاربت خود را قادر
نداند با دو خصم روی بیدکار ننهد و آنک در طریق سباحت سخت
چالاک نباشد در معبر جیحون دو جرّه برپای خود نبندد و اگر مثلاً آنک
او را قرین من میگرداند بمضادت اقران پیش آید و با من طریق حیف
و تعامل سپرد من نحمّل او واجب بینم و اِذَا عَزَّ اَخُوْكَ فَهِنَّ كَارِ بِنْدَم
روباه گفت چون تعریض و تلویح سود نمی دارد و آنچه حقیقت حالت
صربح می باید گفت بدانک این شوهر ترا بمیل طبع سوی جوانی دیگر از
خود تازه تر متهم میدارد و این خیال بدش خاطر نهادست که تو دل از او
بر گرفته و من چندانک طهارت عرض تو نمودم و ازاله خبث آن صورت
کردم سودمند نیامد و خود چنین تواند بود، ۲۵

إِذَا سَاءَ فِعْلُ الْفَرَسِ سَاءَتْ ظَنُونُهُ * وَصَدَقَ مَا بَعَثَهُ مِنْ تَوْهَمٍ

وهر ساعت ازین نوع هیزمی دیگر زیر آتش طبیعت او می نهاد تا چندان
بموم روغن حیل و لطافت بمالید که هم نرم شد و سر در آورد

سَيَانِ يَجْرُ ذُو الرِّتَانَةِ عَنْهَا * رَأَى الْبَاهِ وَامْرَأَةَ الصَّبَّانِ

أَمَّا الْبَاهِ فَيَلْهِنَ إِلَى الْهَوَى * وَأَخُو الصَّبَّانِ يَجْرِي بِتِيرِ عِنَانِ

پس گفت ای برادر اینج می فرمائی همه از سر شفقت و مسلمانی و رفت دل
و مهربانی میگوئی و من مخایل صدق این سخن بر شمایل شوهر می بینم و مقام
نیکخواهی و حسن معاملت تو می شناسم و میدانم که شوایب خیانت از مشارع
دیانت تو دورست و الا^(۱) آن نهنائی که مقتضای وفا و امانت باشد و
الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَفَلَا كُنُونَ بفرمای تارهایی من از و بچه وجه میسر میشود
روباه گفت از نیاهای زمین هندوستان نبائی بمن آورده اند که آنر مرگ
بطان خوانند اگر بدو دهی مقصود تو بر آبد بط منت دار گشت و عشوه
آن نبات چون شکر بخورد در روباه رفت تا آنج وعده کرده بانجاز رساند دو
روز غایب شد و در خانه توقف ساخت و بط را بواعت نحرص^(۲) بر آمدن
روباه و آوردن دارو لحظه فلحظه زیادت میگشت ع^۱ کبایح مذبذبه فیها
رداه^۲ بر خاست و بخانه روباه آمد که باز داند تا موجب تقاعد و تباعد او
از مزار و معهد ملاقات چه بوده است و بچه مانع از وفاء وعده که رفت
تخلّف افتاد چون پای در آستان نهاد روباه جای خالی یافت کین غدر
بر جان او بگشود و جگر گاه او از هم بدرید و معلوم شد که جگر بط
چون پرتاوس و بال او آمد و مهات او از منبع حیات پدید گشت

لَوْ كُنْتُ أَجْهَلُ مَا عَلِمْتُ لَسَرْنِي * جَهْلِي كَمَا فَدَسَاهِ نِي مَا أَعْلَمُ

الصُّغُورُ يَصْفِرُ آمِنًا فِي سِرْبِهِ * حُسْنُ الْهَزَارِ لِأَنَّهُ يَتَرْتَمُ

(۱) الا یعنی جز امت یعنی و جز آن نهنائی آلیخ، و در سه نسخه جز دارد بجای الا

(۲) کنافی غالب التسخ، و در يك نسخه نحرص دارد و نحرص و نحرص هیچکدام در

لغت نامده و صواب درین موضع حرص است

در ملك نيكبخت و وصایائی که فرزندان را بوقت وفات فرمود، ۵۹

این فسانه از بهر آن گفتم تا ملك داند که برچنین دوستی تکیه اعماد
توان کرد ملك آفت ای فرزند سبب دوستی من با او غایت فضل و
کفایت و غزارت دانش و کیاست و خلال ستوده و خصال آزموده
اوست و من او را از جهان بفضیلت دانائی گزیدم چنانکه آن مردبازرگان
گزید ملك زاده گفت چون بود آن داستان،

داستان بازرگان با دوست دانا

ملك گفت شنیدم که بازرگانی پسری داشت مقبل طالع مقبول طلعت عالی
همت تمام آفرینش بوی رشد و نجات از حرکات او فایح و رنگ فرو
فرهنگ بروجنات او لایح روزی پدر در اثناء نصایح با او گفت ای
فرزند ار هرچ مردم در دنیا بدان نیاز دارند و هنگام آنکه روزگار حاجتی
فراز آرد بکار آید دوست اولیتر هزار دینار از مال من برگیر و سفری
کن و دوستی خالص بدست آر و چون قمر گرد کره زمین برآی باشد که
در منازل سیر بمشتری سیرتی رسی که بنظر مودت ترا سعادتی بخشد که
آزادخیره عمر خود گردانی و او را از بهر کشایش بند حوادث و مرهم
زخم روزگار نگه داری،

آخاك آخاك این من لا آخاله (۱) • كآع إلى الهیجا بئیر ینج

و شبهت نیست که اینجا مراد از برادر دوستی باشد موافق و یاری مخالص
و مصادق و الا برادر صلبی که از مهر و موافقت دور بود از اخوت او
چه حاصل و از اینجا گفته اند رَبِّ آخٍ لَمْ تَلِدْهُ اُمَّكَ پس بحکم فرمان پدر
مال بر گرفت و برفت و باندك روزگاری باز آمد پدر گفت اگرچ خرق
فجور از طبع تو دورست و نزاهت نهاد تو از آرایش فسق مشهور اما

(۱) هذا كقولهم لا آبالك و لا غلامی لك بقصد الأضافة و حذف التون لذلك و الام
مفعلة لتوكيد الأضافة و كل ذلك شاذ و القياس لا آخ له و لا أب لك و لا غلامین لك،

میدانم که بکودکی و کار نا آزمودگی صرف مال نه در مصب صواب (۱)
 کرده که بدین زودی از مقصد باز گشتی و آمدی اکنون بگوی تا چون
 مال از دست دادی و دوست چون بدست آوردی پسر گفت پنجاه
 دوست که هر يك بصد هجر سرآمده جهانیت اندوخته ام و وام نصیحت
 تو از ذمت عقل خویش توخته بدرگفت می ترسم که داستان دوستان تو
 بدان دهقان ماند پسر گفت چون بود آن،

داستان دهقان با پسر خود،

بازرگان گفت شنیدم که دهقانی بود بسیار عقار و ضیاع و مال و متاع
 دنیاوی داشت دستگامی بعقود نقود چون دامن دریا و جیب کان آکنده
 ۱۰ بدفاین و خزاین سیم و زر چون چمن در بهار توانگر و چون شاخ در
 خزان مستظهر همیشه پسر را پندهای دلپسند دادی و در استحفاظ مال و
 محافظت بر دقایق دخل و خرج و حسن تدبیر معیشت در مباشرت بذل
 و امساك مبالغتها می نمودی و دوست اندوزی در و صابای او سر دفتر
 کلمات بودی و از اهم مهتت دانستی و گفتی ای پسر مال بتبذیرمخور تا
 ۱۵ عاقبت نشویر نخوری و دوست بهنجار و اختیار عقل گزین تا دشمن روی
 عاقلان نشوی و رنج بتحصیل دانش بر تا روزگارت بیسوده صرف نشود
 که دنیا همه قاذوره است درین قاروره شفاف گرفته اگر کسی بچشم راست
 بین خرد درو نگرد مزاج او بشناسد و بداند که آنچه در عاجل او را
 بکار آید دوستت و آنچه در آجل منفعت آنرا زوال نیست دانش.

۲۰ بَلِّغْ أَلْبَابَهُمْ لِقَابِ رَبِّهِمْ * يَسِيئُونَ فَعَادَا بَعْدَ آبَائِهِمْ

چون پدر در گذشت و آن همه خواسته و ساخته پیش پسر بگذاشت پسر
 دست باتلاف و اسراف در آورد و با جمعی از اخوان شیاطین خوان و
 ۲۳ سباط افراط باز کشید و در ابامی معدود سود و زیبایی نامعدود بر افشاند

(۱) کذا فی غالب النسخ،

مادری داشت دانا و نیکو رای و پیش بین پسر را گفت پند پدر نگاه دار
و استظهاری که داری بیهوده از دست مده که چون آنکه که نباید بدهی
آنکه که باید نباشد و هیچ دوست تا اوصاف او را بر او و قی نگریت نیالائی
صافی مدان و تا مآخست او را از مآذقت (۱) باز شناسی دوست مخوان،

۵ بار هم کاسه هست بسیاری ✱ لیک هم درد کم بود باری
چه بود عهد عشق لقمه زنان ✱ بی مدد چون چراغ بیوه زنان
هرزه دان هم شریف و هم خسر را ✱ کو کسی کو کسی بود کسر را

دهقان زاده را ازین سخن رغبتی در آزمایش حال دوستان پیدا آمد بنزد
یکی از دوستان شد و از روی امتحان گفت ما را موشی در خانه است که
۱۰ بسی آخلل و خرابی میکند و بردفع او قادری نیست دوش نیم شبی بر

هاون ده منی ظفر یافت آنرا تمام بخورد دوست گفت شاید که هاون
چرب بوده باشد و حرص موش بر چربی خوردن پوشیده نیست دهقان
زاده را از آن تصدیق که کردند بر اصدقاء خود اعتماد بیشتر بیفزود و

باهنزاز هرج بیشتر پیش مادر آمد و گفت دوستان را از مودم بدین بزرگی
۱۵ خطائی بگفتم و ابشان بخورده گیری مشغول نگشتند و از غایت شرم و آزر
تکذیب من نکردند و دروغ مرا بر است بر گرفتند مادر از آن سخن بخندید،
وَ رَبُّنَا صَحِيحُ الْتَكْرُوبِ مِنْ عَجَبٍ • قَالَتْ تَمْنَحُكَ وَالْأَخْشَاءُ تَنْظُرُ بِ

پس گفت ای پسر عقل برین سخن میخندد ولیکن بهزار چشم بر تومی باید
گریست که آن چشم بصیرت نداری که روی دوشی و دشمنی از آئینه
۲۰ خرد بینی دوست آنست که با تو راست گوید نه آنک دروغ ترا راست

انکار آهوک من صدک لآمن صدک پسر از آنجا که غایت غباوت
و فرط شقاوت او بود گفت راست گویند که زنانرا محرم رازها نباید داشتن
و مقام اصفاء هر سخنی دادن و همچنان بشیوه عته و سفه اندوخته و فراهم

۲۴ آورده پدر جمله بیاد هوی و هوس برداد تا روزش شب افلاس رسید و

(۱) المآذقة فی الود ضد المآذقة (لسان)

کارش از ملبس حریر و اطلس با فرش پلاس و فراش کرباس افتاد و
 باد نهی دستیش بر خاک مذلت نشاند روزی بنزدیک همان دوست در
 میان باران دیگر نشسته بود حکایت بی سامانی کار خود میگفت در میانه
 برزیانش گذشت که دوش بکتهای نان در سفره داشتم موشی بیامد و پاک
 بخورد همان دوست که موهات اکاذیب و ترهات اقابیل اورا لباس صدق
 پوشانیدی و قبول را دو منزل با استقبال اباطیل او فرستادی از راه تماخره
 و نخجیل گفت ای مردمان این عجب شنوید و این محال بینید موشی بیک
 شب نانی چگونه تواند خوردن، این افسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که
 دوستان لقمه و خرقه جانب آزر را چندان مراعات کنند که مال ترا منبع
 نفع و ضرر و مطمع خیر و شر دانند و چون اسعاد بخت با تو بینند و آن
 استعداد که داشتی باطل دانند راستهای ترا دروغ شمارند و اگر خود هم
 کلمه ایمان گوئی بکفر بردارند مثلاً چون کوزه فقاع که تاپر باشد بر لب
 و دهانش بوسهای خوش زنند و چون نهی گشت از دست بیندازند
 آلثیری الریحان یسئ ناصراً * و یطرح فی البیضا (۱) اذا ما تبقراً

۱۵ ای فرزند میترسم که دوستان تو والعیاذ بالله ازین طایفه باشند چه من
 هشتاد سال که مدت عمر منست بتجربت احوال جهان در کار دوستی و
 ۱۷ دشمنی خرج کرده ام نادوستی و نیم دوستی بدست آورده ام که در اقرار

(۱) ظاهراً میضا مخفف میضا باشد و آن نیز مخفف میضا مهموز است و در جواز
 این نوع تخفیف بنی حنف تاه قیاساً محل تأمل است ، و میضا در لغت نامده است
 تا گوئیم میضا مقصور از آنت ، بلی در قاموس عربی بفرانسه کازیبوسکی و قاموس
 عربی و فارسی بانگلیسی جانسن ذکر میضا شده است ولی واضح است که اینگونه
 فوایس هیچ طرف و نوق و اعتماد نیست چه علاوه بر اشتغال آنها بر خطاهای فاحش
 فرقی مابین لغت فصیحی و لغت عامیانه عرب نبگذارند و لغات اشعار امری القیس را با
 لغات دارجة که اکنون در مصر یا سوریه عوام بدان تکلم میکنند در جنب یکدیگر
 می نویسند بدون تنبیه بر عاقبت لغات عامیه ، و در چهار نسخه الترغی دارد
 بجای البیضا ،

آن درُود و صاف اتمام خورده‌ام تو بروزی چند پنجاه دوست چگونه گرفته
بیا و دوستان خود را بمن بنمای تا من مقام ایشان هريك با تو نمایم كه
در مراعات جانب دوستی و مدارات رفیقان راه صحبت تا كجا اند پسر اجابت
كرد چون شب درآمد بازرگان كوسفندی بگشت و همچنان خون آلود
در كرباس پاره پیچید و بردوش حمالی نهاد پسر را در پیش افكند و
فرمود كه بر دريكی رود از دوستان و او را از خانه بیرون خواند و
گوید این مردیست از مشاهیر شهر امشب ناگاه مست بمن باز خورد
در من آویخت من كاردی بر مقتل اوزدم بردست من كشته آمد اکنون
و دایع اسرار در چنین وقایع پیش دوستان نهند توقع دارم كه این جیفه را
زیر خاك كنی و دامن احوال مرا از لوث خون او پاك گردانی پسر
همچنان كرد رفتند تا بدر سرای دوستی كه او دانست حلقه برزد او
بیرون آمد سخن چنانك تلقین رفته بود تقریر كرد جواب داد كه خانه
از زحمت عیال و اطفال بر ما تنگست جای نیابی كه آن پنهان توان كرد
و آنكه همسایگان عیب گوی عثرت جوی دارم همه بغمز و نیمت من مشغول
از دست امکان من نخیزد از آنجا باز گشتند و هم بر آن شكل كرد
خانه چند دوست بر آه‌دند هیچكس دست بر سینه قبول نمیزد و نیرنمی
بهمه نشانها خطا میرفت پدر گفت آزمودم دوستان ترا و بدانستم كه همه
نقش دیوار اعتبارند و درخت خارستان خبیث كه نه شاخ آن میوه منفعتی
دارد كه بدان دهان خوش كنند نه برگ او سابه راحتی افكند كه
۲۰ خستگان بدو پناهند

إِذَا كُنْتَ لِأَنْرَجِي بَدْفِ مَلِيَّةٍ * وَ لَمَّا بَكَ لِلْمَعْرُوفِ عِنْدَكَ نَطْمَعُ
وَلَا أَنْتَ مِنْ بُسْتَانِ جَاهِي * وَلَا أَنْتَ يَوْمَ الْحَرِّ مِنْ بُسْتَعُ
فَيْسُكَ فِي الدُّنْيَا وَمَوْتُكَ وَ آجِدُ * وَ عُوْدُ جِلَالٍ مِنْ رَسَائِكَ أَنْعُ

۱ اکنون بیا تا دوستان مردان را آزمائی اول بر در آن نیم دوست شدند و
۲۵ آواز دادند بیرون آمد بازرگان گفت بنگر كه از قضا بمن چه رسید و

تقدیر مرا چه پیش آورد اینک شخصی بر دست من چنین کشته شد در
 اخفاء این حالت هیچ چاره جز اظهار کردن بر رای تو ندانستم باید که
 مرا و این کشته را هر دو پنهان کنی تا سر رشته این کار کجا کشد و این
 تقبل و فضل از کرم عهد و حسن حفاظ تو دور نیفتد نیم دوست گفت
 • من مرد مفلسم از مواخذت جنایت (۱) سخنه نترسم و درین مسامحت بخل
 نمی نمایم اما خانه دارم از دل بخیلان و دست مفلسان تنگتر و تراحم
 اطفال خرد از ذکور و اناث و ترا کم متاع و اناث از آن مانع آید که
 هر دو را پنهان توان کرد اگر تو آئی و با این مقتول را بمن سپاری مقبولست
 از دویکی را چون سواد بصر در چشم و سویدای دل در سینه جای کنم
 ۱۰ گفت شاید بروم و باز آیم از آنجا آمدند پسر را گفت این آن نیم دوست
 است که با تو شرح حال او گفتم بیا تا بر آن دوست تمام شویم و نقد
 ولای او را بر محک ابتلا ز نیم رفتند چون بدر سرای او رسیدند و خبر
 کردند دوست از سرای خود بیرون آمد ابروی صباحت گشاده و میان
 سماحت بسته در اذیال عجلت و خجلت متعثر و بر حقوق زیارت بیگامی
 ۱۵ متوفر سلام و نخبت بگفتند و حکایت کشته و استخفاء آن باز راندند چون
 حال بشنید انگشت قبول بر چشم نهاد و گفت

تا هرج ترا باشد و تا هرك تراست ✽ بکسونه و حدیث عشق از تو خطاست
 ترجیح جانب دوستان و ترفیح (۲) احوال ایشان بر هرج مصالح و مناجح
 آمال و امانی این جهانست در مذهب قنوت و شریعت کرم واجبست
 ۲۰ و امتناع از تلافی خلی که بکار دوستان منطرق شود پیش مفتی خرد
 محظور و چون دوستان و برادر خواندگان امروز از یکدیگر منتفع نشوند
 آن روز که یوم یفر آلتره من آخه و آیه و آیه نقد حال گردد از
 ۲۳ یکدیگر چه فایده تصور توان کرد هیچ اندیشه و انکسار بخاطر راه نباید

(۱) کذا فی غالب النسخ ۲ و فی نسخه الاماس از مواخذت و جنایت ۱۲ (۲) الترفیح
 اصلاح المبتدئ و ترفیح المال اصلاحه و القیام علیه (لسان)

داد كه اگرچ قوت بشر ببت عن كتمان ما بقتضى الكتمان قاصرست
فَلَا أَنَا عَمَّا أَشْتَدَّ غُوبِي بِذَاهِلٍ ❀ وَلَا أَنَا عَمَّا كَاتِبُونِي (١) بِفَاجِسٍ
من اين كشته را در زبر زمين نازنده ام چون راز معشوق از رقيب و
ضمير مكيدت از دشمن پنهان دارم چنانك همه عمر در پرده خاك چون سَر
انجم و افلاك بر جهانيان پوشيده ماند و آنكه حجره از حضور اغيار چون
گلزار بهشت از زحمت خار خالى دارم كه نشست جاى ترا شايد پرداخته
كنند و هر آنچ اسباب فراغت و استراحت باشد ساخته دارند بازركان
چون اين همه دلجوئى و تازه روئى و مهمان نوازى و نيكو خصالى از او
مشاهدت كرد با آن دوست كه از روى معنى همه مغز بى پوست بود از
پوست بدر آمد و مقصود كار و مصدوقه حال با او در ميان نهاد و
گفت بدانك من از اين جريمه كه بخود الحاق كردم برى ام غرض از اين
آزمودن عبار دوستى و شناختن جوهر نهاد تو بود كه در محاسن اخلاق
و مكارم اوصاف بدانستم كه تا كجائى و بدانها كه ندانستند باز نمودم پس
روى با پسر كرد و گفت اى فرزند من دوست دانا گزیدم و حساب
دوستى از دانش بر گرفتم همه جهان را بفريال خبرت فرو بيختم تا اين
سرآمده را يافتم

چو دانا ترا دشمن جان بود ❀ به از دوست مردى كه نادان بود
من نیز ترا بدان دوست دانا رهنمونى كردم تا اگر روزى غريم حوادث
دست در گريبان تو آويزد بذيل عصمت او اعتصام نمائى و راى او را در
مداخلت كارها مقتداى خویش گردانى يا اگر ميان شما برادران ذات
البينى افتد در اصلاح آن دست برد كفايت بنمايد و موارد الفت و اخوت
شمارا از شوايب منازعت صافى دارد

بِرِّى لِلزَّائِرِينَ إِذَا أَنُوهُ ❀ حُوقًا غَيْرَ وَاهِيَةٍ عُرْلَمًا ٢٢

(١) كاتبنى سره كته غنى (لسان)

إِذَا نَزَلُوا بِسَاحَةِ يَرَأَاهُمْ ﴿۱۰﴾ فَذِي فِي عَيْنِهِ حَتَّىٰ ضَامًا

ملك از دارالغرور دنیا بسرای سرور آخرت پیوست و سریر ملک و
 مهتری بفرزند مهترین سپرد فرزندان هر يك مقام تولیت خویش بر حسب
 توصیت پدر نگاه داشتند و نفاق و شقاق از میانه بیرون بردند تا بیمن
 وفاق ایشان کار بروفق اصلاح و ملک برقرار عمارت بماند و آغاز و
 انجام متوافق شد و بدایت بنهایت مقترن گشت، ایزد تعالی سلك احوال
 [جهانبیان بواسطه‌رای (۱)] جهان‌گشای خداوند صاحب اعظم معین‌الاسلام
 والمسلمین منظوم دارد غرّه جلالش از وصمت عین‌الکمال مصون و
 معصوم بساط مکارم مژهد و ذکر مآثر و مفاخر منخلد بمحمد وآله و عترته
 الطاهرین، ۱۰

(۱) فقط در نسخه مسبو شفر (D)، و از کلمه «بواسطه» معلوم است که اصل عبارت
 مصنف نیست چه این کلمه یعنی مصطلح امروزی یعنی بتوسط یا باستعانت یا باهانت
 و نحو آن در عصر مصنف مستعمل نبوده است.

باب سیوم

در ملك اردشیر و دانای مهران به ،

ملك زاده گفت شنیدم که شاه اردشیر که بر قدماء ملوک و عظماء سلاطین
بخصایص عدل و احسان متقدم بود و ما در روزگار بفرمانگی او فرزندی
نژاد دختری داشت چنان پاکیزه پیکر که هرک در بشره او نگاه کردی
فا مذهباً بر زبان رانندی و هرک لحظه کرشمه الحافظ او بدیدی آن فخر
هنا بر خواندی صورتی که مثل آن بر نخته محمله نقش نتوان کرد جمالی
که نظر در آینه تصور نظیر آن نبیند ،

روانش خرد بود و تن جان پاک * نو گوئی که بهره ندارد ز خاک
رخش همچو باغی در اردی بهشت (۱) * بیلای او سرو دهقان نکشت
ماه روئی که آفتاب از روزن ایوانش دزدیده بنظاره او آمدی و زحل
باسبانی سرایرده عصمت او کردی جز دست شانه بزلفش نرسیده بود و جز
چشم آینه جمالش ندیده هنوز درج بلورینش مهر عنوت داشت و عذار
سببیش نقاب صیانت ،

۱۵ قَزَالَ لَهُ مَرْمَى مِنْ الْقَلْبِ مُخِيبٌ * وَ ظَلَّ صَفِيقُ الْجَانِئِينَ ظَلِيلٌ
فَكَالْتَمْسِي تَشِي الظُّلْمِ بَيْنَ نُورِهَا * وَ لَيْسَ إِلَيْهَا لِلْأَلْفِ سَبِيلٌ

چون بمرنه بلوغ رسید اشراف ملوک را از اشراف جهان بخطبت او جوانب
رغبت در کار آمد و گوشه مقنعه او سایه بر هیچ کله داری نمی انداخت
تا روزگاری دراز بر آمد ع ، و أَلْبِضُ فُذَقْتَهُ وَ طَالَ جِرَاؤُهَا (۲) ،

(۱) این تصحیح فیاضی است و نسخ در اینجا مضطرب است رجوع کنید بجدول اختلاف
فراءات در آخر کتاب ، (۲) الْجَرَّو بِالْتَلْبِثِ وَ هُوَ وَلَدُ الْكَلْبِ وَ كَلَّ سَبَّحَ وَ

روزی شاه گفت ای دختر دانی که شوی آرایش زنانست و صوان حال و پیرایه روزگار ایشان و اگرچ تو فخرامهات و آبائی از شوهر ابا کردن و نائق و نائبی زیادت نمودن درین باب از صواب دور می نماید و طول المکت دختران در خانه پدران بدان آب زلال مشبهت که در آبگیر زیاده از عادت بماندناچار راجحه آن از تنی خالی نباشد و صاحب شریعت که در مقبض حال آفت آن شناخت مرگ را بحال ایشان لایق تر از زندگانی شمرد و گفت صلوات الله و سلامه علیه بِنِعْمَةِ الْخَيْرِ الْقَبْرِ وَ نَفْسٍ كَفَتْ أَنْكَ كَفَتْ .

کرا در پس پرده دختر بود * اگر تاج دارد بد اختر بود
 ۱۰ اولیتر آنست که رضا دهی تا ترا بفلان پادشاه زاده دهم که کفایت حسب و نسب دارد و خاطر از اندیشه تو فارغ گردانم دختر گفت *الْبَاءُ بِحَنِّ وَ الْبُؤْسِ نَعْمٌ فَالْيَحْنُ مَثَابٌ عَلَيْهَا وَ الْبَعْمُ مَنْوَلٌ عَنَّا* پسران نعمت اند و نعمت این جهانی سبب حساب و باز خواست باشد و دختران محنت اند و محنت این جهانی مظنه مغفرت و ثواب و پدران را بر آن صبر کردن
 ۱۵ و با سختی آن ساختن من حیث العقل و الشرع لازمست و امعان نظر در دادن دختر بشوهر و گزیدن داماد شرط و حق و لایق و اجبار که پدرانرا اثبات فرمود هم بجهت کمال شفقت پدری و فرزندی دان که بر احتیاط و استقضا در طلب مصالح دختران باعث بود و شوهر که نه در خورد زن باشد ناکرده اولیتر و فرزند که نه روز به زاید نابوده بهتر اگر
 ۲۰ کفایت مملک و مال میجوئی از کفایت دورست بهم کفوی من کی شاید

الضبر من الحنظل و الرمان و هذا الأخير هو المراد هنا ، نرجه یارسی آنکه آن دوشیزگان مدنی دراز بی شوی مانند تا آنکه نارستانهای ایشان دراز شد و از ترکیب مطلوب افتاد ، و البیت للأعشى ، راجع محیط محیط للبتانی فی ع آن س و ج آ و ، (من لغادات استاذنا الفاضل شمس العلماء الشیخ محمد مهدی القزوینی العبد الربّ آبادی دام ظلّه)

- که آنچه او دارد در جهان زوال نبیند و نقصان نپذیرد که مال اگرچ
بسیار باشد اینجا در معرض تلفست و برگذار سیدل حادث و وارث و
آنجا از عمره منفعت خالی و نسب اینجا بی‌ضمیمه حسب خود در حساب
عقل نیاید و آنجا از فایده اعتبار معطل *فَلَا أَنْسَابَ تَيْنَهُمْ* یونانی شهریار
گفت تو ملك زاده جفت تو از فرزندان ملوك شاید ع *وَ حَسَنُ الْآلَاءِ*
فی *الْبَطْلَامِ* آزدیو آنجا دختر گفت پادشاه کسی بود که بر خود و غیر خود
فرمان دهد ملك گفت آنك این صفت دارد کیست دختر گفت آنك
آزو خشم را زیر پای عقل مالیده دارد بر خود فرمان دهست و آنك از
عیب جستن دیگران اعراض کند تا عیب او نجوبند بر خود و بر غیر
خود فرمان دهست پس ملك در طلب چنین مردی روزگار دراز متفحص
میبود تا نشان دادند که شخصی مستجمع این خصال و متحلی بدین خصایص
از زخارف دنیا اعراض کرده و عرض خود را از رذایل اوصافی که در
نظر حکمت نا خوب نماید صیانت داده و بضاعت دانش را سرمایه
سعادت ساخته نام او دانای مهران به بفلان شهر مقیمست رای ملك و
دختر بر آن قرار گرفت که او را بدان شخص دهند کس بدو فرستاد و
این تراضی از جانبین حاصل آمد خطبه کاوین بخواندند و دختر را از
حجره صون و عفاف بحجله زفاف شوهر فرستادند چون روزی چند برآمد
ملك از حال دختر و داماد بحث کرد و از محاسن و مقابح خلق و خلق
شوهر بك بك پرسید بحقیقت بدانت که مقارنه ایشان از تلبیث سعدین
۲۰ مسعودتر بود و از اتصال نیرین باوج و شرف محمود تر و طعم وفاق
هر دو *عِنْدَ ذَوَاقِ الْقَيْلَةِ* بر مذاق یکدیگر افتادست و روزگار از آن موافقت
و مطابقت و *أَفَقَ سُنَّ طَبَقَهُ* بر ایشان خوانده روزی اردشير بحکم تقاضای
مهر فرزندی و پیوند پدری برخاست و بخانه دختر شد و ازو پرسید که
باشوهر چگونه میسازی و طریق تعیش در میانه برضای یکدیگر مقرون
۲۵ هست بانی دختر گفت من بهر آنچه از اخلاق و عادات او مشاهدهت

میکنم راضی ام و هیچ نفرنی و ثبونی ازو نیست الا از آنج خوردنی و پوشیدنی و گستردنی همه در یکجای می نهد و آن از ترتیب و صواب دور می نماید شاه گفت اگر من از وی التماس کنم که این رسم تا معهود بگذارد شاید دختر گفت بلی

داستان شاه اردشیر با دانای مهران به

شاه اردشیر با دانای مهران به خلوتی ساخت و ازو درخواست که خوردنی از پوشیدنی جدا کند و از بهر هر ما کولی و ملبوسی و عائی و جائی مخصوص گرداند دانا [ی] مهران به گفت بدانک من اجزاء این جهان را مجموع کرده ام در یکجای و مهر قناعت برو نهاده اگر متفرق کنم هر يك را موضعی باید و از بهر آن حافظی و مرتبی بکار آید و اعداد و اعیان آن بیشتر گردد پس کار بر من دراز شود و تا در نگری این ازدهای خفته را که حرص نامست بیدار کرده باشم و زخم دندان زهر آلوده او خورده اردشیر گفت از تنگی مقام و ماوای خود میندیش که مرا سراهای خوش و خرمست با صد هزار آیین و تزیین چون نگار خانه چین آراسته صحنهای آن از میدان وهم فراخ تر و سقفهای آن از نظر عقل عالی تر خانهای چون رای خردمندان روشن و چون روی دوستان طرب افزای هر کدام که خواهی و دلت بدان فرو آید اختیار کن تا بتو بخشم و در آن جایگاه فرشهای لایق و زیبا بگسترانند و چندانک باید از اسباب ما کول و مطعوم مند گردانند و خدمتکاران و غلامان را هر يك بخدمتی بگمارند که گفته اند

الدُّنْيَا سَقَةُ النَّزْرِ وَ كَثْرَةُ الْعَدَمِ وَ ضَيْبُ الطَّعَامِ وَ لَيْنُ الْبَيْتِ وَ اَكْر

محتاج شوی بلشکر و سیاه و انباع چندانک خواهی ساخته آید دانای مهران به گفت معلومست که صدمه هادم اللذات چون در رسد کاشانه کیان و کاخ خسروان همچنان در گرداند که کومه بیوه زنان و باقر فیصر همان تواند کرد که با کلاته گدایان و داهیه مرک را چون هنگام حلول

آبد راه بدان عمارت عالی معتبر همچنان بابد که بدین خرابه مختصر و زوال و فنا بساحت و فنای آن طرب سرای همچنان نزول کند که بدین بیت الا حزان محقر بنای خانه اگر تا شرفات قصر کیوان بر آوری بوم بوار بر بام او نشیند و سقف سرا را اگر باوج فرقدین و فرق بر زمین رسالی غراب البین مرگ بر گوشه ابوائش در ناله زار و پرده زبر آئین الامیر و نافذ السریر و آئین الحاجب و الوزیر بر خواند و گوید

بِأَمْرِ لَا لِبِ الزَّمانُ بِأَفْئِهِ * طَوْرًا يَجُودُ لَهُمْ وَ طَوْرًا يَنْعُ
أَيْنَ الَّذِينَ عَهْدُهُمْ بِكَ مَرَّةً * كَمَا الزَّمانُ بِهَيْضَرُ وَيَنْعُ

و حکایت همین حال گفت آن زنده دل که گفت

۱۰ داشت لقمان یکی کربچه تنگ * چون کلوکاه نی و سینه چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی * چیست این خانه شش بدست و سه پی
بادم سرد و چشم کربان پیر * گفت فَمَا لِنَ بِنِ يَمُوتُ كَثِيرُ
چون کنم خانه گل آبادان * دل من آیتنا نَكُونُوا خَوَانِ
و اما مبالغت در استلذاذ بشراب و طعام و تنعم بملاسر و مفارش که
۱۵ مینمائی بدانک نفر را دوشا کرد ناموارند حرص و شهوت نام یکی شکم
خواری درد کشی و یکی رعنائی خود آرائی اگر همه روز در چهار خانه
عناصر ابای (۱) آرزوهای آن سازند خورد و سیری نداند و لَا يَتَلَأُ جَوْفَ
أَيْنَ آدَمَ إِلَّا الْتَرَابُ و اگر همه عمر در هفت کار گاه افلاك لباس رعونت
این بافند پوشد و هنوز زیادت خواهد و الْتُومُنُ لَا يَكُونُ وَبِأَسَا و لَا
۲۰ شحاباً (۲) پس عنان اختیار هر دو کشیده داشتن ناجز بر طریق اقتصاد که

(۱) ابنا بکسر الف آش مطبوخ (برهان) ، (۲) شَحَبَ لَوْنُهُ وَ شَحِبَ سُخُوبًا وَ سُخُوبَةٌ
تغیر من هزال او جوع او سفر و الشاحب المهزول و قيل المتغير اللون ، و رجل
وَبِأَسْ بَرَأَقِ اللّونِ و من حديث الحسن لا تلقى المؤمن الا شاحبا ولا تلقى المنافق
الا وبأسا ای برافا (لسان العرب) ، و هكذا كان اصل المتن على ما اظن او قريبا
منه فصرفه التناخ و العبارة على ما هي الآن ملحونة لعدم مجيء شحاب في اللغة و

ملك روندگان راه حقیقتست نروند اولیتر اگر نیک تأمل کنی پاسبانان
کنج مکتب مقتصدانند که در امور معاش ناقدم بر جاده وسط دارند هرگز
رخنه زوال و نقب اختلال بدان راه نیابد لازیک غیباً مادمت سوتیا و
بدان ای ملك که من لشکری و نعمتی بهتر ازین که تو داری دارم گفت
چگونه دارای مهران به گفت این نعمت که داری چون ببخشی باتو بماند
گفت نی گفت چون خواهی که بنهی بنکهبان محتاج باشی گفت بلی گفت
اگر کسی از تو قوی تر متعرض شود از دست تو انتزاع تواند کرد گفت
بلی گفت چون ازین جهان بگذری با خود توانی برد گفت نی گفت ای
ملك آن نعمت که من دارم علمست و حکمت که تا خلق را بهره تعلیم بیشتر
دهم و افاضت آن بر خواهندگان بیشتر کنم از عالم بی نهایتی مابه بیشتر
گردد و در خزانه حافظه من بهیچ امینی و حیضی نیاز ندارد و دست هیچ
متغلبی جبار و جبری قهار بدو نرسد و بوقت گذشتن ازین منزل انقطاع
و جدائی او صورت نیندد و ثمره انتفاع آنجا زیادت دهد ملك گفت
این بهتر دانا گفت این سپاه که تو داری امکانت دارد که از تو
آرزوهای بی اندازه خواهند و اگر از مواعب و رانب نفقه ایشان کم کنی
و مجال طمع بر ایشان تنگ کردانی مطیع نو باشند گفت نی گفت اگر
مثلاً دشمنی را بر تو غالب بینند ممکن بود که از تو برگردند و او را بر تو
اختیار کنند گفت بلی گفت لشکر من صبرست و قناعت که از من همه
چیزی بوقت و اندازه خواهند اگر دارم و بدهم شکر گویند و اگر ندارم
و باندم شکیبائی و خرسندی نمایند و اگر همه اهل روی زمین خصم من
شوند از متابعت من عنان نپدچانند ملك گفت این بهتر دانا گفت ای

فاسدة لاستلزامة التناقض فان الوتاس و التاحب صفتان متقابلتان لا یکن سلبهما عن
موضوع واحد کما لا یکن اجتماعهما فیہ ، و زاد فی نسخة الأساس (A) بعد هذه العبارة
بلا فصل ، ای لا یكون برافاً لتافاً ، و الظاهر ان هذا حاشية كتبها احد القراء
لتفسیر و تباصاً فالعقده التاسع بالمتن ،

ملك دست از نجاست و خاست ابن جهان بشوی و خاک بر سر او کن
 ع، کان خاک نبرزد که برو میگذری، و نا چه کنی دوستی آنک چون
 اورا ستایش کنی منت نپذیرد و اگر بنکوهی از آن باک ندارد بدهد بی
 موجبی و باز ستاند بی سببی *ثَقْبُلُ اِثْبَالِ الطَّالِبِ وَ تَذْبُرُ اِذْبَارَ الْاَهَارِبِ*
 نَهْلُ وَ مَالِ الْاَنْكُولِ وَ تَفَارِقُ فِرَاقَ الْاَنْجُولِ بوعده که کند او مید و فایباید
 داشت از عقد دوستی که بندد توقع نبات نشاید کرد و این دوست
 نمای دل دشمن اغنی حرص که دندان در شکم دارد او را در نفس خود
 راه مده که چون درآید تاخانه فروش^(۱) عاقبت تمام نروید بیرون نرود
 و بدانک جبر و استیلا او بر تو از هر دشمنی که دانی صعب ترست چه
 وقت مغلوبی از دشمن توان گریختن و اگر از روزنهار خواهی باشد که بپذیرد
 و اگر بهدیبه استعطاف او کنی باشد که مهربان گردد اما او چون دست
 استحواذ یافت چندانک ازو گریزی سابه وار از پیش و پس تو می آید و
 اگرش از در بیرون کنی چون آفتاب از روزن در آید و چون در
 آویخت هر چند فریاد کنی خلاصت ندهد و تا هلاکت نکند از تو باز
 نکرده چنانک آن سه انباز را کرد ملك گفت چون بود آن داستان،

داستان سه انباز راهزن با یکدیگر

دانای مهران به گفت شنیدم که وقتی سه مرد *صعلوك* راهزن با یکدیگر
 شریک شدند و سالها بر مدارج راههای مسلمانان کهن بی رحمنی گشودند
 و چون نواب روزگار دمار از کاروان جان خلائق بر می آوردند در

(۱) خانه فروش کتابه از تارك دنیا و رغب آخرت (برهان) و این معنی درست
 اینجا مناسب نیست و گویا خانه فروش را معنی دیگری بوده که از فرهنگها فوت شده
 است انوری گوید

ای رایت دولت ز تو برجرخ رسیده ❁ وی چشم وزارت ز نو دستور ندیده

ای مردم آبی شده بریاس نو عمری ❁ در دیده احرار جهان مردم دیده

وی خانه فروش ستم آرا که بر انداخت ❁ انصاف تو امروز جانش بخریده

- پیرامن شهری باطلال خرابه رسیدند که قرابه پیرویه رنگش بدورچور روزگار خراب کرده بود و در و دیوارش چون مستان طافح سر برهای بکدیگر نهاده و افتاده نیک بگردیدند ز بر سنگی صندوقچه زریافتند بغایت خرم و خوشدل شدند بکی را با اتفاق تعیین کردند که درین شهر باید رفتن و طعامی آوردن تا بکار بریم بیچاره در رفتن مبادرت نمود و برفت و طعام خرید و حرص مردار خوار مردم کش او را بر آن داشت که چیزی از سموم قاتل در آن طعام آید بخت بر اندیشه آنک هر دو بخورند و هلاک شوند و مال بافته برو بماند و داعیه رغبت مال آن هر دو را باعث آمد بر آنک چون بار آید زحمت وجود او از میان بردارند و آنچه بافتند هر دو قسمت کنند مرد باز آمد و طعام آورد ایشان هر دو برجستند و اول حلق او بفرودند و هلاکش کردند پس بر سر طعام نشستند خوردند و بر جای مردند و زبان حال میگفت *هِيَ الدُّنْيَا فَاحْتَرُوهَا*،
- از کس دیت نخواه که خون ریز خود نوئی * کالا برون بجوی که دزد اندرون نت
این افسانه از بهر آن گفتم که رضای نفس بانک و بسیار طلب نباید کرد
و او را در مرتع اختیار طبع خلیع العذار فرا نباید گذاشت،
- خو پذیرست نفس انسانی * آنچنان کردد او که کردانی
*وَالنَّفْسُ رَاغِبَةٌ إِذَا رَغِبَتْهَا * وَإِذَا تَرَدُّ إِلَى فِيلِهَا تَتَمَعُ*
- و حکما گفته اند امل دام دیوست از دانه او نگر تا خود را نگاه داری که
هزار طاوس خرد و همای همت را بصغیر و سوسه از شاخسار قناعت در
کشیدست و از اوج هوای استغنا بزیر آورده و بسته بند خویش گردانیده
که هرگز رهائی نیافتند و گفته اند چون شکم سیر باشد غم گرسنگی مخور
که بسیار سیر دیدم که پیش از گرسنه شدن مرگش دریافت و چون تن
پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم که پیش از پوشیده
شدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نمادند و لباس جز کفن
پوشیدند و اندیشه خرج و صرف اتفاق بر خود مستولی مکن که بسیار دیدم

- که در طلب زیادتی رفتند و مُکْتَسِبِ بس حَفِیر و اِنْدَک ازیشان باز ماند ،
 وَ مَنْ یُنْفِقِ الْعَاقِبَ فِی جَمیعِ مَالِهِ ۞ مَغْفَافَةً قَرِیرًا قَالَتِی قَلَّ الْفَقْرُ
 و این نکته بدان که مقدر اوقات و مدبر اوقات قوت را علت زندگانی
 کردست و هرگز معلول از علت جدا نکرده پس روشن شد که زندگانی
 کس بی قوت نتواند بود فَذَرَعُ اللهُ تَعَالَى مِنْ آرْبَعَةٍ مِنَ الْخَلْقِ وَ الْخَلْقِ
 وَ الرِّزْقِ وَ الْآجَلِ .
- جهان را چه سازی که خود ساختی ۞ جهاندار ازین کار پرداخت
 و ای ملك بدانک هر چند تو با جهان عقدی سخت تر بندی او آسانتر
 فرو می گشاید و چندانک درویشتر می پیوندی او از تو بیشتر می گدازد
 ۱۰ جهان ترا ودیعت داریست که جمع آورده ترا بر دیگران تفرقه میکند
 نمره درختی که تو نشانی بدیگران میدهد هر بساط که گسری در نوردد
 و هر اساس که نهی بر اندازد عمر را هیچ مشربی بی شایبه نکد بر ندارد عیش را
 هیچ مابده بی عابده تنغیص نکذارد هرگز بکلوی او فرو نرود که بك نواله
 بی استخوان کسی را از خوان او بر آید هرگز از دل او بر نیاید که بك
 ۱۵ شربت بی تجریع حرارت بکام کسی فرو شود اگر صد یکی از آنک همیشه
 دنیا با تو میکند روزی از دوستی بینی که مخلص باشد او را با دشمن صد
 ساله برابر داری بینی که دبدبه خطا بین ترا غطای دوستی او چگونه
 حجاب میکند که این معانی با این همه روشنی ازو ادراک نمیکنی و سمع
 باطل شنو را چگونه پنبه غفلت آگنده که ندای هیچ نصیحت از منادی خرد
 ۲۰ نمی شنوی حُبُّكَ الشَّئِ یُنْفِی وَ یُحِیُّ وَ اِی مَلِكِ هَرَجِ فَرُودِ عَالَمِ بِالْاَسْتِ
 و در نشیب این خاکدان همه عرضه عوارض تقدیرست و پذیرای تغییر
 و تبدیل و بك دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت هشت
 مزاج ممکن نیست چه ترکیب وجود آدم و عالم از اجزاء مفردات این
 بسایط آفریدند بانتقال صورت گاه هوا هیأت آب بستاند گاه آب بصورت
 ۲۵ هوا مکسی شود گاه بیوست اوعیه رطوبت بردارد گاه برودت چراغ

- حرارت بنشانند و آدمی زاد هرگز ازین تأثیرات آزاد نتواند بود از سرما
ببفرسد و از گرما بتفسد و از تلخ نفور گردد و از شیرین ملول شود بیماریش
طراوت ببرد و پیریش نداوت زایل کند. اگر اندک غمی بدل او رسد بیژ مرد
بکمتر دردی بنالد از جوع مضطرب شود از عطش ملتهب گردد هر آنچ بجز
وجود پیوست در اعتوار این حالات و تارات همه بگردانند و بک حکم دارند،
 ۵ وَ آيُ فَنَاءَ لَمْ تُرَاجِعْ كُتُوبَهَا * وَ آيُ حُنَامٍ لَمْ يُعْبَهُ فُلُوقُ
 وَ آيُ هِلَالٍ لَمْ يَنْتَهِنَا * وَ آيُ شَهَابٍ لَمْ يَخْتَفِ اُقُولُ
- و بدان ای ملک که ایزد تعالی ترا راعی رعیت و مراعی مصالح ایشان کردست
ازیشان بتیغ ستمدن و بتازیانه بخشیدن و از آن ترك كلاه و طرف کمر آراستن
 ۱۰ مورت دو وبال و موجب دو نکالست یکی سفالت سائلی چنانک گفته اند،
 خواستن کدبه است خواهی عشر خوان خواهی خراج
 ز آنک گدرد صد نام خوانی بك حقیقت را رواست
 چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
 هرک خواهد کرد سلیمانست و کردارون گداست
- ۱۵ و دوم عهده مسئولست که ترا در دیوان محاسبت برپای دارند کلکم راجع
 و کلکم منقول عن رعیت و سرزده خجالت میباید بود و لو تری اذ الشری کون
 نا کوار و ویهم و بدانک ترا عقل بر هفت ولایت تن امیرست و حس
 معین عقل و شهوت خادم تن مگذار که هیچ بك قدم از مقام خویش فراتر
 نهند نگه دار معین عقل را تا اعانت شهوت نکند و خادم تو امیر تو نگردد
 ۲۰ و بدانک زخارف و زهرات دنیا اگر چسخت فریبنده و چشم افسای خردست
 اما چون مرد خواهد که خود را از مطلوبات و مرغوبات طبع باز دارد
 نیک در منکرات آن نگردد تا بلطایف حیل و تدرج از دور شود مثلاً
 چنانک می خواره هر که که از تلخی می و ترشی پیشانی خود و نفرت طبیعت
 و قذف و تلوث جامه از آن و درد سر سحر گاهی و ندامت حرکات و
 ۲۵ عربده شبانه و شکستن پیاله و جام و دست جنگی و دشنام و تقدیم ملهبات

- و تأخیر مهمات و رنج خمار و کارهای نه بهنجار و خجالت از آن و شتاءت بر آن باد آرد بشاعت آن در مذاق خرد اثر کند و هر زمان صورت آن پیش چشم دل آرد اندك اندك قدم باز پس نهد و باز ایستد ، و همچنین شکار دوست که از هنگام دوآبیدن اسب بر پی صید از مخاطره بر عشره اسب و سقطه خویش که مظنه هلاکت بیندیشد و معرفت تعرض نخچیر و خوف زخم پنجه پلنگ و دندان گراز و غصه گریختن یوز و باز و تضییع روزگار خویش پیش خاطر آرد و مقرت بسیار در مقابله منفعی اندك نهد لاشك بر دل او سرد گردد و بترك کلمی انجامد و از موقع خطر خود را در پناه عقل برد ، و ای ملك در ایام طراوت شباب که نوبهار عمرست از ذبول پیری که خزان عیش و برگ ریز املست باد مبدار ،
- ۱۰ تَتَّقِ مِنْ شَيْبِ عَرَّارٍ نَجِيدٍ ۞ فَمَا بَقِيَ مِنَ الْعَيْتِ مِنْ عَرَّارٍ
- و همچنین هنگام فراغت از مشغولی و بوقت عز تو انگری از ذل درویشی و در نعمت شادی از محنت دلتنگی و در صحت مزاج تن از عوارض بیماری و در فراخی مجال عمر از تنگی نفس باز پسین یاد آرد تاحق هر کسی پیش از فوات فرصت و ضیاع وقت گزارده شود زیراك این ده گانه
- ۱۵ احوال همه برادران صلبی مشیت اند که ایشان را آسمان دو دو بیک شکم زاید و توأمان رحم فطرت اند که از پی یکدیگر نکلند و چون بزمن آیند قابل وجود بی فاصله ناف ایشان بیکجا زند و بهترین مخلوقات درین معنی چنین می فرماید اِغْتَبِمُ حَسًّا قَبْلَ حَسْبِ شَانِكَ قَبْلَ هَرَمِكَ وَ صِيْحَتِكَ قَبْلَ سَقْبِكَ وَ غِيَاكَ قَبْلَ فَرَاغِكَ وَ فَرَاغَكَ قَبْلَ سُنْطِكَ وَ حَيَاتِكَ قَبْلَ مَنَاتِكَ
- ۲۰ و ای ملك در ذمت عقل تو هیچ حق واجب الا داتر از عمر نیست که چون اجل حال گردد گزارش آن محال باشد و در فواید مکتوبات خواندم که امام احمد غزالی رحمه الله روزی در مجمع تذکیر و مجلس وعظ روی بحاضران آورد و گفت ای مسلمانان هرچ من در چهل سال از سر این چوب پاره شمارا میگویم فردوسی در بیک بیت گفتست اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی شوید ،
- ۲۵

ز روز گذر کردن اندیشه کن ✽ پرستیدن دادگر پیشه کن
 و کفی بالنوت و اعطاء خود داد ابن معنی میدهد ، و ای ملک بدانک ابن
 اموال منضد که بصورت عسجد و زبرجد می نماید هیمه دوز خست و نفس
 نو حمالة الحطب که از بهر داغ پیشانی بر هم می نهد یوم یخنی علیها فی
 نار جهنم فتلکوی بها جافهم و جنوبهم و ظهورهم فذاما کثرته لاتیکم
 فذوقوا ما کنته تکثرون اکنون بکوش تا باشد که بنیرنگ دانش خود را
 از صحبت ابن گنده پیر رعنا و ابن سالخورده آشوها که چون تو بسیار
 شوهران را در چاه بیراهی سرنگون افکنندست رهائی توانی داد و آنچه راه
 سعادت جاودانی و نعیم باقیست بدست توانی آورد ، ملک اردشیر کلمات
 ۱۰ حکمت آمیز او چون دل باجان بیامیخت و حلقه قبول و صایای او از
 گوش باطن بیاویخت پس از آنجا پیش دخن آمد و گفت مبارک باد ترا
 جفتی که از هنر پیشگان عالم طاقت و در دانش سر آمد آفاق راه
 رستگاری اینست که او پیش دارد و بر آنچه او میکند مقام اعتراض
 نیست غم این متاع متعار درین خانه مستجار چنین توان خورد و بعدما
 ۱۵ جری ذلک در حاصل کار و فذلک حال خویش تأمل میکرد و بزبان
 اعتبار و انبیا میگفت

ابن عمر گذشته در حساب که نهم ✽ آخر بچه کار بوده ام چندین سال
 شیوه اجتهاد پیش گرفت و قدم در طریق سداد نهاد و بقدر استطاعت
 خود را از انقیاد نفس آماره بالسوء بیکسو کشید الی ان مات علی معاش
 ۲۰ علیه و الله الموفق لذلك و الهادی الیه ، تمام شد باب ملک اردشیر و
 دانای مهزان به بعد از بن یاد کنیم باب دیو گاو پای و دانای دینی و
 مبین گردانیم که فایده علم چیست و شجره علم چون بشمره عمل بارور شود
 چه اثر نماید و مهره خصم نادان را در ششدره قصور چون اندازد باری
 تعالی خداوند خواجه جهان معین الاسلام را توفیق جمع بین الحقیقین و
 ۲۵ تحصیل سعادتین میسر کند و بر خیرم و اطب داراد بمنه و سعة جوده

باب چهارم

در دیو گاوپای و دانای دینی،

ملك زاده گفت در عهد مقدم و دهور متقدم دیوان که اکنون روی در
برده نواری کشیده اند و از دیدهای ظاهر بین عجوب گشته آشکارا
مبگردیدند و با آدمیان از راه مخالطت و آمیزش در می پیوستند و باغوا
و اضلال خلق را از راه حق و نجات میگردانیدند و اباطیل خیالات در
چشم آدمیان آراسته می نمودند تا آنکه که بزمن بابل مردی دین دار
یادید آمد بر سر کوهی مکن ساخت و صومعه ترتیب کرد و آنجا بگه
سجاده عبادت بگسترده و بجاده عصمت خلق را دعوت میکرد تا باندك
روزگاری بساط دعوت او روی بیسپت نهاد و بسیار کس اتباع دانش
او کردند و اتباع بی شمار برخاستند و تمسك بقواعد تمسك او ساختند و
از بدعت کفر بشرعت امان آمدند و بر قبله خدای پرستی اقبال کردند
و از دیوان و افعال ایشان اعراض نمودند و ذکر او در اقالیم عالم انتشار
گرفت و نزدیک آمد که سر حدیث سئلُمُ مَلِكُ اُمْنِي مَزْرُؤِي لِي مِنْهَا در
حق او آشکارا شدی دیوان سر اسیمه و آشفته از غین آن حالت پیش مهر
خود دیو گاو پای آمدند که از مرده عفاربت و فجرة طواغی و طواغبت
ایشان بود دیوی که بوقت افسون چون ابلیس از لاجول بگرنجتنی و چون
مفناطیس در آهن آونجتنی مقدای لشکر شیاطین و پیشوای جنود ملاعین
بود قافله سالار کاروان ضلال و سر نفر رهنان وهم و خیال نقب در
خزینة عصمت آدم زدی مهر خانم سلیمان بشکستی طلسم سحره فرعون
بستی دیوان همه پیش او بیکزبان فریاد استغاثت بر آوردند که

این مرد دینی برین سنگ نشست و سنگ در آبگینه کار ما انداخت و شکوه ما از دل خلاص بر گرفت اگر امروز سدّ این نعت و کشف این کربت نکنیم فردا که او پنج نوبت ارکان شریعت بزند و چیز دولت او سابه بر اطراف عالم گسترده و آفتاب سلطنتش سراز ذروه این کوه برآرد ما را از انقباد و تبع مراد او چاره نباشد

بابخت گرفتم که بسی بستیزم ✽ از سابه آفتاب چون بگریزم

دیو کاپو پای چون این فصل بشنید در وی تأثیری عجب کرد آتش شیطنت او لهبات غضب بر آورد اما عنان عجلت از دست نداد گفت از شما زمان میخواهم که چنین کارها اگرچ توانی برتابد اما بی تأنی هم نشاید کرد و اگر چند تأخیر احتمال نکنند بی تقدیم اندیشه ژرف در آن خوض نتوان کرد پس سه دیورا که هر سه دستوران مملکت و دستیاران روز محنت او بودند حاضر کرد و آغاز مشاورت از دستور مهترین نمود و گفت رای تو درین حادثه که پیش آمد چه اقتضا میکند گفت بر رای خردمندان کار آزموده پوشیده نیست که دو چیز بر يك حال پابنده نماند یکی دولت در طالع دوم جان در تن که هر دو را غایتی معلوم و آمدی معینست و چنانک بر وفق مذهب تناسخ روح از قالبی که محلّ او باشد بقالبی دیگر حلول کنند دولت [نیز از طالعی] که ملایم او باشد بطالعی دیگر انتقال پذیرد و مردم در ایام دولت از نکبات متأثر نگردد و قواعد کار او از صدمات احداث خلل نگیرد مثلاً چون کوهی که عراده (۱) رعد و نفاطه برق و منجنیق صواعق و سنگ باران تگرگ و تیرپران بارانش رخنه نکنند و چون روزگار دولت بسر آمد درختی را ماند که مابه نداوت و طراوت ازو برود و ذبول و فنور بدوراه بابد بنرم تر بادی شاخ او بشکند و بکمر دستی که خواهد از بیخش بر آرد (۲) و بی موجبی از پای درآید و گردش

(۱) الرّادة بالتشدید من آلات العرب اصغر من المنجنیق تر می بالعجارة الرمی

البجد (تاج الروس) (۲) کذا فی نسخه الأساس و فی غالب النسخ الاخر

روزگار غدار و قاعده گردون دوار همیشه چنین بودست
 قَوْمٌ عَلَيْنَا وَ يَوْمٌ لَنَا ۞ وَيَوْمٌ نَسَاهُ وَيَوْمٌ نَسَرَ

امروز که آیام در پیمان ولای اوست و قضا آنجا که رضای او هر تیر
 تدبیری که ما اندازیم بر نشانه کار نیاید و هر اندیشه که در دفع کار او
 کنیم خام نماید پس ما را علت بطبیعت باز می باید گذاشتن و آن زمان را
 مترقب و منتصد بودن که آفتاب دولت او بزوال رسد و خداوند طالع
 از بیت السعادة تحویل کند و بخت سایه بر کار ما افکند و تِلْكَ الْاَيَّامُ
 نُدَاوِلُهَا تِنِّ الْاَشْيَاءِ تا اگر بمقاومت او قیام نمائیم ظفر یابیم و پیروز آئیم و
 نصرت ما را باشد و نگوساری و نکبت او را، گاو پای دستور دوم را اشارت
 کرد که رای تو درین باب بر چه جملتست جواب داد که آنچه دستور
 گفت پسندیده حق و ستوده عقلست لیکن بهیچوجه دست از سگالش باز
 داشتن و بند تعطیل و تسویف بردست و پای قدرت و ارادت نهادن
 صواب نیست زیرا که چون بخت او قوی حال شد و تو نیز از قصد او
 تقاعد نمائی مدد قوت او کرده باشی و در ضعف خویش افزوده و مرد
 دانا هر چند که دولت را مساعد دشمن بیند از کوشش در مقاومت بقدر
 وسع خویش کم نکند و آنقدر که از قدرت خویش باقی بیند در حفظ
 و ابقاء آن کوشد چون طبیعی مثلاً که از استرداد صحت بیمار عاجز آید
 بقابای قوای غریزی را بحسن مداوات و حییل حکمت بر جای بدارد که اگر
 نه چنین کند هلاک لازم آید پس چندانکه در امکان گنجد هدم مبابی کار
 او ما را پیش باید گرفت و اگر چه او مقاود تقلید بر سر قومی کشیدست
 و مقابلد حکم ایشان در آستین گرفته و کُلُّ مُجْرِمٍ فِي الْخَلَاءِ بِسَرِّهِ (۱) ما را

(۱) اصله ان رجلاً كان له فرس يقال له الأبلق فكان يعبره فرداً ليس معه احد وجعل
 كلما مر به طائر اجراه نعت اورای اصصاراً اجراه نعت فأعجبه فقال لوراها طبعنادی
 فوما فقال اتی اردت ان اراهن عن فرسی هنا فأتیکم برسمل معه فقال بعض القوم ان
 الحلبه غداً فقال اتی لا ارسله الا فی خطر فراهن عنه فلما كان الغد ارسله فسبق فنعد
 ذلك قال کُلُّ مُجْرِمٍ بِالْخَلَاءِ بِسَرِّهِ (مجمع الأمثال)

بمیدان محاربت بیرون باید شدن و از مرگ نترسیدن که جواب خصم
 بزبان تیغ توان دادن نه بسپر سلامت جوئی که در روی حبت کشی
 فُحْبُ الْخِيَانِ الْفُتْرُ آوَرْدَةُ الْكُفْرِ * وَ حُبُّ الشَّجَامِ الْبِزُّ آوَرْدَةُ الْحَرْبِ
 گاو پای روی بدستور سیوم آورد که مقتضای رای تو در امضاء اندیشه‌های
 ایشان چیست جواب داد که آنچه ایشان انداختند در خاطر تو جای گرفت
 که آفرینش همه آفریدگان چنانست که هر آنچه بشنود و طبیعت او را موافق
 و ملائم آید زود بقبول آن مسترسل شود سیما که سخن نظمی نیکو و عبارتی
 مهذب و لفظی مستعذب دارد سبک آن سخن در قالب آرزوی او نشیند
 و گفته اند چنانک باهن پولاد آهنهای دیگر شکافند بالفاظ عذب شیرین
 سلب و سلخ عادت مردم کنند چون شعر دلاویز و نکته‌های لطف آمیز که
 بسیار بخیلان را سخی و بددلان را دلبر و لثیمان را کریم و ملولان را ذلول
 و سفیهان را نبیه گرداند اما رای من آنست که اگر خود میسر شود
 خون ریختن این مرد دینی صلاح نباشد و رخامت آن زود بما لاحق
 گردد و این انداخت (۱) از حزم و پیش بینی دورست چه اگر او را بی
 سببی واضح و الزامی فاضح و علنی ظاهر و حجتی باهر از میان بردارند
 متدبنی دیگر بجای او بنشینند و دیگری قایم مقام او گردانند و این فتنه تا
 قیام الساعة قایم بماند و کار از مقام تدارک بیرون رود چه عامه خلق
 ضعفا را بطبع دوست دارند و اقویا را دشمن اما تدبیر صالح و اندیشه
 منجیح آنست که بوسوسه شیطانی و هندسه سحر دانی اساس دنیا دوستی
 در سینه او افکنی و او را بنقش زخارف درین سرای غرور مشغول و
 مشغوف گردانی و دیوار رنگین نگار خانه شهوات و لذات را در چشم او
 جلوه دهی و قطرات انگبین حرص از سر شاخسار امل چنان در
 کام او چکانی که ازدهای اجل را زیر پای خویش کشاده کام نبیند و
 زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ بر ناصیه حال او نوبسی تا کافه خلايق

(۱) کذا فی جمیع النسخ فلیعزرو

اورا از کفاف ورزی و عفاف جوئی بدنیا مشغول بینند چون نو باظهار
 معایب و افشاء مثالب او زبان بکشائی ترا تصدیق کنند و ازو برگردند
 و بازار دعوتش کنند شود، گاو پای را این فصل از غرض دورتر نمود و
 بصواب تزدبک تر پس گفت نیکو رای زدی و راست راهی نمودی،
 ۵ إِذَا نَحْنُ أَدْلَجْنَا وَ أَنْتَ أَمَانْنَا (۱) ❁ كَفَيْ لِنَطَانَنَا بَلِيَاكَ مَلِيْنَا
 اکنون رای من آنست که در جمعی عام بنشینم و با او در اسرار علوم و
 حقایق اشیا سخن رانم تا او در سؤال و جواب من فرو ماند و عورت
 جهل او بر خلق کشف کنم آنکه خون او بریزم که اگر کشتن او بر
 تمهید این مقدمات که تو میگوئی موقوف دارم جز تضییع روزگار نتیجه
 ۱۰ ندهد و روی بدستور مهر آورد که خاطر تو در اعمال این اندیشه چه
 می بیند گفت چون کاری بین طرفی النقیض اقتد حکم در آن قضیه بر
 یک جانب کردن و از یک سو اندیشیدن اختیار عقل نیست قسی آن
 نکرهوا سنا و هو خیر لکم و قسی آن حیوا سنا و هو سر لکم بسا خطاها
 که و هم بصورت صواب در نظر آورد و بسا دروغها که خیال در لباس
 ۱۵ راستی فراماید چنانک پسر احوال میزبان را افتاد گاو پای پرسید که
 چگونه بود آن داستان

داستان پسر احوال میزبان

دستور گفت شنیدم که وقتی مردی بود جوانمرد پیشه مهمان پذیر عنان
 کبر کبسه پرداز غریب نواز همه اوصاف حمیده ذات او را لازم بود مگر
 ۲۰ احسان که متعددی داشتی و همه خصلتی شریف در طبع او خاص بود الا
 انعام که عام فرمودی خرج او از کبسه کسب او بودی نه از دخل مال
 مظلومان چنانک اهل روزگار راست چه دودی از مطبخشان آنکه برآید
 ۲۳ که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر خوانچه خویش آنکه نهند

(۱) و یحتل اماننا

که آب در بنیاد خانه صد بی گناه بندند مثنی نمک بدبکشان آنکه رسد
 که خرواری بر جراحی درویشان افشانند دو چوب هیمه بآنشدانشان
 وقتی درآید که دو بست چوب دستی بر پهلوی عاجزان مالند کرام عالم
 رسم افاضت کرم خاصه در ضیافت ازو آموختندی آن گره که سفاکگان
 • وقت نزول مهمان در ابروی آرند او در نقش کاسه و نگار خوانچه مطبخ
 داشتی و آن سر که که بخیلان بهنگام ملاقات واردان در پیشانی آرند او
 را در ابای (۱) سکا بودی

وَنِكَدُ بِنَدِّ الْجَدْبِ يَجْضُلُ نَفْسَهُ * حُبُّ الْفِرَى حَطْبًا عَلَى الْتِهْرَانِ

وقتی دوستی عزیز در خانه او نزول کرد بانواع اکرام و بزرگ داشت
 ۱۰ قدم پیش باز رفت و آنچ مقضای حال بود از نمهد و دلجوئی تقدیم نمود
 چون از تناول طعام برداختند میزبان بر سبیل اعتذار از نمذر شراب
 حکایت کرد و گفت شك نیست که آیینم زنگار خورده عیش را صیقلی چون
 شراب نیست و طبع مستوحش را میان حریفان وقت که بقای صحبت
 ایشان را همه جای بشیشه شراب شاید خواند (۲) و وفای عهد ایشانرا بسینه
 ۱۵ مجلس از مکاره زمانه مونس ازو به نشین ترنه

أَدْرَهَا وَوَيْتِ الدَّائِرَاتِ فَإِنَّهَا * رَحَى طَائِفَاتٍ عَلَى الْهَمْرِ وَالْحَرَنِ
 وَلَسْتُ أَحِبُّ الْكُرَّ إِلَّا لِأَنَّ * يُحْدِرُنِي كَيْلًا أُحِشُّ آذَى الْعَيْنِ

و با این همه از آنچ درین شبها با دوستان صرف کرده ایم بك شیشه
 صرف باقینت اگر رغبتی هست ناساعتی بمناولت آن ترجیه روزگار کنیم
 ۲۰ مهمان گفت و الجود بالجود فایه الجود حکم تراست میزبان پسر را فرمود
 که برو و فلان شیشه که فلان جای نهادست بیار بر بیچاره بحول چشم و

(۱) یا بکر الف آتش مطبوخ (برهان) ، (۲) عارت نبلت ، از « که بقاء صحبت »
 ناینجا جمله مترضه است و گویا مقصود تشبیه صحبت حریفان باشد بشیشه شراب در
 عدم بقاء و تشبیه وفای عهد ایشان بسینه مجلس یعنی مجموعه اشعار ، و جامع در تشبیه
 درم معلوم نشد .

خبل عقل مبتلی بود برفت چون چشمش بر شیشه آمد عکس آن در آینه
 کر نمای بصرش دو حجم نمود بنزدیک پدر آمد که شبسه دواست کدام
 يك آرم پدر دانت که حال چیست اما از شرم روی مهمان عرقش بر
 پیشانی آمد تا مگر او را در خیال آید که بدیگر يك ضنت کردست و
 برگت رای و نزول همت او را منسوب دارد هیچ چاره ندانت جز آنک
 ۵ پسرا گفت از دو گانه یکی بشکن و دیگری بیار بر سر بحکم اشارت پدر سنگی
 بر شیشه زد بشکست چون دیگری نیافت خاب و خاسر باز آمد و حکایت
 حال باز گفت مهمانرا معلوم شد که آن خلل در بصر پسر بوده در نظر
 پدر این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که حاسه بصر با آنک در ادراک
 ۱۰ اعیان اشیا سلیم تر حواسست از مواقع غلط ایمن نیست حاسه بصیرت که
 از حواس باطن در پس حجابهای اوهام و خیالات می نگرد از موارد صواب
 و خطا چگونه خالی تواند بود می باید که بصر اندیشه ژرف درین کار
 نگه کنی و بی تأمل و تثبت قدم در راه این عزیزت نهی که آفریدگار
 جل و علا با آنک از جمله جواهر حیوانات جوهر آدمی را مطهرتر آفریدست
 ۱۵ و بهره دانائی و تیز بینی و هوشمندی ایشان را بیشتر داده و بهر يك ستاره
 از ستارگان علوی و سفلی نگهبان احوال کرده تا همچنانک دایگان طفل را
 بپرورند او را در حضانه تربیت می دارد و می پرورد و هر يك را فرشته از
 عالم قدس ملکوت آموزگار گردانیده و لوح تفهیم و تعلیم در پیش نهاده
 چنانک در صفت بهترین موجودات می آید *عَلْتَهُ شَيْدُ الْقَوَى ذُو مِرَّةٍ*
 ۲۰ *فَأَشْوَى* ولیکن چون از پی هوی قدمی فرا نهند اسیر ما دیوان شوند و
 مستخر و مقهور ما گردند پس ما که سرشت گوهر از دود تیره مظلوم و جهل
 مرگب داریم اگر زمام دل بدست هوی دهیم و دست از تفکر و تانی باز
 داریم چه حال باشد و با آدمی که این همه عدت و آلت دارد و بچندین
 ۲۴ خصال متصفست چگونه بر آئیم *أَخْوَ الظُّلْمَاءِ أَغْشَى بِاللَّيْلِ* (۱) می ترسم که

(۱) *يَضْرِبُ لَنْ يَخْطِي حَجَّتَهُ وَلَا يَصْرُ لِلْفَرْجِ مَا وَفَمُ فِيهِ (مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ)*

ازین مهزی و برتری جستن شما را بزنی افتد چنانک آن مرد مهمان با
خانه خدای گفت گاو پای رسید که چگونه بود آن داستان

داستان مرد مهمان با خانه خدای

دستور گفت شنیدم که برزبگری بود شبی از شبهای زمستان که مزاج هوا
افسرده بود و مفاصل زمین در هم افشوده سیلان از مدام سیلان (۱)
منقطع شده و سبیل از اطراف عبون بر طبقات زجاجی افتاده و مسام جلد
زمین بمسامیر جلبیدی در هم دوخته آب جامد چون دست ممسکان از
افاضت خیر بسته هوای بارد از دم سفلیکان فقاع کشوده، (۲)

و تَرِي طَيورَ أَنَاءِ فِي وَكُنَاتِهَا (۲) • نَخْتَارُ حَرَّ الثَّارِ وَالْفُودَا (۴)

وَ إِذَا رَمَيْتُ بِفَضْلِ كَأْسِكَ فِي الْهَوَا • عَادَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْفَيْقِ عُقُودَا

در چنین حالتی دوستی بخانه او نزول کرد آنج رسم گرامی داشت اضیافت
بجای آورد و ما حضری که بود پیش بنهاد بکار بردند و آتشی خوش بر
افروختند و از لطف محاورات و مفاکحات فوا که روحانی باربحانی (۵)

(۱) سیلان نام کوهی است در ولایت آذربایجان نزدیک باردیل و بیوسته مردم خداپرست
و مرناس پیش از اسلام و بعد از اسلام آنجا ساکن بوده و هستند (برهان) و باید
بخاطر آورد که مصنف در حین تحریر کتاب در تبریز بوده است تا وجه تخصیص سیلان
بذکر معلوم گردد، (۲) فقاع کشودن و قمع کشودن بمعنی لاف زدن و تفاخر

کردن و نازش نمودن و خود نمائی و خود ستائی کردن است (برهان) و اینجا معنی
«حکایت کردن» مناسب است (۳) کذا فی تاریخ ابن خلکان فی ترجمه الباخری
(طبع طهران ج ۱ ص ۲۹۵) و هو الصواب، اما نسخ للتن فقی بعض بدل و کناتها
«ارجائها» و فی بعض «حافاتها» و کلاما بعد عن الصواب فان الصیر علی هذا
راجع الی الماده فلا وجه لتأیبه اصلا بخلاف «وکناتها» فان الصیر المؤثت راجع الی الطیور،
(۴) در حاشیه نسخه شیخ نوشته «این بیت مأخذ این شعر می تواند بود که گفته اند

ز سرماهای سگش مرغ آبی • حمد می برد بر مرغ کبابی

(۵) الریحانی هو الشراب العرف الطیب الرائحة (فاموس دزی نقلاً عن مفردات ابن
الیطار)

زمستانی بر هم آمیختند و صبر فی طبع در رغبت قلب الشتاء (۱) هر ساعت
ابن ابیات میخواند

- بی صرفه در تنور کن آن زر صرف را * کو شعلها بصره و عوا بر افکنند
طاوس بین که زاغ خورد و آنکه از گلو * گاورس ریز های منقی بر افکنند
- ۵ پس بحکم مباسطت و مخالطی که در سابق رفته بود مهپان و برزبگر و
کدبانو هر سه بر سر تنور نشستند کدبانو را در محاذات عورت شکافی از
سراوبل پدید آمد مهپان دزدیده نگاه میکرد و خاموش می بود شوهر و قوف
یافت اندیشه کرد که اگر بگذارم مهپان می بیند و پرده صیانت در برده شود
چوبکی برداشت و آهسته میبرد تا بر اندام او نهد مگر انتباهی بابد مهپان
- ۱۰ میدانست در اثناء حکایت هر وقت بیهانه این عبارت تلقین میکرد که
نباید که بتر کنی ع ، ایاک اغنی فاستی (۲) یا چاره ، و شوهر از نکته سخن
غافل ناگاه سر چوب بر موضع مخصوص آمد زن در لرزید و بادی از
مخرج رها کرد خجالت حاصل آمد و ندامت بر آن حرکت سود نداشت ،
ابن فسانه از بهر آن گفتم تا چاره این کار همه از يك طرف نیندیشی
- ۱۵ و حکم اندیشه بر يك جانب مقصور نگردانی ، گاو پای گفت شنیدم آنچه
گفتی و در نصاب حق قرار گرفت لیکن مهارت هنر و غزارت دانش و
باری خرد و حصافت بر خصم چیرگی توان یافت چنانک موش بر مار
بافت دستور پرسید که چگونه بود آن داستان

داستان موش و مار

۲۰ گاو پای گفت شنیدم که وقتی موشی در خانه توانگری خانه گرفت و از

(۱) در یکی از نسخ در زیر قلب الشتاء نوشته « آتش » و معلوم شد این معنی برای قلب
الشتاء از روی چه مأخذی است ، (۲) کذا فی جمع التسخالته ، و فی جمع الأمثال

آنجا دری در انبار برد و راهی بباغ کرد و مدتها بفرایغ دل و نشاط طبع
 در آنجا زندگانی میکرد و بی غوایل زحمت متعمرضان بسر می برد،
 هر کو بسلامت و نانی دارد * وز بهر نشستن آشیانی دارد
 نه خدایم کس بود نه مخدوم کسی * گو شاد بزی که خوش جهانی دارد
 • و آنک در پناه سایه حصن امن با کفایت نعمت نشستن در چاربالش
 خرسندی مبسر دارد و بر سر این فضله طمع جوید سزاوار هیچ نیکی نباشد
 إِذَا الْفِجَةُ وَالْقُوْءُ ؕ بَاقٍ لِّكَ وَالْأَمْنُ
 وَاصْبَحْتَ آخَا حَزْنٍ فَلَا فَارْفَكَ الْحُزْنُ

روزی ماری ازدها پیکر با صورتی سخت منکر از صحرای شورستان لب
 ۱۰ تشنه و جگر تافته بطلب آبشخور در آن باغ آمد و از آنجا گذر بر خانه
 موش کرد چشمش بر آن آرام جای افتاد دری چنان در بستان سرای
 گشاده که در امن و تزهت از روضه ارم و عرصه حرم نشان داشت با
 خود گفت

روزی نگر که طوطی جانم سوی لبنت * بر بوی پسته آمد و بر شکر افتاد
 ۱۵ مار آن کنج خانه عاقبت یافت بر سر کنج مراد بنشست و سر بر پای سلامت
 نهاد و حلقه وار خود را بر در کنج بست آری هر کرا پای بکنج سعادت
 فرو رود حلقه این درزند اما طالبان دنیا حلقه در قناعت را بشکل مار
 می بینند که هر کس را دست جنبانیدن آن حلقه نیست لاجرم از سلوت
 سرای اقبال و دولت چون حلقه بر درند

۲۰ کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت * کسبکه روی قناعت ندید هیچ ندید
 مار پای افزار سیر و طلب باز کرد و باز افتاد آمن من ظمی الحَریم وَ
 آلف مِنْ حَتَانِیْ مَنگَه موش بخانه آمد از دور نگاه کرد ماری را دید در
 خانه خود چون دود سیاه پیچیده جهان پیش چشمش تار بک شد و آه دود
 ۲۴ آسا از سینه بر آوردن گرفت و گفت با رب دود دل کدام خصم در من

رسید که خان و مان من چنین سیاه کرد مگر آن سیاهیهاست که من در خیانت با خلق خدای کرده‌ام یا دود آتش که در دل همسایگان افروخته‌ام وَلَا يَرُدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ القصة موش بدلی خسته و پشت طاقت از بار غبن شکسته پیش مادر آمد و از وقوع واقعه دست بُرَدِ مار بر خانه و اسباب او حکایت کرد و از مادر در اسزشاد طریق دفع از تغلب او مبالغتها نمود مادر گفت كُنْ كَالضَّبِّ يَغْرِفُ فِذْرَةً وَيَسْكُنُ جُحْرَهُ وَلَا تَكُنْ كَالجَرَادِ يَأْكُلُ مَا يَجِدُ وَيَأْكُلُهُ مَا يَجِدُهُ مگر بر ملك قناعت و کفایت زیادت طلبیدی و دست تعرض بگرد کرده و اندوخته دیگران یا زبیدی برو مکنی دیگر گیر و با مسکنت خویش بساز که ترا زور بازوی مار نباشد و کمان کین او نتوانی کشید و اگرچ نو از سر سرنیزی بسردندان نیز مغروری هم دندانای مار را نشانی که پیل مست را از دندان او سنگ در دندان آید و شیر شرزه را از زهر او زهره بریزد

صدکسه انگین را يك قطره بس بود * زآن چاشنی که درین دندان ارقست و اگرچ از وطن و مآلف خویش دور شدن و از مرکز استقرار باضطرار مهاجرت کردن و تمتع دیگران از ساخته و پرداخته خود دیدن مجاهده عظیم باشد و مکابذنی الیم و ایزد جل و علا کشتن بندگان خویش و ازعاج و اخراج ایشان از آرامگاه و مأوای اصلی برابر میفرماید آن أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ أَخْرِجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ أَمَا مَرَدَ أَنْتَ که چون ضرورتی پیش آید محمل عزم بر غوارب اغتراب بندد و چون قر عرصه مشارق و مغارب بیسپاید و چون خورشید زین بر مناكب کواكب نهاده میرود

لَوْ أَنَّ فِي سُرْفِ النَّوْأَى بُلُوغٌ عَلَى (۱) * لَمْ تَبْرَحِ النَّسُّ يَوْمًا دَارَةَ الْحَنْجَلِ
إِنَّ النَّوْأَى حَدَّثَنِي وَفِي صَلَاةٍ * فِيمَا نَحَدَّثُ إِنَّ الْبُرِّ فِي النَّفْلِ (۲)

(۱) صدف، خمس من النسخ، و فی اصل لایینه المعجم و شرحها للصلاح الصفدی منی مکان علی، (۲) مکذا ترتیب البین فی اربع من النسخ، و فی اصل اللامیه و شرح الصفدی عکس الترتیب الذی هی ا.

تا آنکه که مقری و آرامگاهی دیگر مهیا کند و حق تلافی آنچه تلف شده باشد از گردش روزگار بتوافی (۱) رساند، موش گفت این فصل اگرچ مشبع گفتی اما مرا سیری نمیکند چه حیثت نفس و ایست طبع رخصت آن نمیدهد که با هر ناسازی در سازد که مردان مرد از مکافات جور جابران و قصد قاصدان تا ممکن شود دست باز نگیرند و تا يك نیر در جعبه امکان دارند از مناضلت و مطاولت خصم عنان نیبچند و سلاح هنر در پای کسل نریزند،

لَا تَكُ كَالْجَارِي إِلَى غَايَةِ ۞ حَتَّى إِذَا فَارَتْهَا فَأَمَّا

مادر گفت اگر تو مقاومت این خصم بمظاهرت موشان و معاونت ایشان خواهی کرد زود بود که هلاک شوی و هرگز بادراك مقصود نرسی چه از شعاع آفتاب که در روزن افتد بر بام آسمان نتوان شد و بدامی که از لعاب عنکبوت کرد زوایای خانه تنیده باشد نرس طایر نتوان گرفت ع،
 ۱۰ إِلَى ذَاكَ مَا بَأْسَ الْعَنَامِ وَفَرَحًا (۲) ع، ترا این کار بر ناید تو با این کار بر نائی، موش گفت بچشم استحقاق در من نظر مکن اِيَّاكُمْ وَحَيْثُ الْأَوْقَابِ (۳)
 ۱۵ و من این مار را بدست باغبان خواهم گرفت که بشعبده حیل او را بر کشتن مار نحریض کنم مادر گفت اگر چنین دستیاری داری و این دست برد می توانی نمود آمَبْنَا لَزِمَ موش برفت و روزی چند ملازم کاری بود و مترقب و مترصد می نشست تا خود کین مگر بر خصم چگونه کشاید و
 ۱۹ خواب بر دیده حزم او چگونه افکند روزی مشاهده میکرد که مار از

(۱) وافی یعنی تمام گرفتن حقوق خود نیامده است فقط بعضی وفاء دو یا چند نفر بمهد بکدیگر آمده و همانا درین موضع توفی صواب باشد يقال تَوَفَّى حَقَّهُ مِنْ فُلَانٍ وَ اسْتَوْفَاهُ لَمْ يَدَعْ مِنْ شَيْءٍ وَ تَوَفَّى الْمَالَ مِنْهُ وَ اسْتَوْفَيْتَهُ إِذَا اخَذْتَهُ كُلَّهُ (لسان العرب) .
 (۲) بَضْرِبٍ لِلْمَطْوَلِ الدَّفَاعِ (مجمع الأمثال) ، (۳) قال ابو عمرو الأوقاب والأوغاب الصمغاً و يقال الحَقْفَى و يقال رجلٌ وَقْبٌ وَ وَقْبٌ قَالَ وَ هَذَا مِنْ كَلَامِ الْإِحْنَفِ لِبْنِي نَيْمٍ وَ هُوَ يَوْصِيهِمْ بِأَذَلُّوا تَجَبُّوا وَ تَهَادَّوا تَذَهَبُ الْإِحْنُ وَ السَّخَائِمُ وَ أَيَّاكُمْ وَ حَيْثُ الْأَوْقَابِ وَ هَذَا كَقَوْلِهِمْ اعْوِذْ بِاللَّهِ مِنْ غَلْبَةِ اللَّئِيمِ (مجمع الأمثال) .

سوراخ در باغ آمد و زیر کلبنی که هر وقت آنجا آسایش دادی پشت بر آفتاب کرد و بخت از آن بی خبر که شش جهت کعبین تقدیر از جهت موش موافق خواهد آمد و چهار گوشه تخت نرد عناصر بر روی بقای او خواهد افشاند تا زیاد کاران غالب دست بدانند که با فروستان مظلوم بخانه گیر (۱) بازی کردن نامبارکست و همان ساعت اتفاقا باغبانرا نیز باسراحت جای خود خفته یافت و بخت خودرا بیدار موش بر سینه باغبان جست از خواب در آمد موش پنهان شد دیگر باره در خواب رفت موش همان عمل کرد و او از خواب بیدار میشد تا چند کزت این شکل مکرر گشت آتش غضب در دل باغبان افتاد چون دود از جای برخاست گریزی گران و سرگرای زیرپهلوی نهاد و وقت حرکت موش نگاه میداشت موش بقاعده گذشته برشکم باغبان و ثبه بگرد باغبان از جای بجست و از غیظ حالت زمام سکون از دست رفته در دنبال میدوید و او بهروله و آهستگی میرفت تا بنزدیک مار رسید همانجا بسوراخ فرو رفت باغبان بر مار خفته ظفر یافت سرش بکوفت ، این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که چون استبداد ضعفا از پیش برد کارها قاصر آید استمداد از قوت عقل و رزانت رای و معونت بخت و مساعدت توفیق کنند تا غرض بحصول پیوند و فی المثل التجلد و لا التبدل (۲) دستور گفت تقریر این فصول همه دلپذیرست اما بدانک چون کسی در ممارست کاری روزگار گذاشت و بغوامض اسرار آن رسید و موسوم آن شد هر چند دیگری آن کار داند و کمال و نقصان آن شناسد لیکن چون پیشه ندارد هنگام مجادله و مقابله چیرگی و غالب دستی خداوند پیشه را باشد قال عمر

(۱) خانه گیر بازی چهارم است از هفت بازی نرد (رهان) ، (۲) یعنی ان التجلد یفجک من الامر لا التبدل و صب التجلد علی معنی الزم التجلد و لا تلزم التبدل و يجوز الرفع علی تقدیر حکمک او شئتک التجلد و هذا من قول اوس بن حارثه قاله لایه مالک قال یا مالک التجلد و لا التبدل و المیتة و لا الدببة (مجمع الامثال) .

ابن الخطّاب رضی الله عنه ما ناظرٌ دأثونٍ إلا وقد غلبتْ و ما ناظرینی
 ذوفنٍ إلا وقد غلبنی ابن مرد دینی را علم و حکمت پیشه است و بیان
 و سخنوری حرفت اوست و او بر جلیل و دقیق و جلی و خفی علوم واقف
 و نودر همه موافق متردد و متوقف اگر شمارا اتفاق مناظره باشد و فور
 علم او و تصور جهل نو پیدا آید و ترجیح فضیلت او موجب تنجیح و سیلت
 کرده و کار او در کمال نصاب اعلی نشیند و نصیب ماخذلان و حرمان
 باشد و داستان بزور جمهر با خسرو همچنین افتاد گاو بای پرسید که
 چگونه بود آن داستان

دستان بزور جمهر با خسرو

- ۱۰ دستور گفتم شنیدم که بزور جمهر (۱) بامداد بخدمت خسرو شتافتی و او را
 گفتمی شب خیز باش تا کام روا باشی خسرو بحکم آنک بمعاشرت و معاشرت
 در سماع اغانی و اجتماع غوانی شب گذاشته بودی و باماه پیکران تا مطلع
 آفتاب بر ناز بالسر تنعم سر نهاده از بزور جمهر بسبب این کلمه پاره متأثر
 و متغیر گشتی و این معنی هه چون سر زنتی دانستی يك روز خسرو
 ۱۵ چاکران را بفرمود تا بوقت صبحی که دیده جهان از سیاهه ظلمات و سپیده
 نور نیم گشوده باشد و بزور جمهر روی بخدمت نهد متنگروار بر وی زنند
 و بی آسیبی که رسانند جامه او بستانند چاکران بحکم فرمان رفتند و آن
 بازی در پرده تاریکی شب با بزور جمهر نمودند او باز گشت و جامه دیگر
 پوشید چون بحضرت آمد بر خلاف اوقات گذشته بیگانه ترک شده بود
 ۲۰ خسرو پرسید که موجب دیر آمدن چیست گفتمی آمدم دزدان بر من
 افتادند و جامه من بردند من بترتیب جامه دیگر مشغول شدم خسرو
 گفت نه هر روز نصیحت تو این بود که شب خیز باش تا کام روا باشی
 ۲۲ پس این آفت بتو هم از شب خیزی رسید بزور جمهر بر ارتجال جواب

(۱) کذا فی نسخه الاساس فی جمیع المواضع فی منه العکابه.

- داد که شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاستند تا کام ایشان
 روا شد خسرو از بداهت گفتار بصواب و حضور جواب او خجل و ملزم
 گشت، این فسانه از بهر آن گفتم که خسرو اگر چ دانای بود چون سخن
 پرداز می‌نمود هر ملکه نفس داشت از او مغلوب آمد مبادا که قضیه حال
 ۵ تو معکوس شود و روزگار اندیشه تو مغلوب گرداند وَ رَبِّ جَلَّةَ كَأَنَّهُ
 عَلَى صَاحِبَيْهَا وَ يَلَّةٌ، گاو پای از آن سخن در خشم شد چنان پنداشت که
 آن همه از راه استعظام دانش دینی و استصفا جانب او می‌گویند پس
 دستور بزرگترین را گفت که اشارت زای تو بکدام جهتست و درین ابواب
 آنچه طریق صواب می‌نماید چیست دستور گفت امروز روز بازار دولت
 ۱۰ دینیست و روزگار فرمان‌پذیر امر او چرخ پیروزه که نگین خانم حکم
 اوست مهر بر زبان اعتراض ما نهادست و تا انقراض کار هرک قدم
 تعدی فراتر نهد و پیکار او را منصدی شود منکوب و مغلوب آید،
 لَانْحَ فِي الْأَمْرِ حَتَّى تَتَيْدَ لَهُ * سَفَى بِأَعْدَى نَوْسٍ بِلَا وَرَى
- گاو پای گفت بی آنک از دست برد این مرد دینی بجدا و قتال ما
 ۱۵ کاری بر خاست وقع هراس و باس او در دلهای شما بنشست و قَدْ فِ
 قَلْبِهِمُ الرَّغْبُ لِيَكُنْ كَارِ دَوْلَتِ بَابِ دَرِ جَوِي مَانِدْ كِهْ اَكْرَ صَدَسَالِ بَرِ بَكِ
 مجری رود تا گذر گاه آن مسدود نگردانی روی بجانب دیگر نهد من قدم
 اجزا در پیش هم و مجری (۱) این آب دولت او بگردانم و در جوی مراد
 خود برانم دستور این مفاوضه میشنید و میگفت
- ۲۰ کای تیره شده آب بجوی تو ز تو ❄ و زخوی تو بر نخورده روی تو ز تو
 عشاق زمانه را فراغت دادست ❄ روی تو زد دیگران و خوی تو ز تو
 پس او نیز زمام استسلام بدست او تسلیم کرد که اگر برین که گفتم
 چیزی بیفزایم و در نقض عزایم او مبالغتی بیش ازین نمایم لاشک که بنهمی
 ۲۴ منسوب شوم و بوصفت خیانتی موصوف کردم وَاِنْ كَثِيرًا لَتُصَحَّ بِتَهْمَةٍ عَلَى

(۱) فی جمیع النسخ هکذا ای «مجری» لا «مجرای».

كَبِيرِ الْعِلْمَةِ، (۱) گاوپای را رای بر آن قرار گرفت که هزار دیو دانا بگزینند
 که هر يك هزار دام مکر دریده باشند و بسیار زاهدان را پس از مکر طاعت
 زَنَارِ انكار بر میان بسته و بسی عابدان را از کنج زاویه قناعت در هاویه
 حرص و طمع اسیر سلاسل و سواش گردانیده این همه را حشر کرد و بجوار
 آن کوه رفت که صومعه دینی بر آنجا بود بکی را که بجرأت و بسالت
 معروف دانست برسم رسالت پیش دینی فرستاد که من پیشوا و مقتدای
 دیوان جهانم استراق سمع از فرشتگان آسمان میکنم فَأَتْبَعُهُ سَهَابٌ ثَقَبٌ در
 شان من آمدست اضلال سالکان زمین کار منست وَإِنَّ السَّاطِنَ لَيُؤْخِنُ
 إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ در حق کماشتگان من نزول کردست من بمنزل مزاحمت تو چگونه
 فروآیم تو آمده و عرصه دعوی دانش بکام فراخ می پیمائی و جهانیان را باظهار
 تورع و امثال این تصنع شنبه زرق و بسته فریب خویش میکنی و میخواستی
 که چهره آراسته دولت و طره طرازنده مملکت ما را مشوه و مشوش گردانی
 اکنون من آمده ام تا ما را ملاقاتی باشد و بمحضر دانشوران و مجمع هنر
 نمایان عالم از علماء فریقین و عظماء ثقلین میان ما مناظره رود تا اندازه
 سخن دانی از من و تو پیدا آید دیو این فصل یاد گرفت و برفت چون
 بخدمت دینی رسید شکوه و مهابت او دیو را چنان گرفت که مجال دم زدن
 نیافت كَأَنَّهُ عَرَّتْهُ نَهْتَةٌ أَوْ أَخَذَتْهُ سَكَنَةٌ دینی از او پرسید که کدام دیوی
 و بچه کار آمده گفت از دیو گاو پای که بیابان این کوه بالشکر انبوه از
 مرده غفاریت شیطان و عبده طواغیت طفیان فرود آمدست و پیغامی چند
 بر زبان من فرستاده اگر اشارت رود ادا کنم دینی اجازت داد دیو هرچ
 شنیده بود باز گفت دینی گفت برین عزم که دیو گاو پای آمد و پای
 درین ورطه خطر نهاد خر در خلاب و کبوتر در مضراب (۲) می راند و
 بخت بد آری قَدَمَكَ أَرَأَقَ دَمَكَ بروی میخواند مگر ارادت ازلی ازالت
 خبت شما از پشت زمین خواستست و طهارت دامن آخر الزمان از لوث

(۱) ای اذا بالفت فی الصبغة اثمك من تنصحه (جمع الامثال) (۲) یعنی چه ۱۲

وجود شما تقدیر کرده و زمان افساد شیاطین در عالم کون و فساد بسر آورده اکنون چون چنین میخواهی ساخته باش این مناظره و منافره را و اگر چه بهره من از عالم لدنیت علمی زیادت نیامست و از محیط معرفت نامتناهی براسخ قدمان نبوت و ولایت بیش از قطره چند فیضان نکرده و ما
 ۵ اَوْ يَتِمُّ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا أَمَا از علم آنقدر تخصیص باقیه ام که از سؤال و جواب او در نعمانم و از کم زنانِ دعوی مهره عجز باز نمیکنم این تنگ صَبَا فَاثْمِي حِلَّةُ (۱) فرستاده باز آمد و جوابها بیاورد گاو پای پرسید که هان چگونه یافتی دینی را و بر ظاهر و باطنش چه دیدی که از آن بر نیک و بد احوال او استدلال توان کرد گفت او را بالبی خشک و چشمی
 ۱۰ تر و روئی زرد و جثه لاغر و هیأتی همه هیبت و شبمتی همه لطافت یافتیم کلماتی درشت در عبارتی نرم میراند و مرارت حق را بوقت تجریم در ظرف تقریب با نکیین تلطف چاشنی میدهد

تَنَازَجَ مِنْهُ الْعِلْمُ وَالْأَسْرُ مِثْلَنَا * تَنَازَجُ صَوَّبَ الْغَايَاتِ عُنَا

گاو پای از حکایت حال اوسخت بهراسید و اندیشید که این همه امارات
 ۱۵ پرهیزگاری و علامات شریعت و رزی و دین پروری شاید بود و از عادات منجر دان و منهج دان می نماید همانا که بر ریاضت توسن طبیعت را رام کردست که در سخن گفتن خود را تازیانه نمیزند و در جهاد اکبر بانفس کافر شمشیر زدست که از پیکار ما سپر نمی اندازد اما چکنم چون شروع رفت ملزم شد ناچار قدم پیش میباید نهاد

۲۰ تا از من و او کام که گردد حاصل * یا خود که کند زبان کرا دارد سود

مناظره دیو گاو پای با دانای دینی

روز دیگر که سلاله صبح بام از مشیمه ظلام بدر آمد و کلاله شام از بنا گوش

(۱) بضرب فی ان بلقی الرجل منله فی العلم والدماه (مجمع الامثال) والجلل بالکسر ولدالضب (لسان)

سحر تمام باز افتاد گاو پای باخیل شیاطین بحوالی آن موضع فرو آمد و
 جاهیر خلق از دیو و پری و آدمی در يك جمع مجتمع شدند و بموانیق
 عهد بر آن اجماع کردند که اگر دینی درین مناظره از عهده سؤالات گاو
 پای بیرون آید و جواب او بتواند گفت دیوان معموره عالم باز گذارند
 و مساکن و اماکن در غابرات زمین سازند و بمغاکها و مغارات متوطن
 شوند و از مواسلت و مخالطت با آدمیان دور باشند و اگر از دیو محجوج
 و مرجوح آید او را هلاک کنند برین قرار بنشستند و مسائله آغاز نهادند؛
 دیو گفت جهان بر چند قسمت و کردگار جهان چند ، دینی گفت
 جهان بر سه قسمت ، یکی مفردات عناصر و مرکبات که از اجزاء آن
 حاصل می آید و آن از حرکات نیاساید و بر يك حال نیاید و تبدل و
 تغیر حالاً فعلاً از لوازم آنست ، دوم اجرام علوی سماوی که بعضی از آن
 دائماً بوجهی متحرک باشند چون ثوابت و سیارات کواکب که بصعود و
 هبوط و شرف و وبال و رجوع و استقامت و اوج و حضیض و احتراق
 و انصراف و اجتماع و استقبال و (۱) الی غیر ذلك من عوارض الحالات
 موسوم اند و ببطء و سرعت سیر و تأثیر سعادت و نحوست منسوب و
 بوجهی نامتحرک که هر يك را در دایره فلك البروج و چه در دیگر دوائر
 افلاک که محاط آنست مرکوز نهند چنانک گوئی نکیتهای زر نگارند درین
 حلقه پیروزه نشانیده و فلك اعظم محیط و منشبت بجملة فلکها تا بطبیعتی که
 بر آن مجبولست از بخشنده فاطر السموات میگردد و همه را ب حرکت قسری
 در نجایف خویش کرد این کرة اغبر میگرداند و دیگران در مرکز خویش
 ثابت و ساکن ، سیوم عالم عقول و نفوس افلاک که جوهر ایشان از بساطت
 و ترکیب پری باشد و از نسبت سکون و حرکت عری و از نقص حدثان
 و تغیر زمان و مکان لباس فطرت بسر چشمه قدس و طهارت شسته و
 پیشکاری بارگاہ علیین یافته فالتفتت امرأ ، و کردگار بیکست که مبدع

(۱) کتافی خمس نسخ باثبات الواو ،

- کایناتست و ذات او مقدّس از آنک اورا در ابداع و ایجاد موجودات شریکی بکار آید تعالی عمّا بقول الظالمون علّواً کبیراً، دیو گفت آفرینش مردم از چپست و نام مردمی بر چپست و جان مردم چندست و باز گشت ایشان کجاست، دینی گفت آفرینش مردم از ترکیب چهار عناصر و هشت مزاج مفرد و مرکب علی سبیل الاعتدال حاصل شود، و نام مردمی بر آن قوت ممیزه اطلاق کنند که نیک از بد و صحیح از فاسد و حقّ از باطل و خوب از زشت و خیر از شرّ بشناسد و معانی که در ذهن تصوّر کنند بواسطه مقاطع حروف و فواصل الفاظ بیرون دهد و این آن جوهرست که آنرا نفس ناطقه خوانند، و جان مردم سه حقیقتست به عضو از اعضا
۱۰. رئیس قایم یکی روح طبیعی که از جگر منبث شود و بقای او بمددی باشد که از قوتّ غذایی پیوند او گردد، دوّم روح حیوانی که منشأ او دلست و مبدأ حسّ و حرکت ازینجا باشد و قوتّ او از جنبش افلاک و تیرات استفادست، سیوم روح نفسانی که محلّ او دماغت و تفکر و تدبیر از آنجا خیزد، همچنانک قوتّ نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند قوتّ ممیزه در
۱۵. روح نفسانی سعادت دو جهانی جوید و از اسباب شقاوت اجتناب نماید و استمداد قوای او از اجرام علوی و هیاکل قدسی بود و خلعت کمال او اینست که *وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ*، اما باز گشت بعالم غیب که مقام ثواب و عقابست و اشارت کجائی بلامکان نرسد، دیو گفت نهاد عناصر چهارگانه بر چه نسق کرده اند،
۲۰. دینی گفت از اینها هرچ بطبع گران ترست زیر آمد و هرچ سبکتر بالاتر تا زمین که بارد یا بست و از همه ثقیل تر مشمول آب آمد و آب شامل او و آب که بارد رطبت و ثقیل تر از هوا مشمول هوا آمد و هوا شامل او و هوا که حارّ رطبت و ثقیل تر از آتش مشمول آتش آمد و آتش شامل او و آتش که حار یا بست مرکز و مقرّ او بالای هر سه آمد و سطح باطن از فلک فرماس^۱ اوست و اگر چ در اصل آفرینش و مبدأ تکوین هر یک
- ۲۵

بساطت خویش از دیگری منفرد افتاد لیکن از بهر منازم کار عالم و
 بحاری احوال عالمیان بر وفق حکمت اجزاء هر چهار را بایکدیگر اختلاط
 و امتزاج داده آمد تا هرچ از یکی بکاهد در دیگری بینزاید و بتغییر مزاج
 از حقیقت بحقیقت و از ماهیت بماهیت انتقال پذیرد چنانکه ابر بخار بست
 که از رطوبت عارضی در اجزاء زمین بواسطه حرارت شعاع آفتاب برخیزد
 و بدان سبب که از آب لطیف تر بود در مرکز آب و خاک قرار نگیرد
 روی بمصاعد هوا نهد و بر بالا رود و بقدر آنچه از آتش ثقیل ترست در
 میانه بایستد و چون رطوبتش بغایت رسد تحلیل پذیرد و باران شود و
 چون حرارتش بکمال انجامد آتش گردد باذن الله و لطف صنعه، دبو گفت
 چیست از همه چیزها بتو نزدیکتر و چیست از همه چیزها از تو دورتر و
 چیست که باز نتوان آورد و چیست که باز نتوان داشت و چیست که
 نتوان آموخت و چیست که نتوان دانست، دبنی گفت آنچه از همه چیزها
 بمن نزدیکترست اجلست که چون قادی روی بمن نهادست و من چون
 مستقبلی دو اسبه بر اشتهب صبح و ادهم شام پیش او باز می روم و تا
 در نگری بهم رسیده باشیم،

فَذَاكَ مَرْكُوبِي وَ تِلْكَ جَنَّتِي ۞ هِنَا نُطْفَتُ نَسَافَةَ الْعَمْرِ

و آنچه از همه چیزها از من دورترست روزی نامقدرست که کسب آن
 مقدور بشر نیست، و آنچه باز نتوان آورد آبام شباب و ربعمان جوانی که
 ربحان بستان امانیست و چون دست مالیده روزگار گشت اعادت رونق
 آن ممکن نگردد، و آنچه باز نتوان داشت دولت سپری شده همچون سفینه
 شکسته که آب از رخنهای او در آید و میل رسوب کند تا در قعر
 بنشیند اصلاح ملاح هیچ سود نکند و چون برك درخت که وقت ربمخزن
 همه (۱) چابک دستان جهان یکی را بصد هزار سریشم حبلت بر سر شاخی
 نتواند داشت، و آنچه نتوان آموخت زیرکی که اگر در گوهر فطرت

(۱) كذا في جميع النسخ التامة والظاهر د ه ه ، ،

- نسرشته باشند و از خزانه یُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ عَطَاً يُكْرَهُ در مکتب هیچ تعلیم
بتحصیل آن نرسد ، و آنچ نتوان دانست کمال کنه ایزدی و حقیقت ذات
او که در احاطت علم هیچکس صورت نبندد و داناترین خلق و آگاه ترین
بشر صلوات الله علیه و آله بهنگام اظهار عجز از ادراک کمال و صفت جلال
او میگوید لَا أُحْيِي ثَاءً فَتَيْكَ آتَتْ كَمَا آتَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ ، چون مجادله
و محاوره ایشان اینجارسید شب درآمد و حاضران انجمن چون انجم بنات
النَّعْشِ پیرا کردند و عقود نریا چون در دراری جوزا از علاقه حمایل
فلك در آویختند متفرق گشتند گاو پای عنان معارضه بر نافت آفت و له
خُصَّاصٌ (۱) پس با قومی که مجاوران خدمت و مشاوران خلوت او بودند
۱۰ همه شب در لجه لجاج خویش غوطه ندامت و غصه آن حالت می خورد که
نزول درجه او از منزلت دینی بفتون دانش پیش جواهر خلق روشن
شود و روی دعوی او سیاه گردد ، روز دیگر که تقی اطلس آسمان بطر از
زر کشیده آفتاب بیاراستند طرزی دیگر سخن آغاز نهاد و پیش دانای دینی
آمد و طوایف خلابق مجتمع شدند ، دیو گفت دوستی دنیا از بهر چه
۱۵ آفریده اند و حرم و آز بر مردم چرا غالبست ، دینی گفت از بهر آبادانی
جهانت که اگر آز نبودی و دیده بصیرت آدمی را بحجاب آن از دیدن
عواقب کارها مکفوف نداشتندی کس از جهانیان غم فردا نخوردی و
هیچ آدمی بر آن میوه که مذاق حال باومید دریافت طعم آن خوش دارد
هرگز نهالی بزمین فرو نبردی و برای قوتی که در مستقبل حال مدد بقای
۲۰ خویش از آن داند نخمی نیفشاندی سلك نظام عالم گسته شدی بلك
یکی ازین نقشها در کارگاه ابداع نمودی و تار و پود مکنونات درهم
نیفتادی ، دیو گفت گوهر فرشتگان چیست و گوهر مردم کدامست و گوهر
۲۲ دیوان کدام ، دینی گفت گوهر فرشتگان عقل باکست که بدی را بدان هیچ

(۱) الخُصَّاصُ العَبَقُ وَ فِي الْعَدِيثِ أَنَّ السُّبْطَانَ إِذَا سَمِعَ الْأَذَانَ وَلِيَ وَ لَهُ خُصَّاصٌ
كَخُصَّاصِ الْعَارِ ، يَضْرِبُ فِي ذِكْرِ الْجِبَانِ إِذَا أَقْلَمَتْ وَ هَرَبَ (مجمع الامثال) .

- آشنائی نیست و گوهر دیوان آرزو خشم که جز بدی و زشتی نفرماید و
گوهر مردم ازین هردو مرگب که هر که که گوهر عقل درو بجنبش آید
ذات او بلباس ملکیت مکتبی شود و نفس او در افعال خود همه تلقین
رحمانی شود و هر که که گوهر آرزو خشم درو استیلا کند بصفت دیوان
۵ بیرون آید و در عالم امر ونهی بالقاء شیطانی گراید، دیوگفت فایده خرد
چیست، دینی گفت آنک چون راه حق کم کنی او زمام ناقه طلبت را
بجاده راستی کشد و چون غمگین شوی ایدر انده گسار و جلیس حق گزارت
او باشد و چون در مصادمات وقایع پایت بلغزد دست کبیرت او باشد
و چون روزگارت بروز درویشی افکند سرمایه توانگری از کیسه کیمیا
۱۰ سعادت او بخشد و چون بزسی در کنف حفظ او ایمن باشی جانرا از
خطا و خطل و دل را از نسیان و زلل او مصون دارد،
هر آنکس که دارد روانش خرد * سرمایه (۱) کارها بنگرد
خرد رهنمای و خرد ره گشای * خرد دست گیرد بهر دو سرای
هم دهنده است و هم ستاننده * هم پذیرنده هم رساننده
۱۵ متوسط میان صورت و هوش * شده زین سوزبان و زان سوگوش
مرد چون سوی او پناه کند * مر سها را بعلم ماه کند
پادشاهی شود ز مایه او * آفتابی شود ز سایه او
دیوگفت خردمند میان مردم کیست، دینی گفت آنک چون بروستم کنند
مقام احتمال بشناسد و تواضع با فرودستان از کرم داند عفو بوقت
۲۰ قدرت واجب شناسد کار جهان فانی آسان فرا گیرد و از اندیشه جهان
باقی خالی نباشد چون احسانی بیند باندازه آن سپاس دارد چون اساءتی
یابد بر آن مصابرت را کار فرماید و اگر او را بستابند در محامد اوصاف
فرونی جوید و اگرش بنکوهند از مذاق سیرت محترز باشد خاموشی او مهر
۲۴ سلامت بابی گویائی ارفتح الباب منفعت بینی تا میان مردم باشد شمع وار
(۱) کذا فی خمس من النسخ و فی نسخه واحدة « سرمایه » و جمل « سر و پایه »

بنور وجود خویش چشمها را روشنائی دهد چون بکنار نشیند بجز اغش طلبند
از بهر صلاح خود فساد دیگری نخواهد و خواسته را بر خر سندی نگزیند
و در تحصیل نا آمده سخت نکوشد و در ادراك و تلافی فایست رنج بر دل
نهد در نایافت مراد اندوهگن نگردد و در نبل آن شادی نیفزاید
۵ بِكَلِّا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاَنكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتٰكُمْ، دیو گفت کدام چیز موجود
است و موجود نیست و کدام چیز موجودست و سلب وجود ازو ناممکن،
دینی گفت آنچه موجودست و موجود نیست هر ج فرود فلك فرست از
مفردات طبایع و مرکبات اجسام که حقایق آن پیوسته برجاست و اجزاء
آن در تلاشی و نحلل تا هر ذره که از آن بعالم عدم باز رود دیگری قایم
۱۰ مقام آن در وجود آید بر سبیل انتقال صورت، و آنک موجودست و
سلب وجود ازو ناممکن عالم الوهیت و ذات باک واجب الوجود که فنا و
زوال را بهستی آن راه نیست، دیو گفت کدام جزوست که بر کل خویش
محیط شود و کدام جزو که ابتداء کل ازوست و او از کل شریفترست
و کدام چیزست که از يك روی هزلست و از يك روی جد، دینی گفت
۱۵ آن جزو که بر کل خویش محیطست آن عقلست که منزل او حجب دماغ
نهند و چون از قوای نفسانی طورا فطورا پرورده شود و ببلوغ حال رسد
بر عقل کل از روی ادراك مشرف گردد و ماهیت آن بداند، و آن جزو
که ابتداء کلت و شریفتر از کل دلست که نقطه پرکار آفرینش اوست
و منشأ روح حیوانی که مابه بخش جمله قوتهاست هم او باتفاق شریفترین
۲۰ کل اعضا و اجزا باشد، و آنک از يك روی جدست و از يك روی
هزل این افسانها و اسمار موضوع از وضع خردمندان دانش پزوه که جمع
آورده اند و در اسفار و کتب ثبت کرده از آنروی که از زبان حیوانات
عجم حکایت کرده اند صورت هزل دارد و از آنوجه که سراسر اشارتست
و حکمتهای خفی در مضامین آن مندرج جد محضت نا خواننده را میل
۲۵ طبع بمطالعه ظاهر آن کشش کند پس بر اسرار باطن بطریق توصل و قوف

یابد ، دیو چون دست برد دینی دریدان سخن بیدید و حاضرانرا از حضور جواب او دیده تعجب منحیر ماند و از تقدم دینی در حله مسابقت جرّی الذکر حَسْرَتُهُ الْعُحْرُ (۱) بر خواندند دیوان از آن مباحثه کَالْبَاحِثِ عَنْ حَتْفِهِ بِظُلْمِهِ پشیمان شدند از آنجاییکه جمله هزیمت گرفتند و خسار و خیت بهره ایشان آمد بزیر زمین رفتند و درو هدات و غایرات مسکن ساختند و شرّ مخالطت ایشان از آدمیان بکفایت انجامید تا ارباب بصیرت بدانند که اعانت حق و اهانت باطل سنت الهیست تعالی و تقدس و تزویر زور با تقریر صدق بر نیاید و علم علم از جهل نگونسار نگردد و همیشه حق منصور باشد و باطل مقهور

۱۰ توانا بود هرک دانا بود * ز دانش دل پیر برنا بود

تمام شد داستان دیو گاو پای و دانای دینی بعد ازین یاد کنیم باب دادمه و داستان و درو باز نمائیم آنچه شرایط آداب خدمت ملوکست که عموم و خصوص خدم و حشم رادر مسالک و مدارج آن چگونه قدم میباید نهاد ، حق تعالی رای ممالک آرای خواجه جهان دستور و مقتدای جهانیان روشن داراد و اقدام سالکان این راه را از غوایل جهل بنور رویت و هدایت المعیت او مصون و معصوم بمحمد و آل الطاهرین

(۱) بقال حَسْرَتُهُ الْعُحْرُ حُوراً ای آغیا وعن من صلة المعنی ای عجزت عنه و عن شاه یعنی سبقتی که سبق الفرس الفارح العبر و نصب جرّی علی المصدر مکانه قال یجری فلان یوم الرهان جرّی الذکر ، بضرب اللسان افرانه (معجم الامثال) ،

باب پنجم

در دادمه و داستان

ملك زاده گفت شنیدم که شبری بود بکم آزاری و پرهیزکاری از جمله
 سباع و ضواری متمیز و از تعرض ضعاف حیوانات متحرز و بر همه ملك
 ۵ و فرمان ده در پیشه متوطن که گفتی پیوند درختان او از شاخسار دوحه
 طوبی کرده اند و چاشنی فوا که آن از جوی عسل در فردوس اعلی داده
 مرغان برینجره انحصاش چون نسر و دجاج برکنگره این کاخ زمردین
 از کمان گروهه آفات فارغ نشسته آهوان در مراتع سبزه زارش چون جدی
 و حمل بر فراز این مرغزار نیلوفری از گشاد خدنگ حوادث ایمن چربیده
 ۱۰ کس از مقاطف اشجارش بقواصی و دوانی نرسیده روزگار از بجانی نمارش
 دست تعرض جانی بریده نخل و اعناب چون کواعب اتراب بر مهر بکارت
 خویش مانده نارستان و سبب زخم دانش را جز آفتاب و ماهتاب از روزن
 مشبکه افنان ملاحظت نکرده بسته لبان بادام چشمش را جز شمال و
 صبا گوشه تنق اوراق بر نداشته دندان طامعان بلب ترنج و غنجب نارنج او
 ۱۵ نارسیده دست متناولان از چهره آبی و عارض نقاحش شفتالوئی نربوده

عناش عنائی ندیده و عتابی نشیده

فَأَخْضَلُ مِنْ سُقْيَاهُ كُلُّ مُضْرَجٍ (۱) * وَأَخْضَرَ مِنْ رَبَاهُ كُلُّ مُصَيِّفٍ (۲)

(۱) کذا فی خمس من التسخ والمضرج المصبوغ بحمرة و هو دون المشع و فوق المورد
 فباعتل ان للراد به (على تقدير صحة التسخة) المورد بطريق الاستعارة ویمتثل ان المراد
 به الشجر المنقح نوره البادی اورانه بربینه «مصیف» فی المصراع الثانی بقال مضرج الثور
 تنقح و تضرجت عن البقل لقاله انقعت و اضرج الشجر انشفت عبون ورقة و بدأت

وَ تَلَمَّتْ سُنُسُ الْتَهَارِ يُرْتَجِعُ * مِنْ طَرْتِيهِ وَالسَّنَاهُ بِطَرَفِ
 شیرا دو شگال زبیرك طبع نیکو محضر پسندیده منظر ندیم و انیس بود
 یکی دادمه نام و دبکری داستان هردو بمزید قربت از دبکر خواص خدم
 مرتبه تقدم یافته و مشیر و محرم اسرار مملکت گشته خرسی دستور مملکت
 ۵ او بود همیشه اندیشه آن کردی که این دو یار مختصر شکل که رجوع
 معظمت امور با ایشانست روزی بتعرض منصب من متصدی شوند و کار
 وزارت بر من بشولیده کنند

فَلَا تَحْتَرِنَ عَدُوًّا رَمَاكَ * وَإِنْ كَانَ فِي سَاعِدَيْهِ قَصْرٌ
 فَإِنَّ أَلْيُوفَ نَحْرُ الرِّقَابِ * وَ تَنْجِرُ قَسَا تَنَالِ الْإِبْرُ

۱۰ لاجرم بر ارتفاع درجه جاه و منزلت ایشان حسد بردی و پیوسته باخود
 کفتی مرا چاره این کار می باید اندیشید و چشم بر بهانه نهاد که ایشانرا
 از چشم عنایت ملك بیندازم و ذات البینی در میانه افکنم که انشلام آنرا
 اصلاح و التئام ممکن نگردد روزی ملك بر قاعده معهود تکیه استراحت
 زده بود و خوش خفته و هردو بر بالین او نشسته افسانه می گفتند و
 ۱۵ افسون شکر خواب فراغت بروی می دمیدند درین میان ملك را بادی
 از مخرج معنادرها شد دادمه را خنده ناگهان بیامد چنانک سمع ملك حس
 آن دریافت بیدار شد و بتناوم و تضامم خویش را برجای میداشت و خفته
 ۱۸ فرا می نمود تا از ایشان چه شنود داستان گفت بر ملك چرا میخندی نه

اطرافه (لسان)، و یقده انه لم یجی هذا المعنی من باب التفعیل، و فی نسخة سادسة
 « مصوح » بصیفة الفاعل او المفعول وكلاهما صحیح محتمل بقال صَوَّحَ البَقْلُ یس اهلاء
 وفیه ندوة وصَوَّحَتْهُ السُّسُ والرَّبِیعُ جَفَّتْ و هذا ملائم جداً للمعنی و انبى للمقام
 من مَضْرَجٌ ولکننا ابینا التَّنَّ عَلٰی مَا هُوَ عَلَيْهِ ولم یتبر مَضْرَجٌ الی مصوح لوجود
 الأول فی خمس نسخ والثانی فی نسخة واحدة فقط، (۲) صَنَّفَ الشَّجْرُ نبت
 ورتة وصَنَّفَ التَّبَاتُ والشَّجْرُ و نصنّف صار اصنافا وصنّف الشَّجْرُ اذ ابدأ یورق فكان
 صنفتین صنّف قد اورق و صنّف لم یورق والمصنّف من الشَّجْرِ ما به صنّفان من
 یابس و رطب (قاموس ولسان العرب و اساس البلاغة) ،

واقعه بدیع و نه شکلی شنیع دیدی که ازو صادر آمد ابن ضحکه بارد
و ابن استهزاء ناوارد بر کجای آید

ای برادر گر مزاج از فضله خالی آمدی
آدمی پس یا مَلِك یا دیو بودی یا پری

ور قوای ماسک و دافع نبودی در بدن
طفل را از پیابۀ اول نبودی بر نری

فعل طبع از راه تسخیرست بی هیچ اختیار
در جماد و در نبات آنگاه ما را بر سری

- ۵
- ۱۰ و پوشیده نیست که از مست و مجنون و خفته و کودك قلم تکلیف برگرفته اند
ورقم عذر در کشیده و مؤاخذت بهیچ منکر که ازیشان مشاهده افتد رخصت
شرع و رسم نیست لیکن از همه اعذار عذر خفته مقبول ترست و او بنزدك
عقل از همه معذورتر چه در دیگر حالات مثلاً چون سکر و جنون هیچ
حرکت و سکون از فعل و اختیاری خالی نباشد و خفته را عنان تصرف
بکباره در دست طبیعت نهاده اند و بند تعطیل بر پای حواس بسته و
۱۵ قوای ارادی را از کار خویش معزول گردانیده و حکما ازینجا گفته اند که
خواب مرگی جزو است و مرگ خوابی کلمی و التَّوْمُ آخُو التَّوْمِ و در کتب
اخلاق خوانده ام که عاقل بعضی که لازم ذات او باشد دیگری را تعمیر نکند
خاصه پادشاه را که عیب او بهنر بر داشتن و باطل او را حق انگاشتن از
مقتضای عقلست و خواص حضرت و نزدیکان خدمت را واجب تر که
۲۰ مراقب این حال باشند چه پیوسته بر مزلة الاقدام اند علی شَاجِرٍ هَارٍ
ایستاده مَنْ جَالَسَ الْمُلُوكَ بِغَيْرِ آدَبٍ فَقَدْ حَاطَرَ بَنِيهِ و خطاب از جناب
کبریا در تقویم آگاهترین خلایق دو عالم چنین آمد که فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ
تا زبان نبوت از هیبت نزول این آیت میگوید شِئِیْ سُوْرَةُ هُوْدٍ دادمه
گفت عرضی که از عیب پاکست و زبانی که برو کذب نرود و نفسی که
۲۵ بمعرت نادانی منسوب نباشد از خندیدن کسی باك ندارد داستان گفت

سه عادت از عادات جاهلانست یکی خود را بی عیب پنداشتن، دوم دیگران را در مرتبه دانش از خود فروتر نهادن، سیوم بعلم خویش خرم بودن و خود را بر قدم آنها دانستن و در غایت کمال پنداشتن،

چو کوئی که هر دانش آموختم ✽ ز خود وام بسی دانشی تو ختم
 یکی نغز بازی کند روزگار ✽ که بنشاندت پیش آموزگار

و در لطایف عظمت از خداوندان حکمت می آید که چون عیب دیگران جوئی و هنر خویش بینی از جستن عیب خویش و هنر دیگران غافل مباش که هرک بر عیب خویش و هنر دیگران واقف نشود هرگز از عیب پاک نگردد و در کرد هنر مندان نرسد اِذَا ارَادَ اللهُ بِشَيْءٍ خَيْرًا نَبْرَهُ يُبْوِبُ نَفْسَهُ وَ بَقْرَاطٍ مَيَكُوْبِدُ كُنْ فِي الْحِرْمِ عَلَى تَقْدِي عَيْوَبِكَ كَعَدْوِكَ ، دادمه گفت آنکس که در نفس پاک بتفتیش رذایل عیوب مشغول شود آنرا ماند که چشمه آب زلال را بشوراند ناصفای آن از کدورت بهز شناخته شود لاشك از مبالفت در شورانیدن روشنی آن بتیرگی میل کند و کشافی نامتوقع از لطافت اجزاء او بیرون آید ، داستان گفت هیچ عاشق عیب معشوق نبیند و مردم را با هیچ معشوق خوب روی آن عشق بازی نبود که با مشاهده نفس خویش و ازین سبب همیشه محاسن آثار خویش بیند و مساری دیگران چنانک گفت ،

ای تا بفلک سر تو در خود بینی ✽ کرده همه عمر وقف بر خود بینی
 خودین بمثل اگر بسنگی نگردد ✽ چون آینه ناردش مگر خود بینی

و هرک گردش روزگار را مساعد خویش بیند پندارد که با همه آن مزاج دارد همچون منعمی که بفصل تابستان خیش خانه آسایش او را غلامان سبمین بنا کوش زرین گوشوار بمروحه که سر زلف ایشان را مشوش کند خوش میدارند گمان برد که نیم سوختهگان شرر آفتاب که محنت همه جای سابه وار در قفای ایشان میرود در همان نصیب لذت و راحت اند با چون صاحب نرونی که در موسم زمستان هوای تابخانه را از تأثیر شعله

آتش ابروش بفصلِ دی مزاجِ با حور دهد و باحور پیکران ماه منظر
 شراب ارغوانی بر سماع ارغنونی نوشند حال آن کشتگان شکنجه سرما و
 افسردگان دم سردی روز کار که در پابان عقبات راضی گشته باشند تا
 ساعد ایشان بجای ساق هیزم بر آتش کوره نوانگران نهند (۱) از خود
 قیاس کند و ابن همه از باب جهل و نادانی و غفلت و خام قلبانی باشد
 و وخامتی هر آینه بفرجام باز دهد و پادشاه هر چند راه انبساط گشاده تر
 کند از بساط حشمت او دورتر باید نشست *إِن أَخَذَكَ النَّيْكَ أَخَا قَاتِحَهُ*
رَبَّوْاْ إِن زَادَكَ إِثْمًا فَرُدَّهُ إِجْلَالًا ، دامه گفت این خنده راستی از من
 خطا آمد لیکن سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه کمان
 گذر یافت و مرغ که از دام پرید اعادت آن صورت نبندد

۱۰ *الْقَوْلُ كَاللَّيْنِ النَّحْلُوبُ لَيْسَ لَهُ رَدٌّ وَكَيْفَ يَرُدُّ الْخَالِبُ الْبَتَا*

و این معنی مقررست که تا گناه آشکارا نشود بیم عقوبت نباشد پس من
 حالیا از اذیت و وبال این خطیبت ایمنم چه این ماجرا میان من و تو رفت
 و مجربان صاحب حنکت که خنک ابلق ابام لکام ریاضت ایشان خائیده
 باشد گفته اند راز کس در دل کس گنجائی ندارد مگر در دل دوست ع
 ۱۵ *جَزَانَةُ يِرِّ أَصْبَرَتْ كُلَّ فَايِعٍ* ، اگر تو این راز در پرده خاطر پوشیده داری
 از حسن عهد و صدق و داد تو مستبدع نیست ، داستان گفت نشیددی که
 گویند دو عادت از لوازم نادانست یکی آنک سیم خود بکسی وام دهد
 که بضاعت و شفاعت ازو باز نتواند ستد دوم آنک راز خویش با کسی
 ۲۰ گشاید که در استحفاظ آن بغلاظ و شداد سوگند دادن محتاج باشد
 و گفته اند راز چیز است که بلای آن در محافظتست و هلاك آن در
 افشاء چنانک دزد را با کبک افتاد دامه گفت چون بود آن

(۱) در حاشیه نسخه مسبو شفر درین موقع نوشته « ملا محمد عصار در مهر و مشتری
 درین باب گوید

« هم چون دود بر آتش سزاده • جو هیزم پای در آتش نهاده »

داستان دزد با کیک

داستان گفت شنیدم که وقتی دزدی عزم کرد که کند بر کنگره کوشک
 خسرو اندازد و بجالا کی در خزانه او خزد مدتی غوغای ابن سودا در و
 بام دماغ دزد فرو گرفته بود و وعای ضمیرش ازین اندیشه ممّتی شده
 طاقش در اخفاء آن برسد (۱) وَ اَلْتَصَدُّرِ اِذَا لَمْ يَثْقُ جَوِي (۲) در جهان
 محرمی لایق و همدمی موافق ندید که راز با او در میان نهد آخر کیک
 در میان جامه خویش بیافت گفت این جانور ضعیف زبان ندارد که باز
 گوید و اگر نیز تواند چون میداند که من او را بخون خویش میپرورم
 کی پسندد که راز من آشکارا کند بیچاره را جان در قالب چون کیک
 در شلوار و سنگ در موزه بتقاضای انتزاع زحمت مینمود تا آن راز با او
 بگفت پس شبی قضا بر جان او شبیخون آورد و بر ارتکاب آن خطر محرم (۳)
 شد خود را بفتون حیل در سرای خسرو انداخت اتفاقاً خوابگاه از حضور
 خادمان خالی یافت و در زیر تخت پنهان شد و تقدیر درخت سیاست از
 بهر او میزد (۴) خسرو در آمد و بر تخت رفت راست که بر عزم خواب

(۱) یکی از معانی «رسیدن» که از فرهنگها فوت شده است معنی تمام شدن و بآخر
 رسیدن است و از شواهد این احتمال غیر از همین موضع از متن علی العجالة دو بیت
 در نظر است از قصیده حبیبیه بهاء الدین بغدادی کتاب سلطان نکش خوارزمشاه «در
 اشاره بکوناهای شبهای تابستان و بلندی شبهای محنت خود گوید

درین تموز که تا ذکر شب کنی برسد ❀ شبان معذت من میکنند بلدانی
 یعنی تا نام شب را بیری تمام میشود و بآخر میرسد ❀ و در آخر قصیده در خطاب بنکش گوید
 دغاه بخت و جفای سپهر هم برسد ❀ ترا سعادت بادا مرا شکیبانی

یعنی دغای بخت و جفای سپهر نیز تمام خواهد شد و برین حال نخواهد ماند (باب
 الألباب طبع پرفسر برون ج ۱ ص ۱۴۱) ❀ (۲) الجوی السّل و تطاول المرض و
 قبل هوداه یاخذ فی الصدر جوی جوی فهو جوی (لسان العرب) ❀ (۳) کذافی
 نسخه واحده و هو الصّحیح و اما باقی التسخن فی بعضها متعترض و فی بعض آخر متعترض
 ولم یرد تعترض بالصّد المعجزة من باب الثقل اصلا و تعترض بالصّد المهمة وان جاء فی
 اللغة و لکنه لیس بالمعنی المراد هنا ای حرّس و رغب، انظروا ص ۵۸ (۴) ۲۴

سر بر بالین نهاد کبک از جامه دزد بجامه خواب خسرو در آمد و چندان اضطراب کرد که طبع خسرو را ملال افزود بفرمود تا روشنائی آوردند و در معاطف جامه خواب نیک طلب کردند کبکی بیرون جست و زیر تخت شد در جستن کبک دزد را یافتند و حکم سیاست برو برانندند،

مَنْ بِرَجَلَيْهِ عَدَا نَحْوَ مَضْرَبِهِ * لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْقُولًا

این فسانه از بهر آن گفتم نادانی که راز دل باهر ک جانی دارد نباید گفت، چون مناظرات و معارضات ایشان بدینجا رسید شیر خود را آشفته و زنجیر صبر گسته بزججه خشم از خواب در آورد و فرمود تا دادمه را محبوس کردند و کنده بریای نهادند داستان در آن شکل که پیش آمد سخت از جای برفت و از سر تلف و ناسف بدر زندانسرای رفت و با دادمه عتابهای شور انگیز و خطابههای زهر آمیز آغاز نهاد و بتثیب و توییح بیم بود که بیخ وجود او بر کشد و گفت مردم دانا گفته اند که بذل مال که باندازه یسار نکنی نیازمندی و محتاجی نمره دهد و سخن که نه در پایه خویش گوئی از پایه بیفکند و سر زبانی که از و بیم سر بود بریده اولیتر و همچنانک مضرت از بسیار خوردن طبیعت را بیش از آنست که از کم خوردن ندامت و ملالت بر بسیار گفتن بیش از آنست که بر کم گفتن،

مَا إِنْ نَدِمْتُ عَلَى سَكُونِي نَزْوَةً * لَكِنْ نَدِمْتُ عَلَى الْكَلَامِ مِرَارًا

و بر اهمه هند که براهین حکمت در بیان دارند چنین گفتند که سخن نا گفته بدان مخدیره ناسفته ماند که مرغوب طبعها و محبوب دها باشد و مخاطبان را رغبات بدو صادق و سخن گفته بدان کد بانوی شوی دیده که حیلها باید کرد تا بازار تزویج او بدشواری ترویج پذیرد و هم در لطایف کلمات ایشان خواننده ام که خاموشی هم پرده عورت جهلست و هم شکوه عظمت دانائی،

۲۰ کسی را که مغزش بود پر شتاب * فراوان سخن باشد و دبر یاب

زدانش چو جان ترا مایه نیست * به از خامشی هیچ پیرابه نیست
 و صفت عیب جوئی و تهود زبان بذکر فحشا و منکر دلیل رذالت اصل
 و لوئم طبع و فرو مایگی نفس گرفته اند و نو در استحسان صورت حال
 خویش اصرار کردی ع^آ تا خود بکجا رسد سر انجام ترا، دادمه گفت
 بیمست ای داستان که از غبن گفتار تو اَلْبَخْنُ اَحْبَابُ اِلَيَّ بر خوانم چون
 ملك را بدانچ ازو آمد معذور می داری و فعل طبیعت و سلب اختیار می می
 چرا مرا هم بدین عذر معذور نمی داری و لیکن چکنم که کار آدمی زاد
 بر اینست ع^آ بکروز که خندید که سالی نگریست، این همه اشک
 حسرت که گلاب کراز نابزه حدقه گل (۱) می چکاند نتیجه همان بکخنده
 ۱۰ است که غنچه گل سحر گمان بر کار جهان زد (۲) و فقهه شبیه هنوز در
 گلوباشد که بکریه زار خون دل یالابد

لَا تَحْسَبَنَّ سُورًا دَائِمًا اَبَدًا * مِنْ سَرَّةِ زَمْنٍ سَاهَتْ اَزْمَانُ

و آنکه ای داستان دانی که چون بخت بر گردد هرچ نیکو تر اندیشی برتر
 عبارت آید و بکمزلفوی که سهواً فکیف عمداً صادر شود مطالبت کنند
 ۱۵ چون مزاج مبراض که هر چند در ترتیب غذا و قاعده احما شرط احتیاط
 بیشتر بجای آرد باندک زیادتی که بکار برد زود از سمت اعتدال منحرف
 گردد و بر عکس آن چون اقبال یاری کند اگرچ گوینده از اهلیت سخن
 گوئی بهره زیادت ندارد رکیک تر سخنی ازو محکم و متین نباید و در مقاعد
 سمع قبول نشنید همچون مرد تیر انداز که اگر چ ساعد سست و ضعیف
 ۲۰ دارد چون بخت مساعد اوست هرچ از قبضه او بیرون رود بر نشانه
 آید و چون روز کار از طریق سازگاری میل کند (۳) میل در چشم بصیرت

(۱) اضافه نابزه بحدقه یا بیه است یعنی نابزه که بمنزله حدقه گل است.

(۲) در حاشیه نسخه اساس درین موضع این رباعی را نوشته

چون گل یعنی زمانه بر خنده نکرد * کس باز بخون جگر آگنده نسکرد

چون غنچه گل دلی می جمع نشد * کایام همانمش پراکنده نکرد

(۳) بنی اِغراض کند.

کشد و روز روشن برو چون شب ناریک نماید چنانک آن مرد را با
هدهد افتاد داستان گفت چون بود آن داستان

داستان نیک مرد باهدهد

- دادمه گفت شنیدم که مردی در مکتب عَلَيْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ زبان مرغان
آموخته بود و ز قه طوطیان سراچه عرشی و طاوسان باغچه قدسی خورده
باهدهدی آشنائی داشت روزی می گذشت هدهد را بر سر دیواری نشسته
دید گفت ای هدهد اینجا که نشسته گوش بخود دار و منبسط باش که
اینجا کین گاه بغمائیان قضات تبر آفت را از قبضه حوادث اینجا کشاد
دهند کاروان ضعاف الطیر بدین مقام بحکم اختیار آیند و باحتراز گذرند
هدهد گفت درین حوالی کودکی بطمع صید من دام می نهد و من تماشای
او میکنم که روزگار بیهوده می گذراند ورنجی نامفید میبرد نیک مرد گفت
بر من همینست که گفتم و برفت چون باز آمد هدهد را در دست آن طفل
اسیر یافت گفت تونه پر دام نهادن آن طفل و تضییع روزگار او
می خندیدی و چون دانه برابر بود و دام آشکارا بچه موجب در افتادی
گفت نشیده الهذمذ إِذَا نَفَرَ الْأَرْضُ يَنْفِرُ مِنَ النَّفَاةِ مَائِنُهُ وَ بَيْنَ أَلْأَنَاءِ
وَلَا يَصِيرُ شَيْبَةَ الْفَخْرِ لِيَتَقَدَّمَا هُوَ فِي مِثْلَةِ اللَّهِ تَعَالَى مِنَ الْقَهَاءِ وَالْقَدَرِ
پوشیده نیست که هوای مرد جمال مصلحت را از دیده خرد پوشیده دارد
و گردون گردان از سمت مراد هرک بگردید سمت نقصان بحوالی احوال
او راه یافت من پره قبای ملتمچست کرده بودم و کلام مرصع کثر نهاده
و پیر چابکی و دانش می پریدم و بر هشیاری و نیز بینی خویش اعتماد
داشتم خود دانه بهانه شد و مرا در دام کشید و بدانک چون در ازل
قلم ارادت رانده باشند ورقم حدوث بر کشیده مرغان شاخسار ملکوت را از
آشیانه عصمت در آرند و بسته دام بهانه گردانند و آدم صفی که آینه
دل چنان صافی داشت که در عالم شهادت از نقش الواح غیب حکایت

کردی و با ملاً اعلیٰ بعلم خویش تفاضل نمودی دانه کندم دیده بود و دام
افکنی چون ابلیس شناخته و وصیت لانترباً هذیر الشجرة شنیده پای بست
خدعت و غرور نفس چرا آمد

نا کام شدم بکام دشمن ✽ تا خود ز توام چه کام روز بست

مرغیست دلم بلند پرواز ✽ لیکن ز قضاش دام روز بست

۵ نیک مرد دانست که آنچه میگوید محض راستی و عین صدقت دو درم
بدان کودک داد هدهد را باز خرید و رها کرد، این فسانه از بهر آن
گفتم تا مرا در خلاب این مخافت و مقلب این آفت بگذاری و بیش ازین
نویسخ و سرزنش روا نداری و آنچه از روزگار در تفریح و تشنیع بر من
۱۰ صرف میکنی اگر بدانچ تدبیر کار منست عنان اندیشه خویش مصروف
کردانی اولین

دَعَّ عَنْكَ لَوْمِي فَإِنَّ الْلَوْمَ إِغْرَاهُ ❁ وَ دَاوِرِي بِالْمِي كَانَتْ هِيَ الْدَاهِ

داستان را ازین سخن دل نرم شد و بدل گرمی داد مه بیفزود و گفت
توزع و توزع بخاطر راه مده و این تصور مکن که در هیچ ملتم و مهم که
۱۵ پیش آید و در هیچ داهیه از دواهی که روی نماید مرا از پیش بردکار
نو اغفال و اذغال تواند بود چه حقوق مالحت و مصاحبت بر یکدیگر
ثابت و عقود موالات و مؤاخات در میانه متا کد و پارسبان گفته اند
مال بروز سختی بکار آید و دوست بهنگام محنت و چهار خصلت در
شریعت مروت بر دوستان عین فرض آمد یکی آنک چون بلائی بدوست
۲۰ رسد خود را در مقاسات آن با دوست شریک گرداند، و دوم آنک چون
اندیشه کاری ناخوب کند عنان عزم او از راه ارادت باز گرداند و نگذارد
که بفعل انجامد، سیوم آنک در اسباب منافع از معونت او متأخر نباشد،
چهارم آنک انعام مهمات او بر عوارض حاجات خود مقدم دارد انصر
آخاک ظالماً او مظلوماً (۱) لیکن از اشارت دقیق که در ضمن این حدیث

۲۴ (۱) انصراخک ظالماً او مظلوماً، بروی ان التبی صلی الله علیه وسلم قال هذا قبیل

- متنبه باید بود تا قاصر نظری را اینجای پای فهم در خر سنگ غلط نیابد که شارع اینجا بر اعانت ظلم محریض فرمودست بلك مراد از نصرت ظالم منع اوست از ظلم پس مرا از حفظ خون و مال تو چاره نیست چه دوست را از دوست اگرچ نقطه نقاری بر حواشی خاطر باشد هنگام کار افتادگی جمله باب وفا فروشوید و در فواید حکماء هند می آید که آنرا که کردار نیست مکافات نیست و آنرا که دوست نیست رامش نیست آسوده خاطر باش ع، گریاتو نساختم هم از بهر تو بود، من بخدمت ملك روم و عیار خاطر او باز بینم و بتخمیر اندیشه و تدبیر ترا چون موی از خیر بیرون آرم، دادمه گفت او مید میدارم که سیرت صفا پرورد ترا بر ابقاء حق و فای من دارد و از فرط نیکو نهادی و پاک نژادی آنچه در وسع آید باقی نگذاری لیکن مردم اهل خرد با محنت زدگان کار افتاده زیادت آمیختن و در صحبت ایشان الا بقدر ضرورت آویختن پسندیده ندارند که محنت بآتش تیز ماند آنرا زودتر سوزاند که بدو نزدیکتر باشد شاید که تا این نفس مستمر از ایام ناکامی من بسر آید از من منقطع شوی چه گفته اند که نادانی نفس مردم را مرضیست و نامرادی حال مردم را مرضی که از عدوای آن چاره احتراز بیاید کرد و اگرچ دوستان را در بیماری نباید گذاشت نیز نباید که از علت بیماری او هم بدیشان اثر کند،
- الْم تَرَانُ الْتَرُ، تَدَوِي (۱) نَبِيْنُهُ * فَيَقْطَعُهَا هَدَاً لِيَنْتَمَّ سَائِرُهُ
- اکنون ترا هنگام آنک ستاره سعادت من روی باستقامت نهد نگه می باید داشت تا رنج بی فایده نماند چنانک آن ملك دانا کرد با خسرو داستان
- گفت چون بود آن داستان،

يا رسول الله هذا نصرة مظلوماً فكيف نصرة ظالماً فقال عليه السلام تروءه عن الظلم، قال ابو عبيد اما الحديث فهكذا و اما العرب فكان منمبها في المثل نصرته على كالي حال (جمع الأمثال) .

(۱) الدوى مفسوراً المرض والبلل دوى بالكسر دوى فهو دور ودوى اى مرض (لسان العرب) .

داستان خسرو باملك دانا

دادمه گفت شنیدم که خسرو را باملكی از ملوك وقت خصومت افتاد و داعیه طبع بانتزاع ملك از طباع بكدبگر پدید آمد تا بمناهضت جنگ و پیکار از جانبین کار بدانجا رسید که جز تیرسفری در میانه تردد نمیگرد
 و جز بزبان سنان جواب و سؤال نمیرفت صفهای معرکه بیاراستند و
 کارزاری عظیم کردند آخر الامر خسرو مظفر آمد صبای نصرت برزلف
 پرچم و گوشوار ماهیچه علم او وزید و د بور ادبار خاك خسار در کاسه خصم
 کرد منهزم و آواره گشتند و ملك را گرفته پیش خسرو آوردند خسرو از
 آنجا که همت ملکانه و سیرت پادشاهانه او بود اذ انكك فانسج (۱)
 ۱۰ برخواند و گفت از شکسته خود مومیائی در بیغ نمی باید داشت و افکنده
 خود را بر بابد داشت که این رسم سنت کرامت و بریشان زینهار خوردن
 عادت لثام دست بی مساحتی بهرک برسد رسانیدن و پای بی مجاملتی بر
 کردن هرک توان نهادن جز کار مردم سبک سابه و طبع فرومایه و نهاد
 آلوده و خصال ناستوده نتواند بود پس بفرمود تا بوجه اعظام و احترام
 ۱۵ باساز و عدت و آلت و اهبت و مراکب و موالی با سر خانه و اهالی
 گردد ملك ثناء و محمت گفت و آفرین و منت داری کرد و گفت غایت
 فتوت و علو همت همین باشد لیکن مرا بك توقعست اگر قبول بدان
 پیوند نشان اقبال خود دانم خسرو گفت هرچ پیش خاطر می آید می باید
 خواست که از اجابت آن چاره نیست ملك گفت درین بستان سرای که
 ۲۰ مرا آنجا فرو آورده اند خرمابنی هست میخواهم که آنرا بمن بخش و بك

(۱) فَلَکَ فَاَسْجَحُ ، الْأَسْجَاحُ حَسَنُ الْعَفْوِ أَيْ ، مَلَکَ الْأَمْرِ عَلَی فَاخْبِرِ الْعَفْوَ عَنِّي وَ
 اصله السهولة والرفق يقال مثبة سَجَحَ أَيْ سَهَّلَهُ ، قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ يَرُوى هَذَا عَنِ عَائِشَةَ رَضِيَ
 اللَّهُ عَنْهَا أَنَّهَا قَالَتْ لَمَلِيَ رِضْوَانُ اللَّهِ عِنْدَهُ يَوْمَ الْجَبَلِ حِينَ ظَهَرَ عَلَى النَّاسِ فَنَدَمْنَا مِنْ مَوَدِّجِهَا
 ثُمَّ كَلَّمْنَا بِكَلَامٍ فَاَجَابَنِي فَلَکَ فَاَسْجَحُ أَيْ ظَفَرْتُ فَاَعْمِینَ فَجَهَّزَهَا بِأَحْسَنِ الْجِهَازِ وَ بَعَثَ
 مَعَهَا أَرْبَعِينَ امْرَأَةً وَقَالَ بَعْضُهُمْ سَبْعِينَ امْرَأَةً حَتَّى فِدِمْتَ الْمَدِينَةَ (مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ) ،

سال همچنین در سابه جوار تو می باشم خسرو ازین سخن اعجاب تمام کرد
 و متعجب بماند که مگر از هول ابن واقعه و ترس ابن حادثه که او را افتاد
 دماغ او خلل کردست و عقل نقصان پذیرفته که سؤالی بدین رکاکت
 و التماسی بدین خساست میکند و الا ما لللوک و الانطامع الدینة با این همه
 حاجت او مبذول داشتن و رای او را مبتذل نگذاشتن اولیتر آن بستان
 سرای و آن درخت بدو بخشید ملک هر هفته میدید که برگ و بار آن درخت
 می ریخت و افسردگی و پژمردگی بدوراه می بافت تا در وهیج او مید به بود
 نماند روزی بقاعده گذشته آنجا شد درخت را دید چون بخت صاحب
 دولتان از سر جوان شده و چون پیشانی تازه رو بان گره تفضن (۱)
 از اغصان و بند تشنج از عروق کشوده و چون غنچه شکفته و نانه
 شکافته رنگ و بوی عروسان چمن درو گرفته و در حله سبز و حر بر زرد
 چنار وار بهزار دست رعنائی بر آمده

بمهر او از درون طبع از برون سوعود سوز

نقش او بیرون و قدرت از درون سوخامه زن

۱۰ ملک از آنجا بخدمت خسرو رفت و از مشاهده حال درخت او را خبر داد
 و گفت من درین مدت قرعه تفال بنام ابن درخت می گردانیدم و نمثال
 حال خویش در خواب امانی بحال او میدیدم امروز دانسم که کار من
 از حنیض تراجع بدوره ترفع روی نهادست و همچنانک درخت را بعد
 از تغییر حال که بود این طراوت و رونق روی نمود کار من بنسق پادشاهی
 باز خواهد آمد اگر امروز مرا باز جای خود فرستی و اندیشه که بعنایت
 ۲۰ درباره من کردی با عمل متوافق شود وقت آنست خسرو او را با ساز
 و اُهب و جلال و اُبهت درملابس نمکین و معارض تزین باخانه فرستاد
 و ملک با کام دل بمملکت و پادشاهی خویش رسید این فسانه از بهر
 آن گفتم تا نو حالا دست از اصلاح من بداری چندانک دور محنت من
 ۲۱

(۱) قال اللجانی النضون والنضن التشنج وقد تفضن و غصنته تفضن (لسان العرب)

پایان رسد تا سعی که کنی مؤثر باشد و نخمی که افکنی منتر آید،
 بر من این رنج بگذرد که گذشت ✽ ملك خاقان و دولت قیصر
 داستان گفت بهر بدی که روزگار بروی دوستان آرد از دوست بریدن
 و پشت بر کار او کردن از قضیت مکارم و سجتت اکارم دور افتد بلك
 در حالت شدت و رخا و خیبت و رجا باید که یکی باشد من همین ساعت
 بخدمت ملك روم و بلطایف تدبیر خلاص تو بجویم و کار بمخلص خیر رسانم
 و فُرْجَه فَرَجی از مضیق این حبس بدید آرم پس از آنجا بخدمت ملك
 رفت اتفاقاً خرس حاضر بود اندیشه کرد که اگر سخن دادمه بحضور او
 گویم ناچار باعثه عداوت از نهاد او سر بر آرد و زبان اعتراض بکشد
 و قوادح عرض آغاز نهد و نکذارد که سخن من در نصاب قبول افتد و
 اگر بغیبت او گویم شاید که چون خبردار شود بعد از آن فرصتی طلبد
 و باختلاس وقت اساس گفته من جمله منهدم کند و قواعد سعی مرا منخرم
 گرداند و بابطال غرض من میان جهد بیندود و هر آنچ مقرر کرده باشم بتزیف
 رساند و گفته اند مکیدت دشمنان و سگدانش خصمان در پرده کار گزتر آید که
 آب در زیر گاه حبلت پوشانند خصم را بغوطه هلاك زودتر رساند و
 مایه الریح اذا قبث من داخل باز اندیشید که با حضور او اولیترست
 چه اگر خرس ظاهراً بمدافعت من قدم در پیش نهد و آنچ در باطن او از
 حقد دادمه متمکنست بعبارت آرد لاشك شهریار بدانند که سخن او بغابله
 غرض منسوبست و بشایبه حسد مشوب اگر ناوکی ازشت نعمت رها کند
 بر نشانه غرض نیاید پس داستان افتتاح سخن بدعای شهریار کرد و گفت
 از کرایم عادات شاهان و محاسن شیم ایشان یکی عطا بخشیدست و یکی خطا
 بخشائی چه استغناء مردم از مال ممکنست اما عصمت کلمی از گناه هیچکس را
 مسلم نیست و محققان شرع را خلافت ناصدویدست و چهار هزار نطقه نبوت
 با کمال حال خویش ازین دایره بیرون اند بانی اگر چ دادمه مجرمست
 اما اعتراف او بجریمه خویش ضمیمه شفاعت من میشود اگر شاه ذیل غفو

- بر عثرات او بیوشاند از کمال آرزیت و کرم سجیت او دور نیفتد و الکریم
 من عا عن فدره ، ملک چون این سخن استماع کرد دانست که داستان را
 ازین کلمات و تقریر این مقدمات غرض کلمی و مقصود جملی جز نیکونامی
 خداوندگار و اشاعت ذکر او بحسن سیرت نیست و حمایت جانب دادمه
 فرع آن اصل می شناسد آخر جوح طبیعتش رام شد و زمام اهتمام بجانب
 او کشیده آمد سر در پیش افکند و در موقف تردّد و تحیر ساعتی بماند
 خرس اندیشید که خاموشی ملک دلیل رضای اوست بخلاص دادمه و
 دشمن که افتاد در لکد کوب قهر باید گرفت تا بر نخیزد پس گفت ملک
 نیک داند که مردم بد گوهر بمار گزاینده ماند و مار که آزرده شد سر
 کوفتن واجب آید و الا از زخم دندان زهر افسای او ایمن نتوان بود ،
 وَ كَمْ مِنْ قَائِلٍ اِتَىٰ نَصِيحًا * وَ تَابَهُ الْخَلَائِقُ وَ الرَّؤَاهُ
- وای داستان هرک گناه گناه کاران بر خداوندگار پوشیده دارد و خواهد
 که روی حال او را بتزویر باطل در پرده تقریر حق نیکو فراماید و مقابح
 او را در لباس محاسن جلوه نموبه دهد خابن و غادرست و بر بند حقوق
 منعم خود مبادر ، داستان گفت نه هرک در کار گناه کاری سخن گوید
 گناه او را خوار داشته باشد چه عاقل از فعل جمیل عذر نخواهد و از
 نیکو کاری کس خجالت نبرد و عقلا گفته اند هر گناه که از مردم صادر
 شود منقسمت بر چهار قسم ، یکی از آن زلتست ، دوم تقصیر ، سوم
 خیانت ، چهارم مکروه ، و هر یکی را عقوبتی در خور و مکافاتی سزاوار معین
 عقوبت زلت عتاب باشد عقوبت تقصیر ملامت عقوبت خیانت بند و زندان
 عقوبت مکروه رسانیدن مکروه بمکافات کما نزل فی محکم تنزیله تعالی و کتبنا
 علیهم فیها ان النفس بالنفس الابه و آنکه عفو و تجاوز پیرایه قواعد سیاست
 گردانید و حدود شرعی را بلباس این مجاملت جمال داد که گفت فنن
 صدق به فهو کفارة له گناه دادمه ازین اقسام جز زلتی نیست که کس
 از آن معصوم تواند بود چنانک باد کردیم اگر ملک برین گوشمال اقتصار

کند و گوشه خاطر از غبار کراهیت پاک گرداند بر سنت کرام ملوک رفته باشد ،

و الْعَلَمِي مَخْطُورَةٌ إِلَّا عَلَى ۞ مَنْ بَشِيَ فَوْقَ بَنَاءِ السَّلْفِ

۵ خرس گفت در شرع رسوم پادشاهی واجبست بر پادشاه از چند گونه مردم نحرز و نوقی نمودن و توقع بد سکالی داشتن یکی آنک بی گناهی از کارش معزول کند ، دیگر آنک با دشمن او دوستی ورزد ، دیگر آنک در زبان پادشاه سود خویش بیند ، دیگر آنک بسیار خدمتها بر او مید مجازات کرده باشد و جزا نیافته باشد ، دیگر آنک راز پادشاه بانا محرم در میان نهد اکنون که او بچنین جرمی مؤاخذگشت از او اعماد بر خاست و استعطاق او سودمند نیاید ،

۱۰ إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكُرَيْمَةَ فَلِكُنْهُ ۞ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّيْمَةَ تَرَدَّأَ

داستان گفت دادمه بنده بسزا و خادمی مخدوم پرست و ندیمی قدیم خدمت و جلسی به نشین و اندیسی محرم و امینت اگر از او بهو سینه صادر آمد چندان حسنات اعمال بر صحیفه روزنامه بندگی ثبت کردست که بچنین صفیر او را در پای ماچان ذل و صغار نشاید افکنندن و قلم در مرضیات خدمت و مقتضیات طاعت او کشیدن ،

فَإِنْ يَكْفُرُ الْفَيْلُ الَّذِي سَاءَ وَاحِدًا ۞ فَأَقْبَلُهُ الْآيَةُ سَرَرْنَ الْوَلْفِ

۲۰ اگر ملک ازین هفوات درگذرد و بچشم کرم اغماض فرماید لاشک حق شناسی بندگان باشد و ملک را فایده ننا بر کمال رأفت خویش حاصل گردد پس روی بخرس آورد و گفت که من نام خود در جریده شفعا اثبات میکنم من یتق شفاعه حنه یکن له نسیب منها تو نیز با من که داستانم هم داستان باش و صاحب واقعه را بفرست و قیمت متعرض مشو و تیمار شفاعت خویش بگفتار من مشفوع گردان تا از انصاء این سعادت بی بهره نمائی که صفت نیکو کاران هرگز خاسر نبودست و طمع کم آزاران البته خایب نماید إِنْ أَلَّهَ لَا يُضِيمُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ قِتْلًا ، چون سخن ایشان

- بدین مقام رسید ملك گفت شما امروز باز گردید تا من درین حال بنظر
امعان و ایقان نگه کنم که از وجوه مصلحت آنچه مباشرت را شاید کدامت
و رای بر چه جملت قرار گیرد ایشان بیرون آمدند و داستان بدر زندان
سرای رفت و این ماجری^(۱) که ماجری بسمع دادمه رسانید و گفت اکنون غم
مخور که لمعان صباح نجاج روی مینماید و تباشیر بشر از اسار بر جبین ملك
مشر می آید بحصول غرض و اگر عقده تأخیری بر کار افتاد و عقبه عایقی
در پیش آمد و روی مراد بعذری در پرده نعدر بماند هم دل تنگ نباید کرد،
حال اگر ز آنچه بود تیره ترست * عاقبت دل فروز خواهد بود
شب نینسی که تیره تر کرده * آن زمانی که روز خواهد بود
- ۱۰ دادمه گفت نخواستم که در ایام برگشتگی حال و بی سامانی کار و نفاق
بازار نفاق خصم حدیث من گوئی و او را بمجاهرت بر کار من دلیر کنی که
سخن بد در حق مرد کار افتاده همچنان مؤثر آید که تعبیر خوابهای بد در
احوال خداوندان محنت و مرد دانا بوقت ابتلا تا انجلاء ستاره سعادت
از ظلمت کسوف ادبار پاك نیند باید که چون قطب بر جای ساکن
۱۵ بنشیند و حرکت این آسیای مردم سای را مینگرد تا از دور نامرادی کی فرو
آساید چنانک بزور جهر کرد با خسرو داستان گفت چون بود آن داستان ،

داستان بزور جهر با خسرو

- ۱۸ دادمه گفت شنیدم که روزی خسرو با بزور جهر در بستان سرائی خرامید

(۱) کدافی نسخه الأساس و می اصح التسخن التی عندی و قدمها ، و نوشتن ماجری
با یاه مخالف رسم الخط مشهور فارسی است که عموماً «ماجرا» بالف نویسد ولی مطابق
با قیاس است چه ماجری ترکیبی است عربی مرکب از مای موصوله و جری که فعل
ماضی وصله ماست و جری چون ناقص یائی است در عبارات عربی حتماً باید با یاه
نوشته شود ولی اکنون در عبارات فارسی نوشتن ماجرا با الف گویا خطا محسوب نشود
زیرا که اصل ترکیبی آن الآن بکلی نسبتاً منبتاً شده است و ماجرا بنزله بك ككله
بسط بشمار می آید ،

برکنار حوضی بتماشای بطان بنشستند که هر يك بر سان زورق سیمین بر روی دریای سیماب گذر میکردند یکی ملاح و اربسجدة (۱) پنجه پای کشتی قالب را بکنار افکندی بگو چون نازی کران که گاه تعلیم از نردبان هوا بر سطح دجله معلق زنند سرنگون بآب فروشدی یکی غسل جنابت سفادرا از اخامص قدم تا اعالی ساق می شستی یکی مضمضه و استنشاق از رفع حدث ملامت بر آوردی گاه چون زاهدان که سجاده بر آب افکنند پیش خسرو نماز بردندی گاه چون قصاران لباس آب بافت جناحین بقرصه صابون حباب می زدند گاه چون زرآدان در ع غدیر را بر شکل غدایر معتبر و مسلسل نیکوان حلقه در حلقه و کره در کره می انداختند ساعتی بر طرف آن حوض نظاره کار گاه قدر میکردند تا خود آن مرغان بحرکت را از جامه نموج آب که بشعر آسمان گون ماندی نقش بند کن فیکون چگونه پدید آورد (۲) خسرو گوهری گرانمایه در دست داشت که هر وقت بدان بازی کردی مرجانی که آفرینش در حقه دهان هیچ معشوق مثل آن ننهاد مرواریدی که روزگار بنوک مرکان هیچ عاشق مانند آن نسفت چشم هیچ نرگس چنان راله ندیده بود و رحم هیچ صدفی چنان سلاله نپروریده در استغراق آنحالت از دستش در افتاد بطی بمنقار در گرفت و فرو خورد بزور جهر مشاهدهت میکرد و پوشیده می داشت تا آنزمان که خسرو از آنجا با خلوتخانه خویش رفت و بزور جهر با وثاق آمد خسرو از آن گوهر باد آورد معتمدی فرستاد تا بجد بلیغ در آن موضع طلب کنند بسیار طلب کرد و نیافت خسرو در تغابن تضییع آت بیم بود که رشته پر گوهر از سرشک دیده بکشاید بزور جهر را حاضر کرد و گفت اگرچ آن در یتیم با دست آید و چنان یتیمی را خدا ضایع نگذارد اما حالی را من بر فوات آن رنج دل می بینم چاره این کار چیست بزور جهر بحکم آنک خداوندطالع

(۱) میخذاف و میخذاف و میخذافه یعنی پاروی کشتی رانی است و بروزن میخذاف در لغت هیچ نامیده است نه از دال نه از ذال (۲) معنی این جمله درست معلوم نشد

- خود را در آن وقت موئین (۱) و نحوس کواکب را بنظر عداوت ناظر با خود اندیشه کرد که چون آن بط در میان دو هزار بط مشتهست اشارت یکی نتوان کرد و اگر بجهلاً بگویم که در شکم بطانست می ترسم که تأثیر طالع نامساعد اصابت حکم را در تأخیر دارد تا بطان بسیار کشته شوند و چون گوهر نیابند خسرو خشم گیرد و مرا بجهل منسوب کند یا بخیانت آن روز در اندیشه بسر برد و هیچ نکفت چندانک اختر اقبال از وبال بیرون آمد و روزگار با او چنان شد که اگر خواستی
- زهر در کام او شکر گشتی * سنگ در دست او کهر گشتی
- پس بخدمت خسرو شتافت و گفت پیوسته گوهر شمشر ملک شب افروز حوادث ایام باد امر زوبیر نو فر پادشا می در آینه فراست خویش چنان بینم که آن گوهر در بطن یکی از بن بطانست که همه چون غواصان گوهر طلب کرد پابه حوض می گشتند اگر شهریار بفرماید تا بطی چند را خون بریزند آن گوهر بخونبهای ایشان از روزگار باز توان ستد بحکم فرمان اولین بط را که سر بریدند و بسر کارد مهر از درج حوصله او برداشتند
- پس از قطره چند لعل سیال و با قوت مذاب آن گوهر چون بقطره آب از میان بیرون افتاد خسرو در آن شکفتی از بزور جهر پرسید که چرا زودتر نکفتی گفت سعادت طالع را بر سبیل مساعدت نمی دیدم اندیشه کردم که اگر بگویم مشعبنا بن هفت حقه پیروزه این گوهر را بایشم روز و شب چنان برآمیزد و از دید های او هام پنهان کند و بدستانی از زیر دست تصرف بیرون دهد که هرگز عقل چابک اندیش نیز بین آنرا با دست نتواند آورد امروز که دولت شاه را معاون یافتم و ایام را موافق بگفتم و همچنان آمد ع ، وَ فَذُو الْفَقْرِ بِنَصْرِ الْمُنِيِّ الْقَدَرِ ، این فسانه از بهر آن گفتم تا بیهوده درباره من سعی نمائی که هر سخن در خدمت ملوک

(۱) کذا فی نسخهین مصححین وهو اشتقاق فیاسی من الوبال ولم اظفر به فی کتب اللغة المعبره ، و فی نسخه الا ساره موئل ، و فی نسخه « موید » و فی نسخهین « بد » .

- بوقتی خاص^۱ توان تقریر کردن، داستان گفت تأثیر سخن در نفوس انسانی بحسب اعتقاد بود اگر در دل شهریار نکریم و بینم که قصد او با عنایت من برابری میکند عَارَمًا فَشَاطِطًا از میزان نجریت کَفَّةً مَقْصُودٍ من نه راجع بود نه مرجوح ع، وَكَانَ كَهْفًا لَأَعْلَىٰ وَلَا لِأَيَّامٍ، و اگر هنوز بر صلابت حال اولست بسخنهاى ملین و گفتار های چرب مبین اگر نرم نشود ۵ باری در درشتی نیفزاید، روز دیگر که ابن بوسف چهره علوی نژاد که هر شب قر را بادیکر کواکب از بهر اقتباس نور خویش در سجده تقرب بیند گاه بهای جمالش با تخفای در میزان شود گاه درجه کمالش با ارتفاع در دلو پدید آید سر از چاه زندان خانه ظلمت بر آورد داستان از در ۱۰ زندان باستخلاص دادمه بخدمت در گاه شهر بار رفت وزمین خدمت بوسه داد و دست دعا بر آسمان داشت و گفت الصَّادِقُ بِرَأْمٍ إِذَا وَعَدَ وَالْبَارِقُ بِئَامٍ إِذَا رَعَدَ دبروز که من بنده حدیث آن بنده قدیم در خدمت تازه کردم تازه روئی ملك بر عفو او دلیل واضح باقمم اگر امروز آن او مید بو فارسند و حق بندگی او از ذمت کرم خویش موافق گرداند سنت کرام ۱۵ اسلاف را احیا فرموده باشد و صیت کریم آغراق و لطف اخلاق باطراف و آفاق رسانیده و مسامع و مجامع را بنشر محامد اوصاف مطیب گردانیده و اگر واسطه نه گناه مجرمان باشد فضیلت عفو کجا پدید آید
- لَوْلَا اسْتِغْلَالُ الْآثَارِ فِينَا جَاوَرَتْ ۞ مَا كَانَ يُعْرِفُ طَبَّ عَرَفِ الْتَوَدِّ
- و شادباد روان آنکسی که گفت
- ۲۰ رُوغْنُ مِصْرِيٍّ وَمَشْكُ تَبْنِيٍّ رَا دَرِ دَوِّ وَقْتِ
- هم مُزَگِی سیر باشد هم معرف کنندنا
- خرس چون این بشنید نایره بفض از درون او شعله بر آورد و قاروره قدح در گفتار داستان انداختن گرفت و گفت هرک گناه رعیت را خورد داند عفو پادشاه را بزرگ نداند و هرک گناه کار را بری الناحه شمرد حق ۲۵ تجاوز پادشاه نشناسد، ملك را ابن وقاحت ازو سخت منکر آمدو گفت

نيسَ باوّل فارووزة كيرت تقصير و غرامت و گناه و ندامت همه در راه
 فرودستان آمدست و قبول و اجابت همیشه از بزرگان مستقبل آن شده
 اصرار شرط نیست حدیث شما در نزاع و دفاع بتطویل انجامید و مجال تطوّل
 تنگ گردانید و مادام که سخن نه در پرده شرم و آزرم رود روی حقیقت
 ۵ کارها بغرض پوشیده ماند و آتش حسد از بواطن شما بخرمن ملک و دولت
 سراپت کند و از تعدادی و تناسی شما بغرض خاص زود باشد که فتنه
 عام بادانی و افاصلی و لایب رسد داستان اگر چه در این فصول حفظ جانب
 دوستان میکند و آن پسندیده ترین خصال و شریفترین خلال مردمست
 لیکن ازین معانی اقتناء ذخایر نبکونامی و اجتناء ثمرات حسن حفاظ ما
 ۱۰ می جوید چه اگر بهر خطیستی که در راه خدمتگاران آبد مطالب و معاقب

شوند رسم خادم مخدومی از جهان بر خیزد

قُلْ أَخَذَ اللَّهُ الْبَيِّنَاتِ بَدَنِهِمْ ۝ أَعَدَّ لَهُمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ جَهَنَّمَ

و شبهت نیست که ترا از موحشات این کلمات در باب داده غرض
 آنست تا دیگر طوایف خدم در راه کتاخی جز بحسن ادب قدم ننهند و
 ۱۵ بر ارتکاب جرایم جرأت نمایند و از جستن معایب که نفس آدمی منبع و
 منشأ آنست زبان کشیده دارند اکنون شمارا از مشااحت و مدهانت دور
 می باید شدن و تبصیر و چاپلوسی و مراوغت و عیب جوئی نیز بگذاشتن
 و حقیقت دانستن که اگر دور افلاك و سیر انجم را باختلاف رجوع و
 استقامت که دارند اتفافی دیگر نبودى و طبایع ارکان با همه مضادّت نه
 ۲۰ بسازگاری ترکیب و تداخل اجزا با میان آمدندی قلم مشتری و عطارد
 يك زبان نبودى و نبع خورشید و بهرام در يك غلاف نکنجیدی و آب باخاك
 دست در کردن موافقت نیاوردی و هوا فتراك مجاورت آتش نگرفتی
 صنعت آفرینش بتماهی نرسیدی و سلك این نظام در هم نیفتادی سخن این
 رباط سفلی و سقف این سبابط علوی عمارت پذیرفتی چنانك در نفی شرك
 ۲۵ و اثبات وحدانیت آمدست لَوْ كَانَ فِيهَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا ۝ خرس

چون عنایت ملك را بادادمه برین عبار دید از هر چ گفته بود پشیمان شد
 گوش غرامت طبع مالیدن و انگشت ندامت عقل خائیدن گرفت گفتار
 شهریار را تسلیم آونه بگرد و از خود استسلامی بنمود و بتصویب و تذنیب
 سخن مشغول گشت و در پرده لب الخجل^(۱) از پیش شهریار برخاست و
 ۵ بخانه رفت متفکر و غمناک بنشست هم از خلاص دادمه و هم از نجاسری
 که در قصد او پیوسته بود و دشمنانگی اظهار کرده دانست که سر ضمیر
 خویش از پرده کتمان بیرون افکندن بدان وجه زخمه ناساز بود و آن نیز
 از قبضه کفایت خطا رفت با خود گفت اگر از پس این مکاشحت در
 مصالحت زخم اضطراری باشد در لباس اختیار پوشیده و تمحلی در طبع بتکلف
 ۱۰ آورده و تکحلی از عین الرضا نموده تدارک این واقعه بچه طریق توان کرد
 در مضطرب این حال خرگوشی فرخ زاد نام دوست و برادر خوانده داشت
 ببطانت ذهن و رزانت رای مشهور و بکار دانی و پیش اندیشی دستور و
 پیشوای دوستان و باران کار افتاده از ابناء جنس خویش این بجمده رشد
 و کیاست نهادی همه حدس و فراست نا گاه از در او باز آمد او را بدان
 ۱۵ صفت مضطرب و در آتش اندوه ملتهب یافت پرسید که این تو حش و
 پریشانی و کرم تعبس بر پیشانی چیست خرس کیفیت حال در میان نهاد
 و نفثه المصدوری که از ودایع صدور احرار باشد از دل بیرون داد و
 از هر چ رفته بود حکایت باز راند فرخ زاد گفت هرک در جام گیتی نمای
 خرد فرجام کارها ننکرد و در مطلع اندیشه از مخلص یاد نکند همیشه
 ۲۰ پراکنده دل و آسیمه سر و بیسامان کار باشد نیک نیفتاد تو پنداشتی که
 رای ملك با دادمه چنان تغیر پذیرفت که وقیعت تو در موقع قبول
 نشیند و او چنان افتاد که هرگز بر نخیزد هیات اَشْتَتِ الْوَرَمِ وَ نَفْثِ
 فِي تَغْيِرِ صَرَمٍ وَ هَيْجِ حَسْرَتٍ وَ رَايَ اَنْ يَسْتِ كَهْ اَز كَرْدَهْ خُودِ بَمَرْدَمِ رَسَدِ
 ۲۴ مرد نیکو رای یا کیزه فکرت زبرك دل سلیم فطرت تا اشتمال سخن بر

منفعتی محض نبیند از گفتن مجتنب باشد و اگر در سخن مضرتی ممکن
 الوقوع داند از آن ممتنع شدن واجب شناسد و تا ضرورتی حاصل نباشد
 خود را در تحمل اعباء آن سخن نیفکند *مِنْ حَسَنِ إِسْلَامِ التَّرْتِيزَةِ قَالَا*
بِئْسَ وَ عَاقِلٌ نَانُوَانِدِ دَشْمَنِ بَرِ دُوسْتِي نَكْرَبِنْدِ وَيِيكَانِكِي بَرِ اَشْنَائِي تَرْجِيحِ
 نهد و گفته اند دشمن را چنان باید داشت که آن گوی بلورین که در حقه
 نهد و هر وقت بیرون گیرند و *بَاك* بشویند و هرج در احتیاط و عزیز
 داشت آن گنجد بجای آرند تا روزی که جانی سنگ خاره سخت بینند
 آن سنگ زنند و خرد بشکنند چنانک ترکیب و تألیف اجزاء آن بیش در
 امکان نیاید و *هَرَكِ عِنَانِ مَرْكُوبِ هُوِي كَشِيْدَه* دارد و پای در رکاب صبر
 استوار کند عاقبت خرمی و نشاط هم معنان او آید چنانک آن مرد بازرگان را
 افتاد بازن خویش خرس گفت چون بود آن داستان

داستان مرد بازرگان بازن خویش

قرخ زادگفت شنیدم که در بلخ بازرگانی بود صاحب ثروت که از کثرت
 نفوذ خزائن با مخازن بحر و معادن بر مکائرت کردی چون بکچندی بگذشت
 حال او از قرار خویش بگشت و روی بزاجع آورد و در تابع احداث
 زمانه رفته موروث و مکسب خویش بر افشاند و بچشم اهل بیت و
 دوستان و فرزندان حقیر و بی آب و مقدار گشت روزی عزم مهاجرت
 از وطن درست گردانید و داعیه فقر و فاقه زمام ناقه نهضت او بصوب
 مقصدی دور دست کشید و بشهری از اقصای دیار مغرب رفت و سر
 مایه تجارت بدست آورد تا دیگر بارش روزگار رفته و بخت رمیده باز
 آمد و از نعمتهای وافر بجز موفور رسید دواعی مراجعتش بدیار و منشأ
 خویش بادید آمد

مَلَأَتْ يَدِي فَاسْتَفْتَى وَ التُّوْقُ عَادَةٌ • بَلْ كَلَّ غَرِيْبٍ زَالَ عَنِ يَدِيهِ الْفَقْرُ

باخود گفت پیش از بن روی بوطن نهادن روی نبود لیکن اکنون که

موانع از راه برخاست رای آنست که روی بشهر خویش آرم و عیالی که در حباله حکم من بود باز بینم تا بر مهر صیانت خویش هست بانی اما اگر با عتت و اسباب و ممالیک و دواب و ائقال و احمال روم بدان ماند که باغبان درخت بالیده و بیار آمده از بیخ برآرد و بجای دیگر نشاند هرگز نمای آن امکان ندارد و جای نگیرد و ترشیح و تربیت پذیرد ع

۵ کَدَابِقَةٌ وَفَدَحَلِمَ الْآلِدِيمُ (۱) پس آن اولتر که تنها و بی علابق روم و بنگرم که کار بر چه هنجارست و چه باید کرد راه برگرفت و آمد تابشهر خویش رسید در پیرامن شهر صبر کرد چندانک مفارق آفاقرا بسوادش ب خضاب کردند در حجاب ظلمت متواری و متنگر در درون شهر رفت

۱۰ چون بدر سرای خود رسید در بسته دید براهی که دانست بر بام رفت و از منفذی نگاه کرد زن خود را با جوانی دیگر در يك جامه خواب خوش خفته یافت مرد را ر عده حمیت و ایبت بر اعضا و جوارح افتاد و جراحی سخت از مطالعه آن حال بدرون دلش رسید خواست که کارد بر کند و فرورود و از خون هر دو مرهمی از بهر جراحی خویش معجون

۱۵ کند باز عنان نملک در دست کفایت گرفت و گفت خود را مأمور نفس گردانیدن شرط عقل نیست تا نخت بتحقیق این حال مشغول شوم شاید بود که از طول العهد غیبت من خبر وفات داده باشند و قاضی وقت بقلت ذات الید و علت اعسار نفقه باشوهری دیگر نکاح فرموده از آنجا بزیر آمد و خلقه بر در همسایه زد در باز کردند او اندرون رفت و گفت

۲۰ من مردی غریبم و این زمان از راه دور می آیم این سرای که در بسته دارد بازرگانی داشت سخت توانگر و درویش دار و غریب نواز و من

(۱) یضرب للأمر الذی قد انتهى فساد و ذلك ان الجلد اذا حلیم قلبس بده اصلاح

و هذا المثل بروی عن الولید بن عقیبة انه كتب الی معاوية

فأنتک و الکتاب الی علی • کدَابِقَةٌ وَفَدَحَلِمَ الْآلِدِيمُ

(مجمع الامثال)

هر وقت اینجا نزول کردمی کجاست و حال او چیست همسایه واقعه حال باز
 گفت همچنان بود که او اندیشید نقش انداخته خویش از لوح تقدیر راست
 باز خواند شکر ایزد تعالی بر صبر کردن خویش بگزارد و گفت الحمد لله
 که وبال این فعال بد از قوت بفعل نینجامید و عقال عقل دست تصرف
 طبع را بسته گردانید، این فسانه از بهر آن گفتم نادانی که شتاب زدگی
 کار شیطانست و بی صبری از باب نادانی خرس گفت پیش از آنک کار
 از حد تدارک بیرون رود بیرون شد آن می باید طلبید که مجال تأخیر و
 تعلل نیست فرخ زاد گفت آن به که بادادمه از در مصالحت در آئی و
 مکاشحت بگذاری و نفی غبار نهمت را بخص جناح ذلت پیش آئی و
 باستمال خاطر و استقالت از فساد ذات الیمنی که در جانین حاصلست
 مشغول شوی خرس گفت هر آنچه فرمائی متبعت و بر آن اعتراضی نه فرخ
 زاد از آنجا بخانه داستان شد و از رنج دل که بسبب دادمه بدو رسیده
 بود گرمش پیرسید و سخنی چند خوب وزشت و نرم و درشت چه وحشت
 انگیز و چه الفت آمیز که در میان او و خرس رفته بود مکرر کرد و از
 جهت هر دو بعذر و عتاب خردهای از شکر شیرین تر در میان نهاد و
 نکتهائی را که بچرب زبانی چون بادام بر یکدیگر شکسته بودند لباب هم
 بیرون گرفت و دست بردی که نوی الالباب را در سخن آرائی باشد در
 هرباب بنمود و معجونی ساخت که اگر خرس را دشوار بگلو فرو میرفت
 آخر مزاج حال او با دادمه بصلاح باز آورد پس از آنجا بدر زندان
 رفت و دادمه را بلطایف نجایا و پرسش از سرگذشت احوال ساعتی مؤانست
 داد و گفت اگر تا غایت وقت بخدمت نیامدم سبب آن بود که دوستان را
 در بند بلادیدن و در حبس آفت اسپر یافتن و مجال و سم را متسعی نه
 که قدمی بسعی استخلاص در شباستنی نهاد کاری صعب دانستم اما همکنان
 دانند که از صفای نیت و صرف همت بکار تو هرگز خالی نبوده ام و
 چون دست جز بدعا نپرسید بخدای تعالی برداشته داشتم و یک سر موئی

از دقایق اخلاص ظاهر! و باطناً فرونگذاشته و اینک بیمن همت دوستان
مخلص صبح او مید نور داد و مساعدت بخت سابه افکند و شهریار با
سر بخشایش آمد لیکن تو باصابت این مکروه دل تنگ مکن که ازین
حادثه غبار عاری بر دثار و شعار احوال تونشبنند

۵ فَلَا تَجْرَ عَنْ لِكْلِ مَنكَ وَقْتَهَا • فَإِنْ خَلَّ الرَّجَالُ كَبُولَ

و گفته اند آفت چون بمال رسد شکر کن تا بتم نرسد و چون بتن رسد
شکر کن تا بجان نرسد فَإِنْ فِي السَّرِّ خَيْرًا ، دادمه گفت عقوبت مستعقب
جنابست و جانی مستحق عقوبت و هرک بخود آرائی و استبداد زندگانی
کند و روی از استمداد مشاورت مشفقان ناصح و رفیقان صالح بگرداند

۱۰ روزگار جز ناکامی پیش او نیاورد، فرخ زاد گفت اگر خرس در خدمت
شهریار کلمه چند ناموافق رای ما راندست بفرض آمیخته نباید دانست
که مقصود از آن جز استعمال رای بر وفق مصلحت و استرسال باطبع
بادشاه که از واجبات احوال اوست نبوده باشد و چون خرس او را

متغیر یافت و از جانب تو متنفر اگر بمنافضت و معارضت قول او مقاوله
۱۵ رفتی از قضیت عقل دور بودی و هنجار سخن گفتن را با بادشاهان طریقی
خاصست و نسقی جدا گانه و مجاری آن مکالمت را اگرچ زبان جاری و دل
مجزی باری کر بود باید که هنگام نشیت کار فخاصه بر خلاف ارادت او

لختی با او گردد و بعضی بصاع او پیدماید و اگر خود همه باد باشد و
جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ اشارتست بچنین مقامی و چون سورت غضب شهریار
۲۰ بنشست و از آنج بود آسوده تر گشت کلمه که لایق سیر حمیده و خلق کریم
او بود بر زبان براند و شرایط حفظ غیب که از قضایای فتوت و مروّت

خبزد در کسونی زببنده و حلینتی شایسته در حضرت مرعی داشتست و
مستدعی مزید شفقت و مرحمت آمده باید که ساحت سینه از گرد عداوت
و کینه او پاک گردانی و فاذورات کدورات ار مشرع معاملات دور کنی
۲۵ اِقْبَلْ مَعَادِيرَ مَنْ بِأَيْدِكَ مُتَّيِّرًا • إِنْ بَرَّ عِنْدَكَ فِيمَا قَالَ أَوْ فَجْرًا

تا بپرکت مخالفت و بمن مباحضت بکبار کی عفته نعر از کار گشوده شود
ازین نمط فصلی گرم برودمید و استعطافی نمود نه ا عطافی محبت اورادر
هزت آورد پس گفت ای فرخ زاد،

بالله که مبارگست آنکس را روز ✽ کر اول بامداد رویت بیند

۵ علم الله که چون چشم برین لقای مروح زدم از درد های مبرح بیاسودم و
در کنج این وحشت خانه انده سرای برواء کریم نو مستانس شدم و از
لطف این محاورت و سعادت این مجاورت راحتها یافتم وشک نیست که
هر آنچ او بر من گفت جمله لایق حال و فراخور وقت بود و سر رشته
رضای ملک جز بدان رفیق نشایستی با دست آوردن و اطفاء نوایر خشم
۱۰ او جز بآب آن لطافت ممکن نشدی و تو بآب بلاء (۱) هیچ عنبر محتاج نه
بهر آنچ فرمودی معذور و مشکوری و بر زبان خرد مذاکورد جمله هدنة
علی دخن (۲) عهد مصادقت تازه کردند و از آنجا جمله با اتفاق نزدیک
شهریار رفتند و بیک بار زبان موافقت و اخلاص بخلص او بکشودند
ملک بر خلاصه عقاید ایشان وقوف یافت که از آن سعی الانیکو نامی
۱۵ و اشاعت ذکر مخدوم بحلم و رحمت و اذاعت حسن سیرت او نمی خواهند
و جز ترغیب و تقریب خدمت بر راه طاعت و خدمت نمی جویند دادمه را
خلاص فرمود بیرون آمد و بنجدمت در گاه رفت بر عادت عناب زدگان
عنبه خدمت را بلب استکانت بوسه داد و با اقران و امثال خویش در
پیشگاه مشول سر افکنده خجالت بایستاد ملک چون درسگه روی او نگاه
۲۰ کرد دانست که سبیکه فطرتش از کوره حبس بدان خلاص تمام عیار
آه دست و هیچ شایبه غش و غایله غل درو نمانده و تأدب و نهذب پذیرفته
و سفاهت بنیاهت بدل کرده

(۱) ابلی فلان عنذراً اذاه الیه فقیله (لان) ، (۲) الهدنة فی کلام العرب اللین
والتکون و منه قبل للمصالحة المهادنة لأنها ملائمة احد الفريقین الاخر والدخن تتر
الطعام وغیره ما بصیه من الدخان يقال دخن الطعام یدخن دحنا اذا غیره الدخان
عن طعمه الذی کان علیه فاستعیر الدخن لفساد الصمائر والتبات (مجم الامثال باختصار) ،
۹

وَفَدَّ يَسْتَقِيمُ الْفَرْهَ فِينَا يَتَوْبُهُ • كَمَا يَسْتَقِيمُ الْفُؤَادُ مِنْ عَرَكِ الذَّنْبِ
 گل در میان کوره بسی در دسر کشیدند تا بهر دفع در دسر آخر کلاب شد
 داستان بحکم اشارت شهریار دست دادمه گرفت و بدست بوس رسانید
 شهریار عاطفی پادشاهانه فرمود و نواختی نمود که راه انبساط او در پیش
 • بساط خدمت گشاده شد پس گفت ما عورت گناه دادمه بستر کرامت
 پوشانیدیم و از کرده و گفته او در گذشتیم و أَخْفِضُ جَنَاحَكَ لِيَنَّ أَبْغَكَ
 مِنْ الْتَوْبِ مِثْلَ دَرِينِ حَالِ مَتَبُوعٍ خُوبِش دَاشْتِمْ تَافِيهَا بَعْدَ او و دیگر حاضران
 همیشه با حضور نفس خوبش باشند و مواضع و مواطی دم و قدم خوبش
 بشناسند و سخن آن گویند که قبولش استقبال کند نه آنک بجهت ورنج
 ۱۰ در اسماع و طباع شنوندگان باید نشاند چنانک ندیمی را از ندما را ای
 هند افتاد حاضران گفتند اگر خداوند آن داستان باز گوید از پند آن
 بهره مند^(۱) شویم

داستان رای هند با ندیم

شهریار گفت شنیدم که رای هند را ندیمی بود هنر پرور و دانش پرست
 ۱۵ و سخن گزار که هنگام محاوره دُرّ در دامن روزگار پیمودی و هر دو ظرف
 زمان و مکان بظرافت طبع او پر بودی و از سبک روحی و محبوبی چون
 حَبَّةُ الْقَلْبِ در پرده همه دها گنجیدی و از مقبولی و به نشینی چون انسان
 العین در همه دیدهاش جای کردندی روری در میان حکایات از نوادر
 و اعاجیب بر زبان او گذشت که من مرغی دیده ام آتش خوار که سنگ
 ۲۰ تافته و آهن کداخته فرو خوردی ندما مجلس و جلساء حضرت جمله
 برین حدیث انکار کردند و همه بتکذیب آن زبان بگشودند و هر چند
 بر این عقل و دلایل علم جواز این معنی می نمود سود نمی داشت و چون

(۱) كَذَا فِي نَسْتَجِينِ مَصْعَحَتَيْنِ بَأَثَابِ الْهَاءِ الْمَغْنَبَةِ أَي «بهره مند، لا بهره مند»

و باقی التسخ لست فيها هته الكلمة اصلاً

حوالت بخا صیت می کرد که آنچ از سر خواص و طبایع در جواهر و حیوانات
 مستودع آفریدگارست جز واهب صور و خالق مواد کس نداند و هرک
 ممکن از محال شناخته باشد اگرچ وهم او از تصور این معنی عاجز آید
 عقلش بر لوح وجود بنکارد این تقریرات هیچ مفید نمی آمد با خود
 اندیشه کرد که حجاب این شبهت از پیش دیده افهام این قوم جز بمشاهده
 حس بر نتوان گرفت همان زمان از مجلس شاه بیرون آمد و روی بصوب
 بغداد نهاد و مدتی دراز منازل و مراحل می نوشت و مخاوف و مهالك
 می سیرد تا آن جایکه رسید که شتر مرغی چند بدست آورد و در کشتی
 مستصحب خویش گردانید و سوی کشور هندوستان منصرف و توفیق
 سعادت رفیق راه او آمد تا در ضمان سلامت بنزدیک درگاه شاه آمد
 شاه از آمدن او خبر یافت فرمود تا حاضر آمد چون مخدمت پیوست رسم
 دعا و ثنا را اقامت کرد رای پرسید که چندین گاه سبب غیبت چه بودست
 گفت فلان روز در حضرت حکایتی بگفتم که مرغی آتش خوار دیده ام
 مصدق نداشتند و از آن استبداعی بلیغ رفت نحواستم که من مهذار گزارف
 گوی و مکنار باد پیمای باشم و دامن احوال من بقدر هذر آلوده شود
 و نام من در جمله یاوه گویمان دروغ باف تر فند تراش بر آید که گفته اند
 إِيَّاكَ وَآنَ تَكُونُ لِلْكَذِبِ وَأَيُّهَا رَاوِيَا فَإِنَّهُ يَضُرُّكَ جِئِنَ تَرَىٰ آنَ (۱) بِنَفْسِكَ
 برخاستم و ببغداد رفتم تا بیدرقه اقبال شاه و مدد همم او بمقصد رسیدم و
 با مقصود باز آمدم و اینک مرغی چند آتش خوار آوردم تا آنچ از من
 بخر شنیدند بعیان بینند و نقشی که در آینه عقل ایشان مرتسم نمی شد از
 نخنه حس بصر بر خوانند رای گفت مرد که پیرابه خرد و سرمایه دانش

(۱) آن (علی تقدیر صحه النسخه) مخففة عن انقبلة لانا صبة لوفوعها بعد فعل العلم وشد
 دخولها علی الفعل لكونه غیر جامد ولا دعائي ولا مفصول ینه و بین آن قد او لو او
 حرف تنفیس او حرف نفی کفوله

آراسته بود جز راست نگوید لیکن سخنی که در اثبات آن عمر یکساله صرف
 باید کرد ناگفته اولینز ' ابن فسانه از بهر آن گفتم تا همکنان خاصه خواص
 مجلس ملوک برداب آداب خدمت متوقف باشند و از نعت در اذبال
 هفوات متیقظ ' تمام کثت باب دادمه و داستان بعد ازین یاد کنیم باب
 ۵ زبرک و زروی و درو باز نمائیم که چون کسی را عله همت از مغاک سفالت
 بافلاک بزرگی و جلالت رساند و زمام فرماندهی بدست کفایت و سیاست
 او دهد و کلاه سری و سروری بر تارک اقبال او نهد وجه ترقی او در
 کار خویش و توفی از موانع پیش برد آن چیست و طریق نمشیت و سبیل
 تسویت کدام والله الموفق الرّساق فی المعاش والمعاد ابزد عزّاسمه و تعالی
 ۱۰ همه اقدام جاه و جلال خداوند خواجه جهانرا در مراقی منزلت [راقی]
 دارد و طراز مفاخر و مآثرش بر آستین دین و دولت باقی بمحمد و آل
 الأطیبیز الأکرمین

باب ششم

در زبرك و زرروی

ملك زاده گفت شنیدم که شبانی بود کله کوسفند داشت نیسی را زرروی نام
 پیش آهنکی کله مرتب گردانید شراستی و شوخی بافراط بر خوی او
 غالب بود هر روز بزخم سروی کوسفندی را افکار کردی و بره و بزغالکانرا
 بزبان آوردی تا شبان ازو بستوه آمد باخود گفت آن به که من این
 زیان از پهلوی^(۱) زرروی کنم اورا بیازار برد تا فروشد زرروی نگاه کرد
 از دور مردی قصاب را دید با شکلی سمج و جامه شوخکن کاردی در
 دست و پاره ربهان بر میان اندیشه کرد که این مرد سبب هلاک منست
 ۱۰ و بقصد خون ریختن من می آید و اگر چ الظن یخطی و یصیب گفته اند
 مرا قدم ثبات می باید افشردن و خاطر خود را با دست گرفتن تا خود
 چه پیش آید که مرد را چون خوف و خشیت بردل غالب آمد دست و
 پای قدرت از کار فرو ماند مرد قصاب تز دیک در آمد و زرروی را بخريد
 و بر زمین افکند و دست و پایش محکم فرو بست و بطلب فاسق در
 ۱۵ دگان رفت زرروی با خود گفت اینجا مقام صبر نیست آنچ در جهد و
 و کوشش گنجد بکار آورم اگر ازین بندرها شوم و نجات یابم فهو المراد و
 اگر دیگر باره گرفتار آیم و چرخ چنبری بار دیگر این رسن را بچنبر کردن
 من بر آرد همین حالت باشد که اکنون هست ع، انا التریق فنا خوفی
 من البتل از هول واقعه و بیم جان بهر قوت که ممکن بود دست و
 ۲۰ یائی زد و گوئی زبان نصیحت در کوش دلش می خواند

(۱) تهلو کنایه از قمع و قایمه (برهان)

- اندرین بحر بی کرانه چوغوك دست و پائی بزنی چه دانی بوك
 آخر رسن بگست و جانی که بموئی آویخته بود بچنبر نجات بجهانید و
 بجست چون نیر از کمان و مرغ از دام میرفت و قصاب بر اثر او
 می دوید در همسایگی قصاب باغی بود ملاصق بسرای او و زنتی حاشا این
 ۵ یسنع با باغبان سر و کاری داشت هر که که جای خالی باقندی و فرصت
 میسر شدی ایشان را در باغ ملاقاتی افتادی آن روز ابن اُتفاق واقع شده
 بود چون زروری بدر باغ رسید از نهیب قصاب سروری بر در باغ زد
 و از آن سوی دیگر انداخت و بیباغ در جست خصم از پی او کرد
 کشیده ناگهان خود را پیش باغبان یافت و چون ایشان را چشم برو افتاد
 ۱۰ بدان صفت هر دو حقیقت شمردند که او از حال اجتماع ایشان خبر
 داشتند و بمقاتلت آمده قصاب و باغبان هر دو بایکدیگر آویختند و بانگ
 و مشغله مردم از هر جانب برخاست زروری در آن میانه بفرجه فرج بیرون
 جست و جان ببرد ع ، فصایب قوم عند قوم فوائده ، آخر الأمر از
 باغستان بصحرا افتاد در پناه غاری خزید چندانك افتاب ازین بام لاجورد
 ۱۵ اندود پشت بدیوار مغرب فرو کرد و خیمه اطلس سیاه را باوناد طالع
 و غارب بر سر ساکنان عالم زدند زروری از غار بیرون آمد تا مگر یاری
 طلب کند از هر جهت نوسمی می نمود و رایحه راحتی تنسم می کرد تا آواز
 سگی بگوش او آمد زروری گفت اصحاب کف را در آن غار سگ رابع و
 خامس بود مرا درین غار ثانی اثنبین خواهد شد لیکن آواز سگ دلیل
 ۲۰ آبادانی باشد و خرابی کار من از آبادانیست او باواز سگ میرفت سگ
 می آمد تا بهم رسیدند چون دو همدم موافق و دو بار مشفق که بعد از
 نمادی عهد فراق بمعهد وصال و مشهد مشاهده بکدیگر رسند درود و
 نحمیت دادند زروری گفت سابقه خدمتی و مقدمه معرفتی نرفتمت تعریف
 فرمای تانو کیستی و از کجا می آئی سگ گفت من زبیرك نامم و از کله
 ۲۵ که در حراست منست باز مانده ام و دور افتاده میجویم تا خود کجا بایم زروری

ملاقات او مقاساتی که از رنج نهائی کشیده بود فراموش کرد و از اندیشه
مخافات و انواع آفات بیاسود،

فَتَنْ يَأْتِيهِ مِنْ خَائِفٍ يَنْسُ خَوْفَهُ * وَ مَنْ يَأْتِيهِ مِنْ جَائِعٍ الْبَطْنُ يَسْجُ

بشت استظهار بدو قوی کرد و ثقت بشفت او بیفزود روی بدو آورد
و پرسید که چه خواهی کرد و پیش نهاد نظر مبارك چیست و همت بر

چه کار مقصورت زبرك گفت تا آنکه که حُرَاقَةُ شَبِّ نَمَامِ بَسُو زَنْدِ وَ

مشعلهُ روز بر افروزند همین جایگاه در جوار صحبت تو می باشم فردا کرد

این نواهی بر آمم تا گله را باز بایم و با جای شوم و بِنَدِّ اِخْتَادِ اَلْثُرَى

عِنْدَ الصَّبَاحِ مَكْرَ اَلتَّوَدُّ اِخْتَدُ بِرِ خَوَانِمِ زُرُورِي كَفْتِ اِي زَبْرِكِ اَلْاَلْفَابِ

۱۰ تَنْزِيلِ مِنَ اَلسَّاهِ پنداری بجهت ذکا و کیاست و دها و فراست نام نوزبرك

افتاد و چون نام تو بزبركي شهرت گرفت لابق حال تو آنست که هرج

اندیشی و کنی زبركانه بود ساهلاست تا تو در متابعت شبانی و در محافظت

کوسفندی چند روزگار میبری و عمر می سپری وَلَذَّتْ خَوَابِ وَ اَسَابِشِ

لَيْلًا وَ نَهَارًا بِرِ خَوْدِ حَرَامِ كَرْدَةُ وَ اَزِ مَصَاحِبَتِ وَ مَخَالَطَتِ مَرْدَمِ دَوْرَمَانَدَةُ

۱۵ بنان باره جوین که از خورش شبان فاضل آید قانع باشی بهزار فریاد

و عوبل لقمه بستانی و هرگز نواله بی استخوان جفانخوری ا اگر روزی سر

در کاسه او زنی خواهد که کاسه سرت بزخم چوب باز شکافد و از تنگ

لعاب دهن تو آنرا بهفت آب بشوید و تمامی طهارت آن از خاك دهد

که تو پای برو می نهی چرا بی اَلْمَلَامِ ضَرَرْنِي وَ اَلْجَاءِ حَاجَتِي بِدِينِ هَوَانِ

۲۰ و مَذَلَّتْ فِرُودِ اَمْدَةٍ وَ دَرِ مَعَانَاتِ اِبْنِ مَشَقَّتِ تَنْ دَرِ دَادَةِ سَيِّمًا كِه دَرِ

سبهاه فَرِّخِ تُو دَلَابِلِ بَه رُوزِي وَ مَخَابِلِ ظَفَرِ وَ پِيروزي بِرِ هَمِه مَرَادِهَ اِي بِيْنِمِ

وَ لَمْ اَرَفِي هُبُوبِ اَلتَّاسِ شَيْئًا * كَتَمْتَنِي اَلْقَادِرِينَ عَلَيَّ اَلتَّامِ

رای آنست که چون نمیتوانی که خود را از پابه کهنزی بدرجه مهتری

رسانی و اَزْصَفِّ اَلتَّعَالِ فِرْمَانِ بَرِي بِصَدْرِ صَفَّةِ فِرْمَانِ دِهِي رَسِي بِنَذَالَتِ

۲۵ این مقام رضا ندهی و چشم بر مطامح رفعت نهی و دواعی همت بر آن

گماری که زمام پادشاهی بر سبّاع و سوابم این دشت در دست گیری تا من
 بأعداد اسباب این کار کمر تقدیم بر بندم و عقده مشکلات و عروه معضلات
 آنرا بسحر مجاهدت بکشایم و اگر چه گفته اند ع - إِذَا عَظَمَ الْتَطْلُوتُ فَلِ
 الْتَسَاعُدِ - من بمساعدت و معاضدت باتو در انجام این مهم تمامی عبار تدبیر
 و کار دانی و ثبات قدم در راه خدمتکاری و حق کزاری بمجانبان نمایم
 چه ماهمیشه در حجر حمایت و کنف کلاهت شما از اثر اعادی آمین الیرب
 بوده ایم و در سابه شوکت و سطوت شما از قصد اشرار فارغ البال زیسته
 بقاءك فبنا نعمة الله عندنا * فنحن باوفى شكره تشديدها (۱)

زیرك گفت اگر راست خواهی ما از افراط دوستی شما و تفریط آزر م سبّاع
 همه را دشمن خویش گردانیده ایم و جنسیت که آنرا علة الضم خوانند از
 میان رفع کرده چنانك بجز الثقل هیچ تکلف مارا بیکدیگر مقام انجذاب
 و اجماع نتواند بود

أيتها المنكح الثريا سهيلاً * عمرك الله كيف يلتقيان
 هي شايئة إذا ما استقل * وسهيل إذا استقل ينان

و چون عادت اسلاف گذشته این بودست ما نهاد دوستی و دشمنی بر
 سنت و رسم ایشان توانیم نهادن و حدیث الخبث بتوارث و التفض بتوارث
 اینجا مفید آید اما طلب پادشاهی و سروری کردن و چنین کاری عظیم را
 متصدی شدن بی مظاهر سپاه و حشم و معاضدت خیل و خدم راست
 نیابد و این معنی عنت بی شمار و مدت بسیار و عدد لشکر و مدد سیم
 و زر خواهد و ما دو معسر پست پایه و دو مفلس بی سرمایه که فلسی
 از همه پیرایه و حلیت پادشاهی در کیسه استظهار نداریم از ما پیش برد این
 نمی چگونه آید

چندانك نكه ميكنم اندر چپو راست

من مرد نعمت نیم بدین دل که مراست

(۱) در حاشیه نسخه مذکور نوشته است «لمولا ناسعد الدين العموي اورده في معجزل الارواح»

- زروی گفت نیکو میگوئی و این رای سدید از بصارت بینش و غزارت
 دانش تو اشراق میکند و کمال استعداد فرمان دهی ازین سخن در تو
 می توان شناخت لیکن التره یطیر بهتیه الطیر یطیر بجانیه تو نیز پیر و
 بال همت در طلب کار عالی پرواز باش تا کرگان گردون را که حوامل
 این قفس آبگون اند در چنگل مراد خویش مستخر بینی و قدم اقدام بر
 تحصیل و تسهیل این مرام ثابت دار تا از ازاله دیو ضلالت مصون مانی
 و مقصود ما بیدل مجهود از حیز امتناع بیرون آید من چنان سازم که
 جمله جوارح و حوش و ضواری سباع در قید اتباع تو آیند و منقاد و
 مطواع امر تو گردند و این معنی چنان شاید بود که بکچندی از خوی
 درندگی و صفت سگی باز آئی و از گوشت خواری و خون آشامی توبه کنی
 تا صیت کم آزاری و نام نیکو کاری تو در انحاء و ارجاء کیتی سفر کند و
 ارنجاء خلق بروز کار تو بیفزاید که هرک نیک انجامی کار جوید اول پای
 بر کردن نفس نهد و آرزوهای او در نحر نهدت بشکند و بلك نعیم
 جویان جاودانی را راه در بافت مقصود خود همینست [و انا من خاف
 مقام ربی] و نهی النفس عن الهوی فإن الجته هی النأوی چون برین
 منهاج قدم انتهاج زنی و اندک مدتی برین قاعده و عادت بگذرد هرک از
 ددان دیگر ایمن نباشد در پناه امان و عصوان احسان تو گریزد و بعضی
 از سباع که طباع ایشان بمساهلت و مجاملت نزدیکترست بکشش طبع بانو
 گرایند و در زمره متابعان و مطاوعان آیند و آنکه مشاهدت این سیرت
 و سبیل از تو در دیگران اثر کند تا طالح بشعار صالح برآید و اشرار
 رنگ اختیار گیرند پس اعوان و انصار و آلت و استظهار بجائی رسد که
 اگر باد هیبت تو برایشه بگذرد شیر از تب لرزه اندیشه تو بسوزد و
 نابهنگ در دریا و پنجه پلنگ در کوه از نهیب شوکت و شکوه تو بریزد
 نمائی مگر بر فلک ماہرا ✽ نشانی مگر خسروی گاه را
 بکام تو گردد سپهر بلنسد ✽ تنت شاد باشد دلت ارچند

زبرك گفت هر ك روى بدر يافت مطلوبى آرد مذمت بر نایافتن آن بیشتر
از آن بیند که محمّدت بر یافتن آن می اندیشم که اگر کار بر قضیت آرزو
و حسب اندیشه من دست ندهد بمن همان پشیمانی رسد که بزغن ماهی
خوار رسید ز روی گفت چون بود آن داستان

داستان زغن ماهی خوار با ماهی

زبرك گفت آورده اند که زغنی بود چند روز بگذشت تا از مور و ملخ و
هوام و حشرات که طعمه او بود هیچ نیافت که بدان سَدّ جوعی کردی
و لوعت نایره کرسنگی را نسکینی دادی بك روز بطلب روزی برخواست
و بکنار جویباری چون فتصیدی مترصد بنشست تا از شبکه ارزاق شکاری
در افکند ناگاه ماهی در پیش او بگذشت زغن بچست و او را بگرفت
خواست که فرو برد ماهی گفت ما اَلصُّفُورُ وَ دَسَّهُ وَ اَلْبُرْعُوثُ وَ دَمُهُ ترا
از خوردن من چه سیری بود لیکن اگر مرا بجان امان دهی هر روزه
ده ماهی شیم از سیم ده دهی و برف دی مهی سپید تر و پاکیزه تر بر همین جایگاه
و همین ممر بگذرانم تا یکبارگی می گیری و بمراد دل بکار می بری و اگر و ائق
نمی شوی و بقول مجرّد مرا مصتق نمیداری مرا سوگندی مغلط ده که آنج
گفتم در عمل آرم زغن گفت بگو بخدا منقار از هم باز رفتن و ماهی چون
لقمه تنگ روزبان در آب افتادن یکی بود

چرخ از دهنم نواله در خاک افکند * دولت قدح پیش لب آورد و بر نخت
و او خایب و نادم بماند ع ، کراج آب مکسور النصاب ، (۱) ابن فسانه از
بهر آن گفتم تا اول و آخر این کار نیکو بنگری و فاخت با خامت برابر
کنی و بدانی که خوض پیوستن اولینر با عنان عزم باز کشیدن تا نه تعجیلی
رود که در ورطه ندامت افکند و نه توفقی که از ادراك فرصت باز دارد
وَ اِيَّاكَ وَ الْاَمْرَ الَّذِي اِنْ تَوَسَّتْ * تَوَارِدُهُ صَافٌ عَلَيْكَ اَلْتَعَايِرُ

(۱) كذا في خمس من النسخ و في السادسة كراج آب آخ ، و لم اظفر بتفسيره .

زروى گفت گفته اند چون بزرگى بمردم رسد هرچ نديبر صايب وراى
 راست باشد با خود بياورد و چشم بصيرت بسته بگشايد تا در آينه
 فکرت متبانات احوال و متبنيات مآل تمام مطالعه کند و خرد تر کارى ازو
 بزرگ نمايد همچون سنگ پاره که در آب صافى اندازى بحجم اضعاف آن
 بينند که باشد توازين معنى فارغ باش و بدانك مردم پنج گروه را از
 درويشان شمرد بکى آنك از خرد و دانش مهره ندارد، دوم آنك مزاج
 ملول داشته باشد، سيوم آنك از لذت امن محرومست، چهارم آنك
 بنظر حقارت سوى او نگرند، پنجم آنك هميشه نيازمند و محتاج باشد،
 و تو از ميان مردم پيدوسته رانده و آزرده باشى و ناف وجود تو برشکم
 ۱۰ خوارى و نيازمندى زده اند بکوش تا عرض خود را از آلايش اين نقايص
 طهارت دهى، زيرك گفت نيكو گفتى اين سخن ليکن من هر چند در حاصل
 کار اين جهان مى نگرم هرک زبادت از حاجت طلبد خود را بنده آروختم
 مى کند و اين هر دو خصم چون بر مرد چيركى بافتند دفع ايشان دشوار
 دست دهد و مردم نادان ندانسته اند که عمل خانه^(۱) امل ايشان چون
 ۱۰ قبه حباب و سنده سحاب بنياد بر باد و آب دارد اسباب زخارف در
 پيش سيل جارف فراهم آورده اند و بر هم نهاده و آخر الامر بآب سياه
 عدم فرو داده *قُلْ قَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ مَلَ سَفِينَهُمْ فِي
 الْغُبُورِ الدُّنْيَا وَ مِمَّ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا وَ كَرُوهى که زبادت را در
 مال دنيا نقصان شمردند و دانستند که آن شعل را شتاني و آن جمع را
 ۲۰ تفرقه در عقبست درين کهنه رباط از امور اين جهاني بمنزل اوساط فرو
 آمدند و سبيل صواب هنگام گذشتن از آنجا بدست آوردند چنانك رومه
 سالار گفتم باشبان زروى پرسيد چون بود آن داستان*

(۱) کذا فى خمس من النسخ وفى السادسة د که خانه امل الخ .

داستان رومه سالار باشبان،

زيك گفت رومه كه حافظش من بودم رومه سالاری داشت مكبر باجناس
 و نقود اموال مستظهر اما كله كوسفندان او بعدد كم از هزار بودی نا
 اگر نتاج از هزار زیادت كشتی بفروختی و از هزار نگذرانیدی روزی
 شبان ازو پرسید كه دیگران مقام چاكری تو ندارند و بترت و استظهار
 صد يك تو نباشند كوسفندان بیش از دوهزار در كله دارند و ترا هرگز
 بهزار نمیرسد موجب چیت گفت بدانك هزار نهایت عددست و هرآنچ
 بغایت رسد ناچار نهایت مستعقب آن شود و ازین جهنت كه من این
 كله زیر هزار دارم و زبر (۱) هزار كله دیدم كه محاسبان ارزاق برنخته
 ۱۰ قسمت عدد آن كوسفندان از مرتبه الوف بمئات و عشرات آورد و باحاد
 رسانید و هرگز قصور و كسور باعداد كوسفندان ما در قانون هزاری نرسید
 این فسانه از بهر آن گفتم كه تا من حارس رومه باشم از آفت خصمان
 محروس توانم بودا ما چون شعار بادشاهی را ملاست كنم در مناقشت باشان
 بر خود كشاده باشم و امارات فتنهای بزرگ از آن امارت تولید كند و
 ۱۵ با استخراج عسلی كه از نوهم حلاوت بادشاهی حاصل آید زنبور خانه حسد
 اضداد بشورانیده باشم و تحريك و تحریش دوستان بردشمنی خویش كرده
 آن به كه كوی در میدان بی پایان نیفكنم و از سر غفلت و گستاخی پای
 درین تپه مظلم بی سر و بن نشم

به در نگر ای دل مرو آنجای بخیره ✠ كان رونه بیای چوتوئی یافته (۲) باشد
 ۲۰ بر کیسه طرار منه چشم كه نا گاه ✠ تا درنگری جیب تو بشكافته باشد
 زروی گفت راستت این سخن لیکن راست آمد احوال جز مسبب الاسباب
 نداند و این قاعده مطرد نیست و عكس این قضیه را اخوات و نظایر
 ۲۳ بسیارست چنانك هزار خداوند غایت را دیدی كه از بالای ترقی بنسب

(۱) یعنی بیشتر از هزار كله دیدم آخ ، (۲) كذا فی غالب النسخ ، و فی بعضها یافته ،

انحطاط آمدند هزار صاحب بدایت را دیدی که از حسیض تسفل بنفروه
 ارتفاع رفتند طبیب خدمت طبیعت کند اما از بیماری آن به شود که دارو
 از داروخانه و آذا امری ضهوه یثین. یابد و اگر بیمار را اجل محتوم در یابد
 طبیب ملوم و معاتب نباشد اغتولوا غایتکم فکل میسر بناخلق له زیرک را
 از اصفاء این فصول که همه اصول کاردانی بود همت بجنبش امل در کار
 آمد و گفت زمام نصرف این مهم در کف کفایت تو نهادم و عنان ریاضت
 این مرکب جتوح بدست اختیار تو دادم و در نحری جهت صواب و تتبع
 قبله حق ترا امام ساختم چنانک میدانی و میتوانی بی تکاسل و توانی کار
 پیش گیر که هر آلیج نهاده تقدیرست لامحاله در قالب تدبیر آید و بر

۱۰ اختلاف ابام بظهور رسد

ولیس امرؤ فی الناس انت یلأحه • قیة یلقى الحادیات بانزل

زروی گفت چون نیت بر تبسیر این مراد نهادی بابد که در انفاذ این
 عزیمت متبرم نشوی و عروه صریحت منصرم نکردانی و تردّد و تبدل بخاطر
 راه ندهی قوی دل و ثابت رای و راسخ قدم و نافذ عزم و بیدار حزم
 باشی تا چهره آمال از حجب امکان بزودی جمال دهد و سعادت حصول
 آن عن قریب سایه افکنند و مرا بانو سخنی چندست که امروز توانم گفت
 نه آن روز که هیأت پادشاهی تو در لباس هیبت شود و قامت دولت
 قباء استقامت در پوشد چه مرا دهنت حضرت چنان فرو گیرد که سخن
 اگرچ در مصالح ملک گویم و محاسن و مقابح آن خواهم که عرض دهم و در
 ۲۰ رنق و فتق امور دولت و رفع و وضع مبانی مملکت نفس زخم و شرایط
 رجوع در مجاری کارها بارای و رویت تو رعایت کنم گستاخ و بی وفار
 و آزر هر گر نتوانم و جز باختلاس فرصت و انتهاز وقت گفتن صلاح نبینم
 و مقررست که بعضی مردم چون از پایه نازل بدرجه رفیع رسند خوی
 ایشان بگردد و باندازه گردش حال تفاوتی در معاشرت صحبت با بیگانه
 ۲۵ و آشنا پدید آرند فردا که مشاطه تقدیر زلف نورا شاه زند و تو در آینه

بخت بزرگی خویش بینی و خردی من مرا دندان آن طمع که تو چون
 دندانان شاد بامن در درجه متوازی و مساوی باشی بیاید کند تا در
 میانه همت اشترک ملک نشیند و بتخالف و تجانف مزاج کار فسادپذیرد
 زبرک گفت نیکو گفتی لیکن بمساعدت زمان مباحثت اخوان جستن و با
 اخلاء خود دامن خیلا و نجبر در زمین کشیدن نشان خداست نفس و
 نجاست عرض و دناءت همت و رداءت سیرت باشد و ار آن معنی
 تصغیر و تنزیر مقدار خویش نموده هر آنچ بشرط گفتار و کردار مشروطست
 و تمشقی کارها مفضی می باید گفتن و نقاب شرم از روی مصلحت بحال
 برداشتن و هرج باخلاق پادشاهان در خورد و فرمان دهی را بکار آید
 باز نمودن تا در کار بستن آن توفیق و کشایش از خدای عزوجل خواهیم
 ۱۰ زروی گفت شرط اول آنست که بدگویان را از مجاورت خویش دور
 کردانی و هر آنچ بشنوی از نفی و اثبات بی استقصا و استقرائی که در تحقیق
 آن رود حکم بر احد الطرفین روا نداری و با اولین و هلت بر مهلت در
 سمع رضای خود جای ندهی تا بر فعلی که از آن ندامت باید خورج مبادرت
 ۱۵ نرفته باشد یا آیتها الدین آمنوا ان جاءکم فاسق بئنا فقتلوا ان یتینوا
 فونما جهالة فقتلوا علی ما ظننتم نادیمین و چون از دو متعا کم یکی بخدمت
 رفع ظلامه کند دفع آن بر حضور خصم و جواب او موقوف داری و اقتدا
 بقدوة اصحاب رسول الله واجب دانی چنانک قاضی بحق و خلیفه مطلق
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضوان الله علیه می فرماید لا تنضی لأحد
 ۲۰ الضنین ما لم تنض کلام الآخر و باید که زبان بید گفتن و خشونت
 و فحش نمودن فرمائی که عیسی را علیه السلام می آید که وقتی بسکی عفور
 دیوانه باز افتاد گفت صحیحک التلامه پرسیدند که در حق چنین حیوانی
 نجس چنین لفظی چرا فرمودی گفت تازبان بنیکی خوگر شود که ع
 خوپذیرست نفس انسانی و باید که سمعت از بد شدن ابا کند
 ۲۵ که مسابری خلق اگرچ در حلق اثر نماید بروز کار مؤثر آید و آثار آن

اندك. اندك پيدا شود چنانك موش را با كربه افتاد زبرك پرسيد چون بود آن داستان

داستان موش با كربه

زروی گفت شنيدم كه وقتی مردی درویش و تنگ دست و مُقل حال در خانه كربه داشت همیشه كرسنه بودی از بی قونی قوتش ساقط شده ضعیف و بیمار بیفتاده موشی در گوشه آن خانه از مدتی دیر باز وطن ساخته بود و در منافذ زمین از انواع انبارها مَدخِر گردانیده با خود گفت این كربه چنین عاجز و ضعیف افتادست تواند بود كه از عالم غیب قونی كه تا اکنونش ندادند بدهند و او قوی حال شود و از فراس بیماری بانتعاش صحت رسد و از من مستفیع گردد و حال چنان شود كه گفته اند

فَادِرٌ بِشُرُوفٍ إِذَا كُنْتَ فَادِرًا • جِدَارَ زَوَالٍ أَوْ غِيَّيَ فَتَكُ بِتَقْبِ
وَمَنْ كِهْ أَمْرُوزَهْ يَارَهْ كَسْتَاخْ نَرْدَدْ مَبِكْنَمْ وَبِرْ مَكَا مَن مَكْرَ أَوْ مَبَجَا سِرْ (۱) كونه می كفرم آن روز دیگر باره مرا پای در دامن سکون باید کشید و در بیت الاحزان مسکن منزوی شد و همه عمر خائف و خافی در سوراخ خزید

آما اگر درین مقام حاجتمندی با او از درمؤاسات در آیم و محامات نفس خود را ازین خورشهای لذیذ كه زوایای خانه از آن مملو دارم چیزی تخفه برم و خیر النال ما و قی به النفس بر خوانم لاشك بواسطه آن يك مفادات همه مفادات از میان ما برخیزد و درین مواصلت دایماً از مصاولت او ایمن بمانم و بهر نوبتی كه از من این تبرع و تبرك ببند مهری نازه در دل او نشیند و آنچه گفته اند دانش كامل آست كه اهل دانش پسندد و هنر فایق آنك دشمن آن را اعتراف كند و بخشش نيكو آنك ترا درویش نگر داند و حال بكار آمده آنچه دشمن را دوست كند اینجا استعمال باید كرد

قِيلَ مَا اسْتَرْضِيَّ النَّبَاتُ وَلَا اسْتَعْلَفَ السُّلْطَانُ وَلَا اسْتَيْلَ النَّجُوبُ وَلَا

(۱) هَلَا يَصْغَبُ قِيَاسِي وَ أَمَا فِي السَّخْرِ نَفِي أَرْبَعَةً مِنْهَا بَتَجَا سِرْ وَ فِي الْكَلْبِ بَتَعَا سِرْ

- تُوْفِيَ التَّخَدُّورُ إِلَّا بِالْهَيْدِيَةِ بِسِ آَن دُوسْتِي رَا بَاوَبِمَوَاتِقِ عَهْدِ وَ مَغْلَطَاتِ
 اَ بِيَانِ مُؤَكَّدِ كَرْدَانِمِ كِه فِیْمَا بَعْدِ قَاصِدِ كِرْفَتِنِ مَن نَبَاشَدِ وَ طَمَعِ اَز مَن
 بَكَلِّی بَر كِرْدِ وَ بَا مَن دَل بَكْتَا دَارِدِ وَ حَبَلِ وِدَادِ وَ اِتِّحَادِ كِه اسْتِمْسَاكِ
 یَارَانِ وَ دُوسْتَانِ رَا شَايِدِ اَز طَرَفِیْنِ دُوتَا كَرْدِدِ ، بَر بِنِ اَنْدِیْشِه بَر فِتِ وَ
 مَشْتِی اَز مَأْ كُولَاتِ كِه مَشْتِهَایِ طَبِیْعِ وَ مَشْتِهَایِ طَلَبِ كَرِبِه شَنَاخْتِ فَرَاهِمِ كَرْدِ
 ۵ وَ پِیْشِ كَرِبِه بَر دِ وَ بَعَادَتِ چَا كِرَانِه عِبَادَتِ بِجَایِ آوَرْدِ وَ اَن نَحْفِه پِیْشِ
 نِهَادِ وَ كَفْتِ بَاعَثِ مَن بَر آمَدِنِ بِخُدْمَتِ اَنْتِ كِه تَرَا بَا اِبْنِ صِفَاتِ
 خِرْدْمَنْدِیِ وَ كَمِ آزَارِیِ وَ عَافِیْتِ طَلَبِیِ وَ عَقَّتِ وَرَزِیِ وَ كُوتَاهِ دَسْتِ وَ فَنُونِ
 خِصَائِلِ كَرِیْمِ وَ خِصَائِصِ حَمِیْدِ بَا فِئْمِ دَر بِنِ رِنَجِ دَر یَغِ دَاشْتِمِ وَ اَكْر اِبْنِ
 ۱۰ عَارِضِه اسْتِبْدَالِ پَذِیْرْفَتِیِ مَن بَا سْتَقْبَالِ پَذِیْرَایِ اَن شَدِیْ
 لَوْ كَانَتْ اَلْاَمْرَانِ مَحْضُولَةٌ • یَحْمِلُهَا اَلْقَوْمُ عَنِ اَلْقَوْمِ
 حَتَّى عَنِ حَسْبِكَ بِقَلِّ اَلْاَذَى • حَتَّى جَنُوبِیْ بِقَلِّ اَلثَّوْمِ
- دَانِمِ كِه سَبَبِ ضَعْفِ وَ اِنْكَسَارِ تُو اِنْقِطَاعِ مَدَدِ غِذَا سَتِ نِه مَادَّةِ عَلْتِیِ دِیْكَرِ
 اِبْنِ عِجَالَةِ الْوَقْتِ تَرْتِیْبِ دَادِمِ وَ بَعْدِ اَلْیَوْمِ اِبْنِ رَوَانِبِ خُدْمَتِ بُو مَأْ فِیَوْمَا
 ۱۵ رَوَانِ مِیْدَارِمِ وَ هَر رُوزِ اَز اَنْجِ مَقْدُورِ بَاشَدِ حَمَلِ مَرْتَبِ مِیْدَارِمِ نَا بِسَعَادَتِ
 تَنَاوُلِ مِیْكَنِیِ وَ اَنْاَرِ سَلَامَتِیِ پَدِیْدِ مِیْ آیدِ كَرِبِه كَفْتِ شَكِ نِیْسَتِ كِه اَكْر
 خَوَاهِیِ بَدِیْنِ مَوَاعِدَتِ وَ پَذِیْرْفَتِكَارِیِ وَ فَا نَمَائِیِ وَ اَنْجِ دَر اَنْدِیْشِه دَارِیِ
 مَقَارِنِ عَمَلِ شُودِ وَ اَز قَوْلِ بَفْعَلِ اَبَدِ دَر اَمْتِنَانِ اِبْنِ خَیْرِ وَ اِحْسَانِ تَرَا
 بَا فِضِیْلَتِ بَدْعَلِیَا مَعْجِزَةٌ بَدِیْضَا بِمَعَالِجَةِ اِبْنِ دَاءِ مُعْضَلِ كِه بِنِ رَسِیْدَمَسْتِ
 ۲۰ پِیْدَا كَرْدِدِ وَ حَدِیْثِ حُبِّ اَلْهَرَّةِ مِنْ اَلْاَبْنَانِ دَر شَأْنِ تُو تَزْوَلِ بِحَقِّیِ بَابِدِ مَوْشِ
 كَفْتِ اَكُنُونِ اَكْر جِ بَر حَسَنِ طَرِیْقَتِ تُو وَ اَنْقَمِ وَ اَز دَرُونِ بِي غَايِلَةُ تُو آكَاةِ
 اَ مَا رَكُونِ نَفْسِ وَ سَكُونِ دَلِ رَا مِیْخَوَاهِمِ كِه بَأْ بِيَانِ غِلَاظِ اِیْمَانِ مَرَا دَر حَسَنِ
 اَلْمَهْدِ خَوِیْشِ تَا زِه كَرْدَانِیِ وَ دَر بِنِ اَلْمَاسِ دَر مَن شَكِیِ نِیْفَكْنِیِ كِه دَر خَوَاسْتِ
 خَلِیْلِ اَللّٰهِ بَا مَن قَبْتِ نَبُوْتِ وَ كَمَالِ خَلْتِ اَنْجَا كِه اَز اسْتَادِ فِیْرِ صَنْعَتِ
 ۲۵ دِسْتِكَارِیِ اِحْیَاءِ مَرَّةً بَعْدِ اَخْرِیِ مِیْ خَوَاهَدِ نَا مَعَابِنِه دَر آيِنِه حَسِّ اَوْ جَلْوِه

دهد همین بود تا گفت او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطئن قلبی و با
 خداوند جان بخش جسم پیوند در خود عهد کنی که چون مزاج شریف و
 نفس عزیز را ازین بیماری برهی حاصل آید و صحت و اعتدال روی نماید
 و قوای طبیعی بقرار اصل باز آید نو از قرار ابن پیمان نگریدی و عبار
 ۵ مهربانی و اشفاق بشایبه شفاق نبهره نگردانی تا از سعادت آو توا بپندی
 آو فر بپندی کم بی بهره نمایی، کربه گفت بخدائی که خانه ظلمانی بشریت را بنور
 معرفت روشن کرد و ایمان عربان را بزبور حسن عهد مزین گردانید آنجا
 که توسط لطف او بتالیف شوار دلهای رمیده برخیزد میان موش و کربه
 مهر مادری و فرزندی نشنید و وقتی که کرامت رفق او باصلاح ذات
 ۱۰ البین قدم در میان نهاد کرک را با میش الفت خواهر برادری دهد از
 خارستان نفاق کلهای وفاق بشکفاند و در وحشت آباد تناکر نهال تعارف
 نشاند لو اتقوا فی الأرض حیماً ما آتت بین قلوبهم و لکن الله الف
 بینهم که بعد ازین از درون دها درن عداوت و خبانت دخلت بایکدیگر
 پاک گردانیم و عقد موالات و مؤاخات را واهی نگردانیم و در مجال نسر
 ۱۵ و مضیق نسر بکدیگر را دستگیر باشیم و پای مردی و معاونت و مظاهر
 واجب دانیم و ظاهر و باطن بر رعایت حقوق صحبت مراقب و مراعی
 گردانیم و اگر ازین بگذریم و قضیه شرع و رسم مهمل گذاریم نقض عهد
 [و] آبان کرده باشیم و حدود او امر حق را باطل داشته الذین یفنون
 عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما آتاهم الله به ان یموتوا و یفسدوا
 ۲۰ فی الأرض اولئک هم الخاسرون، برین نمط معاهدت کردند کربه را که چون
 چنگ از لاغری در پس زانو نشسته بود رگ جان برقص طرب آمد و
 نای حلقی که دم از ناهای بی نوائی زدی بنوید آن نواها خوش گردانید و
 ۲۲ بانجاز مواعید آن فواید و عواید آن مواید خرمی و نشاط و تبجح و اغتباط (۱)

(۱) بجنه تبجح (بتقدیم الجیم علی الحاء المهملة) افرحاً ففرح، و اغتبط الرجل تبجحاً علی
 حسن حال و مسرة و یجوز ان یقال اغتبط مجهولاً فهو متبسط و متبسط (التاج و اللسان)،

افزود موش را گفت چون تو اساس موافقت افکندی و سلسله مصادقت
 من پیوندی و با آنک بغض و عداوت همیشه در ضایر ما و شما منزوی
 باشد و آنحاء دل و احشاء سینه بر کینه و ضغینه بکدبگر منطوی غایت
 کفایت و کمال درایت تو بر آن باعث میباشد که درین محنت زدگی
 و کار التذکی که من به در مقام خوفم و نه در معرض طمع باهداء این
 تحف و هدایای این لطف (۱) افتتاح کردی و قدم تو در حله مسابقت
 فضل تقدّم یافت اگر بحق گرازی و سبب داری قیام ننمایم و تا قیام ساعت
 رهین این آرزو بخت و رفیق این حرّیت نباشم سگ که اخس و انجس
 حیوانات بر من که گربه ام و زبان نبوت بیاد کرد ما این تشریف دادست
 که اِنَّمَا مِنَ الطَّوَائِفِ عَلَيْكَ وَالطَّوَائِفِ (۲) شرف دارد برین مخالفت و
 ملاطفت از بکدبگر جدا شدند موش برفت و بترتیب راتبه فرداین میان
 نشتر چست کرد و همچنان نامدنی و ظایف غدّوات و عشوات (۳) مضبوط
 و مرتب می داشت و بکچندی این طریقه در میانه معمول بمالد گربه را شکم
 از نعمت او چهار پهلوشد و از پهلوی او آکنده بال و قریبه سرین گشت
 مگر خروسی هم نشین او بود که در سرا و ضرا نهان و آشکارا با هم
 [اختلاط] داشتندی و جز بهوای بکدبگر دم نزدندی خروس چون
 اختصاص موش بمجالست و مؤانست با گربه مشاهدت کرد اندیشید که
 گربه را موافقت او از مصادقت من مستغنی خواهد گردانید و چون استغنا
 یافت مرا ازو برخورداری طمع نباید داشت چه عاشق نیز ناز معشوق
 چندان کشد که نیاز مند او بود و با او چندان پیوندد که دل در مهر
 دیگری نبندد

(۱) کذا فی جمیع النسخ و لا یخلو عن حرّازة (۲) قال النبی صلی الله علیه و
 سلم فی البرة انما هی من الطوائف علیکم و الطوائف فبال شبهها بالخدم
 الذی یطوف علی مولاه و یدور حوله (سان العرب) (۳) غدوة و عشوة یعنی
 غداً و عشاء یعنی طعام صبح و طعام شام عابانه است (ناج المروس) و محتمل است غدوات
 و عشوات در اینجا جمع غداة و عشوة باشد یعنی صبح و شام نه طعام صبح و شام

وَ كَانَتْ لَوْقَةً نَّمْ اسْتَفْرَتْ ۝ كَذَاكَ لِكُلِّ سَائِلَةٍ فَرَارُ

- من مواد این مودت را انقطاعی اندیشم و بنیاد تأکید این دوستی را بمکیدنی
بر اندازم پس برخاست و پیش کربه رفت و گفت روزهاست نامی شنوم که
این موش کربه منظر تباه مخبر ذمیم د^خ خلت دمیم طلعت همه روز مقابح
سیرت و مفاضح سریرت تو در پیش همسایگان حکایت میکند و از بی وفائی
و بی شرمی و پیر آزاری و کم آزر می نو باز میکوبد و مینماید که سبب بقای
او هنم و روح نازه بقلب پژمرده او من باز آوردم اسکندر وار سد رمقی
که با جوج فنانش رخنه کرده بود من بستم و خضروار آب زندگانی او من
بروی کار آوردم لیکن مرا از مساورت (۱) او درین مجاورت امنی حاصل
نیست و در خواب و بیداری خیال غدر او پیش خاطر منست فی الجملة
خطر صحبت تو در خواطر چنان نشاندست که لائتال و غبار غبط از
دلا چنان بر انگیخته که اگر روزی پای تو بسنگ محنتی در آید هیچ کس
ترا دست اعانت نکیرد و تا نتوانند در لگد کوب قصد گیرند اگر صباح
بصیرت افروختی و صباح این هدایت در بافتی مبارك و الا علی الذبک
الصباح بر خوانم تو دانی کربه این سخن مستبدع داشت و در مذاق
قبولش مستبشع آمد لیکن چنانک از تسویل مسؤلان و نخیل محیلان
معهودست از تاثری و تغییر حالی خالی نماند و من یسبح یحل با خود گفت
مَا الْحُبُّ إِلَّا لِلْغَيْبِ الْأَوَّلِ خروس همیشه در پرده سوز و ساز با من هم
آواز بودست و از عهد اولیت که من هنوز نازنین خانه و او فرخ آشیانه
بود دیدار او بفال مبهون و فرخنده داشته ام و صدق مصاحبت او در آن
مداعبت و ملاعبت که ما را بود از ایام صبی و موسم طفولیت الی بو من
هذا متضاعف بافته اگرچ امروز درد دیگری پیوسته ام از آن باز نتوانم گشت
کثار کة یضها بالمرأه ۝ وَ مَلْبَةٌ یَضُّ أُخْرَى جَنَاحًا (۲)

(۱) سَاوْرَةٌ وَاثِبَةٌ وَالْحِجَةُ نَاوِرٌ الرَّا كِبُ (اسس البلاغة) ، (۲) أَحْنَقُ مِنْ نَفْلَةٍ :
وَذَلِكَ أَنَّهُ تَنْشُرُ لِلطَّمِّ فَرَبْمَا رَأَتْ يَضُّ نَعْمَةً أُخْرَى فِدَا تَشْرَتْ لِمَثَلِ مَا تَشْرَتْ هَرَلَه

هر چ او گوید در حساب عقل محسوب باشد و در کتاب دانش مکتوب
 اما من از علامات کار چیزی استعلام کنم ناخود چه میگوید پس گفت
 ای برادر طمانینت من بر صدق این سخن از کجا باشد خروس گفت بتراف
 الْمُخْبِرِ مَوْنَ بَيْتَانِهِمْ اَکْرَ دَر لَوْحِ نَاصِبِهِ اَوْ نَکَاةٍ کُنْیَ لَوَاجِحِ اِبْنِ اِمَارَاتِ اَزْوَ
 مطالعه توانی کرد چون پیش تو می آید سرفکنده و خابف می نشیند و چون
 متحرزی متحذر چشم از هر سو می اندازد و لحظه فاحظه آفتی را که از
 تو بیند منتظر میباشد

فَلَا تَصْحَبْ اَکَا حُقِرَ * وَ اِثَاکَ وَ اِثَاةَ
 فَکَم مِّنْ جَاهِلٍ اَرْدَى * حَکِیْمًا جِیْنَ اَکْهَاءَ
 وَ لِقَلْبٍ عَلٰی اَلْقَلْبِ * دَلِیْلٌ جِیْنَ یَلْقَاهُ
 وَ لِلنَّاسِ مِّنَ النَّاسِ * مَفَیْسٌ وَ اَسْبَاهُ

۱۰

تا درین سخن بودند موش از در درآمد گریه بنظر سخط و عداوت درو
 نگاه کرد تا هر آنچ از محاسن صفات او بود بلباس مقابح پیش خاطر آورد
 صورتی از فرشته نیکوتر بم دبور و بت نماید از خنجر (۱)

خروس را در آنچ گفت مصدق داشت و آنچ در خیال آمد محقق گردانید
 که موش را آمدن پیش او از روی اضطراب و افتقارست نه بر سبیل رغبت
 و اختیار و اگر او را سلاح مقاومت و شوکت مصارعت بودی بر آن مبادرت
 و مسارعت نمودی درین تصور و اندیشه سخت از جای بشد و آثار غضب
 از بشره او منتشر گشت موش از ظهور این حالت که دیگر از گریه ندیده
 بود و سبب معلوم نه بغایت در هم افتاد و رعشه بر اعضا و لکنه بر زبان

۲۰

فَتَحْضَنُ یَعْصَا وَ تَنْسِ یَعْصَا نَمَ نَجِی. الْاُخْرٰی فَرِیْ غَیْرَهَا عَلٰی یَیْضِ نَفْسِهَا فَتَمَرَّ
 لَطَبْتِهَا وَ اِثَاةً عَنِ اِبْنِ هَرَمَةَ بِقَوْلِهِ

کَثَارَ کَثْرَةِ یَعْصَا بِالْفَرَاءِ * وَ مَلَبَّةٍ یَعْصَا الْاُخْرٰی جَنَاحًا
 (مجمع الأمثال)

(۱) کذا فی ثلث نسخ (۲) و فی الرابعة از خنجر ، و فی نسخة الاساس اجنجر ، و در
 یک نسخه اصلا این بیت را ندارد ،

افکند چنانک قوت نماسک با او نماند تا هر دو دوست در حجاب نیمت
 و خبت شیمت صاحب غرض صورت حال یکدیگر مشون بدیدنده توانست
 در میانه بمدالست پیوست و مصافات بمنافات انجامید خروس بامارنی که
 نشانه کار ساخته بود اشارتی سوی او کرد گریه خود منشر و متنمر نشسته
 بود بیانگ خروسی کزو نا گاه آمد چون باز بر ندهو و بوز بر آهوجت
 موش را بگرفت و بهوی و هنر خون آن بیچاره هبا و هدر گردانید، این
 فسانه از بهر آن گفتم نامعلوم شود که بسیار هیأت از رضا و سخط و دیگر
 امور نفسانی در طبایع مردم پدید آید که نبوده باشد فخاصه از حاسدان
 مکار که قلم تصویر و تزویر در دست ایشان بود صورت حالها چنان
 نگارند که خواهند پس بکمال نفس پادشاه باید که از مغلطه او هام و مزلقه
 اقدام خود را نگاه دارد تا و خامت آن بروز کار او باز نکرده، زیرک
 گفت شنیدم آنچه گفتی و در مقاعد سمع قبول نشست دیگر هرچ از ملتسمات
 داری بیار، زروی گفت خواهم که مرا بمزیت توفیر و بزرگ داشت از همه
 طوایف خدم میز گردانی و جالب من در جناب خویش شکوه مند داری
 که هرک خوبشان را عزیز دارد اعزاز گوهر خویش کرده باشد و هرک
 کارداران خویش را احترام کند کار خود را محترم داشته باشد و دستور
 که پیش حضرت پادشاه مقبول قول و متبوع فعل نباشد لشکر را شکوه
 حرمت او فرو نگیرد و انقیاد فرمان پادشاه نمایند و بیغایب را که بمخلوق
 فرستاده آمد اگر دعوت او مقام اجابت نداشته باشد امت در بعثت
 او شبهت آرند و بگفت او طاعت خدای عز و جل را گردن نهند
 و داستان بچه زاغ بازاع همچنین بود زیرک پرسید که چگونه بودست آن
 داستان

داستان بچه زاغ بازاع

۲۱ زروی گفت شنیدم که زاغی را دختری بود با کیزه خلقت که در جلوه گاه

جمال خوبش طاوس را خیره کردی و در پرده نغز و آشباله تعذر (۱) مهر
نکین عذرتش این نقش داشتی

رخم مخواه که خرسبد راست در حقه ۱۴ لم مجوی که سبمرغ راست در منقار
مرغان در هر چمنی بلبل صفت نوای او زدندی و بلبله وار چمانه بشادی
جمال او خوردندی بومی را مکر سودای آن برخاست که آن طاق خوبان را
جفت خوبش گرداند دلاله بمادرش فرستاد و او را خواستاری کرد زاغ
دختر را پیش خواند و گفت ای فرزند اشراف از اطراف بما روی نهاده اند
و بخطبت و رغبت تو تنازع و تراحم می رود لیکن می خواهم که ترا بشوهری
دهم چنانک فرمان پذیر و زیر دست تو بود وهای ار اندازه کلیم خوبش
زیادت نکشد امروز بومی با استدعا کسی فرستادست اگر برضای تو مقرون
می افتد از همه اولایق تر چه بهر ناکامی که از تو ببندن در دهد هم بخدمت
و مراعات تو ملجأ تواند بود و هم بحکم و فرمان تو ملجم چون فاخته بطوق
معنبر نازد و چون هدهد بتاج مرصع سر نفراد و چون کبوتر دعوی
علو نسب نکند و چون همای عالمیان را بفر سابه خوبش محتاج نداند برضی
۱۵ هینق غشه و یقنع بئنک غشه اگر با او بسازی شکر گوید و اگرش
بسوزی برک شکایت ندارد

لکل من الأیام عندی عاده ۱۶ فان سانی صبرو ان سرنی سکر

زاغ بچه گفت ای مادر نیکو گفتی و درین سخن آسودگی و فراغ خاطر من
می طلبی لیکن شوهری که من او را زدن و راندن توانم در میان مرغان
۲۰ چه مقدار دارد و چون شوهر چنین باشد مرا در میان طوایف مردمان
و اقربان چه سر بلندی باشد من از بهر رغادت عیش خوبش و رغادت
شوهر چگونه روادارم که خود در حکم او باشم

الارب ذل ساق بالنفس یرة ۱۷ و یارب نفس بالتعزیر ذل

۲۴ این فسانه از بهر آن گفتم که چون بر سپاه تو سابه من گران بیاید و بیش

(۱) نغز و تعذر تقریباً مترادفند یعنی منبع و عزیر بودن و دست کسی بدامان او نارسیدن

نوپایه من بلند نبینند هم ملك نو بی شکوه باشد و هم دشمن من بی هراس
زيرك گفت ابن سخن هم بگوش جان اصغارت و اندیشه بر تنفیذ احکام
آن گذاشته شد اگر از ضوابط و روابط این کار چیزی باقیست بگوی و
ناگفته مگذار که هر آنچ گوئی از قبول آن چاره نیست

وَإِنِّي لَوُتَّانِدُنِي بَشَلِي ۞ عِنَادَكِ مَا وَصَلْتُ هَهَا بِنِي (۱)

زروى گفت بدانك چون من كمر چا كرى تو بر میان بستم و نوكله مهترى
بر سر نهادى من هر سخنى اكرج دائم بانو نتوانم گفت چنانك آن مرد را
با درخت مردم پرست افتاد زيرك پرسيد كه چون بود آن داستان

داستان درخت مردم پرست

- ۱۰ زروى گفت شنيدم كه بشهرى از اقصاى بلاد چين درختى بود اصول
بعمق ترى برده و فروع بسك تر با كشيده بعمر پير و بشكل جوان كهن
سال و نازه روى گفنى نهالش از جرنومه باسفات خلد و ارومه باغ آرام
آورده اند باغبان ابداعش از سر چنمه حيات آب داده اطلس فستقى
اوراق و معجر عنابى اغصانش از مصبغه قدرت رنگ بسته ازل آمده نه
۱۵ كهنه پيرايان بهارش مطرا كرى كرده و نه رنگ رزان خزانى پس از
رنگ مصفرى گونه مزعفرى داده طبيعتش در اظهار خوارق عادت صفت
نخله مریم اعادت كرده تا چون شجره آدم مزله قدم فرزندان او شده پندارى
درخت كلیم بود كه بزبان چوبين تلقين ائى انا لله رب العالمين در سمع
عالميان مى داد تا پيش او روى بر خاك مذلت مى نهادند روزى مسافرى
۲۰ بشهر آن درخت رسيد امتى را در پرستش او ديد از آن حال تعجبى تمام
نمود و با قبه آن درخت در عريده ملامت آمد كه جمادى را كه نه حواس
مدركه حيوانى دارد و نه قوت محرکه ارادى نه دافعه المى در طبيعت نه

(۱) ايراد اين بيت درين موضع چندان مناسبى باسوق كلام ندارد بلكه بنظر مى آيد
كه قبض مضمون اين بيت مناسب تر با مقام است

- جاذبهٔ راحتی در طبیعت نه کسر شهوتی را واسطه نه جر منفعتی را وسیلت
 شما بچه سبب قبلهٔ اطاعت کرده اید لَمْ تَقْبُدْ غَالَا يَسْنَعُ وَلَا يَبْصُرُ وَلَا يُنْبِي
 عَنْكَ شَيْئًا پس از غبنی که از غلّو آن قوم در پرستش درخت مبدبید
 برخاست و تبری بر گرفت و نزدیک درخت شد خواست که زخمی بر میانش
 زند درخت آواز داد که ای مرد بجای تو چه کرده ام که میان بقصد
 من بسته و بتعدی من برخواسته گفت میخواهم که مجبوری و مقهوری تو بمخلوق
 باز نمایم تا دانند که تو در هیچ کار نه و معلوم کنند که چندین مدت
 ایشان را هیزم آتش دوزخ بوده نه سبب نعیم بهشت باز درخت آواز داد
 که ازین تعرض اعراض کن و برو که هر روز بامداد پیش از آنک
 ۱۰ درست مغربی از جیب افق مشرق در دامن فوطهٔ آسمان گون گردون
 افتد یک درست زر خالص از فلان موضع بتو نمایم که برداری و باندک
 روزگاری صاحب مال بسیار کردی مرد از پیش درخت با فرط تحیر و
 تفکر برفت تا حاصل کار چون شود روز دیگر بمیعاد گاه رفت یک درست
 زر سرخ یافت بر گرفت و یک هفته هم برین نسق میرفت و زر می یافت
 ۱۵ روزی بر قاعده آنجا شد هیچ نیافت دیگر باره تبر بر گرفت و بنزدیک
 درخت آمد از درخت آواز آمد که چه خواهی کرد مرد گفت تا امروز
 مرا چیزی می کشاد و راحتی می بود در عهدهٔ آزر و ادای حقوق آن گرم
 بودم چون تو حسن عادت خویش رها کردی و دیناری که هر روز موظف
 بود باز گرفتی استیصال تو خواهم کردن و ترا ازین بریدن چه درختی
 ۲۰ که از ارتفاع او انتفاعی نباشد بریده بهتر
 إِذَا الْتَمَدَّ لَمْ يَبْرُ وَ إِنْ كَانَ أَصْلُهُ ۞ مِنَ الشَّجَرَاتِ أَغْذَى النَّاسَ فِي الْحَطَبِ
 درخت گفت آنچه تو از من باقی اصطناعی بود که ترا بواسطهٔ آن متقلد
 کردم و رقبهٔ ترا در رقبهٔ خدمت و منت آوردم تا نودانی که آرا که بر
 تو دست احسان باشد قدرت و امکان اساءت هم هست مرد را ازین
 ۲۵ سخن وقتی سخت بردل نشست و هیبتی تمام از استغناء او و نیازمندی

خوبش درخود مشاهده کرد و همگی او چنان فرو گرفت که در جواب او منقطع آمد، این فسانه از بهر آن گفتیم تا معلوم شود که چون تو خداوند شوی و من بنده و قارِ خداوندی بر افتقار بندگی نشیند و هر آنچ در خاطر آید گستاخ و بی مبالاات توانم گفت و بدانک آمیزش کردن و تبسط نمودن در جبلت تو مرگبت و در همه اوقات آن بکار نمی باید داشت خاصه پادشاه را که دریشان عیبی بزرگ و منقصی شنیع باشد و مرد دانا هیچ ناآزموده گستاخ نشود و بی تجربه و امتحان در کارها تعجیل و توغّل رواندارد و هر سخنی را مقام تصدیق و تحقیق بداند تا او را آن نرسد که آن مرد کفشگر را رسید زبرك رسید چون بود آن داستان

داستان زن دیبا فروش و کفشگر

زروی گفت وقتی دیبا فروشی بی بازار رفت مردی مرغی می فروخت ازو پرسید که این چه مرغت و بچه کار آید گفت این زغنیت که هرچ در خانه بیند با کدخدای بگوید دیبا فروش زنی داشت که از دیباچه رخسارش نقش بند چین نسخه زیبایی بردی و صورتگر خامه مثل او در هیچ کار نامه ننکاشتی و چنانک مُحصَنات نابکار را باشد پیوسته بر جم الظن شوهر سرزده بودی دیبا فروش چون بشنید که زغن آن خاصیت دارد در خربدن او رغبتش صادق شد اندیشه کرد که من او را بر احوال خانه گمارم وزن را با شراف او تخویف کنم تا در غیبت من خود را نگاه دارد و از رقت مرغ بر حذر باشد و مرا در جزای افعال او چیزی نباید کرد که موجب رسوائی و هتک یرده حرمت باشد مرغرا بخرید و مخانه برد و زن را گفت این مرغ را نیکو مراعات کن و عزیز دار که این مرغیست بحدس و دانائی از همه مرغان ممیز اگرچ چون کبوتر نامه بر نیست اما نامها سر بسته خواند از ماه تمام تر و از مشک عَمَّاز ترست طلیعه غوارب غیبست جاسوس شوارق نظرست

أَنْتُمْ مِنَ الْفُجُورِ عَلَى خِيَابٍ ۝ وَمِنْ صَاحِبِ الزُّجَاجِ عَلَى عَنَابٍ

هرچ از اندرون بیند از بیرون خبر باز دهد زن از آن سخن بشکفتی
عجب افتاد سخت بترسید چون دیبا فروش بیرون رفت کفشگری نوجوان
خوب روی که گرد کفش او حوران خلد بجای سر مه در چشم کشیدندی
همسایه او بود وز نرا با او دیرینه سودائی در سر بر عادت گذشته فرصت
غیبت شوهر نگاه داشت و او را بحجره وصال دعوت کرد چون اتفاق
ملاقات افتاد زن گفت بنگر تا بحضور این مرغ دست بمن نیازی و حرکتی
نکنی که او بر کار ما واقف شود و ما شوهر رساند مرد از آن سخن
بمخندید و گفت زهر سخافت عقل زنان و قصور معرفت ایشان پس سوگند
یاد کرد که با او گرد آید و سر قضیب بر منقار زغن مالد تا از آن چه
خبر باز خواهد داد زن پس از امتناعی بسیار که نمود بالتماس او تن در
داد^(۱) راست که از کار فارغ شد سر قضیب را برابر منقار زغن بداشت
زغن آن ساعت از غایت کرسنگی زاغ زده بود پنداشت که آن گوشت
پاره ایست در جست و مخلب و منقار درو استوار کرد چنانک مرد از
درد بیهوش گشت زن را گفت تواندام خوبش بنمایش باشد که مرا رها کند
زن ادمام خوبش نزدیک زغن برهنه کرد زغن بچنگال دیگر در اندام او
آویخت و محکم بیفشرد درین میانه دیبا فروش برسد و بریشان زد و
دست بردی لایق بجای آورد و آن آوازه در شهر مشهور گشت ، این
فسانه از بهر آن گفتم تادانی که هر سخنی سزای اصفا نبود و بگزاف در
کاری شروع نباید کرد ، زیرا که گفت هرچ گفتی شنیدم و از گفتار بگردار
مقرون خواهد بود بسم الله آغاز کن و از نیک و بد انجام بیش میندیش و
در مقام اجتهاد که موقف مردانست چنان مستحضر و متبقی باش که گفته اند ،

(۱) از اینجا يك جمله بمقدار پنج سطر که با آداب عصر حاضر کمال منافات داشت
برداشته شد و این فقط موضعی است درین کتاب که این کار کرده شده است و شاید
در آخر کتاب جمله مخدونه را ذکر کنیم .

إِذَا هُمْ آتَىٰ بَيْنَ يَدَيْهِ عَرْشَهُ ۖ وَ نَكَبَ عَنْ ذِكْرِ الْفَوَاقِبِ جَانِبًا

چون سخن اینجارسیدو نجاور و نشاور ایشان تا این منزل کشید کبوزی
بر بالای درختی که ایشان زیر آن بودند آشیان داشت مخاطبات و مجاوبات
هر دو تمام بشنید با خود اندیشه کرد که این دو حیوان اگر چ بجنسیت
متباين اند چون متعاون شوند بدالت آلت کیاست و ادات فراست در
دور اندیشی و خرده دانی که ابشاراست زود بمطلوب خود برسند و چون
مهتری و پادشاهی بایند و در گاه و دیوان باز دحام خدم و رعایا مستغرق
شود اگر باختیار طبع یا بالجاء حاجت خواهم که در آن جمله آیم و در
عدد ایشان منحصر شوم دشوار دست دهد و چنان شود که گفته اند:

۱۰ زانبوهی جان و دل در کوبه عشقت ❖ آه من مسکین را ره نیست بسوی تو
وجه اوفی و طریق اولی آنست که پیش از آنک درخت دولت اوبالا
کشد و نمره امانی بدر آرد من شکوفه وار دست بشاخ حمایت او زخم
ازین درخت فرو پرم و تقرنی که متضمن قربت باشد بنمایم و پیش از آنک
مزامان دیگر بسر انت مشرب خوش گوار باغتراف آیند من حظ خویش
۱۵ اقتراف کم چه کمتر حق خدمتی که امروز ثابت شود آروز که از امثال
من دیگران بداغ اختصاص موسوم شوند اثری تمام داشته باشد در حال
فرو آمد و زبان بفواج ثنا و فوائح دعا بکشاد و گفت

بود رسم سلام از بامدادان ❖ اگر چه اتفاق امشب فتادست

ولیکن چون توئی روز زمانه ❖ ترا هر که که بینم بامدادست

۲۰ شب بروز اقبال مقرون باد و روز اعدا همیشه شبگون باعث این زحمت
بیکاهمی آوردن بخدمت این جناب که موئل و مآب محتاجان روز کارباد
و از وصول مکاره و نزول نوایب تا ابد آسوده آنست که مرا خانه بر سر
این درختست ساها شد که تا اینجا متوطنم امشب که نور حضور تو پرنو
سعادت برین موضع افکند و با این خدمتگار دانا و پیش اندیش در
۲۵ اندیشه این مهمات که پیش گرفته خرده کاربهای کفایت و کیاست در

مفاوضت شما پیدا می‌شد، بن جمله استراق می‌کردم و اعتماد و ارتفاق من
بواسطه آن می‌افزود و در پرده اغارید و زمه آن‌اشید خویش تر نمی‌از
غابت تر نج با فرط اهتر از و نبجح (۱) می‌کردم و می‌گفتم

يَكَادُ غُرَابُ الْبَيْنِ بَعْدَ حَيْثُكُمْ * بَطِيرٌ أَرْتَا حَا وَهُوَ فِي الْوَكْرِ وَاقِعٌ

تا جوانب آرزو و نوازع نیاز مرا بر انگیخت اینک آمدم طوق بندگی در
کردن و نطق خدمتگاری بر میان و نطق دعا و ثنا بر زبان

خواهی که بیازمائی ای دوست مرا * جان خواستن تو بین و جان دادن من
اگرچ بحمد الله دستوری دستیار که گنجور خرابین اسرارست در پیش کارست
بملو همت و سمو رنبت و اصابت نظر و اصالت رای بر همه سابق

تجلی (۲) غِيَابَاتِ الْأُمُورِ بِرَأْيِهِ * كَمَا صَدَّعَ لِشَيْخِ الدُّجَى سُبْحَانَهُ ۱۰

اما بیرون از پیشکاران و کار گذاران که از قوایم سر بر مملکت و دعایم
قصور دولت باشند نام و ناموس ملك را مکس همچو طامس بکار آید
اشارت فرمای تا آنچه در تحت استطاعت و در طی امکان آید بجای آرم

و بمظهر فعل رسانم ' زرروی را از بن حال پیشانی گشاده شد و بر گلوی او
ساخته آمد (۲) و بمظاهرت او پشت قوی کرد و روی بزیرك آورد و گفت ۱۵

اینک مبشر قدوم اقبال که ناگه در وهلت اول و مفتوح کار چنین
خدمتگاری که مفذاح با بهای سعادت و مصباح شبهای شبعت را شابد بی
احضار حاضر آمد و بی انتظار از وجه تر هب و تر غب اسفار کرد و چون

دولت نا محسوب از و رای پرده غیب روی نمود

أَفْلَا بِهَذَا الْقَمَرِ الْقَادِمِ * وَ مَرَجَا بِالنَّظَرِ السَّاجِمِ ۲۰
فَرَأَيْتُ بَيْنَ الْوَرَى حَارِسٌ * وَ كَلَّ بِالْإِنْفِطَارِ وَ الثَّانِمِ

زیرك نیز برو آفرین خواند و بنوبد عواطف و اعلاء جاه و منزلت و
اعلاء قدر و قیمت استظهار بسیار داد زیرك و زرروی رای بر آن قرار ۲۳

(۱) رجوع کنید بهاشبه ص ۱۴۵ (۲) تجلی در بنجا متعدبت بقال تجلی الشی
نظرت البه (سان) (۳) اصطلاحی مخصوص است (۴) فلیعز

گرفت که کبوتر را بسفارت پیش مرغان فرستند و بیغامهای لطف آمیز
 دل آویز دهند و هم از آنجا بزبرك دیگران رود و بنظر امان و ابقان
 احوال ایشان باز داند و رسالت بگزارد و باز آید و از کیفیت کارها
 آگهی دهد زبرك کبوتر را پیش خواند و بتقریب و نواخت تمام حسن
 التفات ارزانی داشت پس گفت ترا می باید رفتن و طوایف طیور را که
 بر قول تو استواری زیادت دارند و از کار تو ایمن باشند و باخودت بیگانه
 ندانند از زبان من تحمیلان^(۱) رسانیدن که چون ایزد تعالی مرا از عادت
 خون ریزی و حرام خوری توفیق تو به رفیق راه گردانید و انابت از شر
 و اصابت بخیر کرامت کرد و از جنس سباع بخلعت اختصاص مشرف
 گردانید و داعیه طلب پادشاهی و فرماندهی بر شما و دیگر انواع از باطن
 من پدید آورد و نعرض^(۲) و تعرض من [بر] مهتری و سروری شما
 بیفزود و این معنی حمل بر نظر رحمت آفریدگار تعالی می شاید کرد که
 سوی شما می فرماید و اضافت این بافاضت کرم بی نهایت الهیت که بر
 شما فیضان میکند اکنون همچنانک بر من واجبست رعایت و حمایت شما
 کردن شما را هم لازمست طاعت و متابعت من ورزیدن تا من جناح رافت
 و مهربانی بر شما گسترانم و نجات و سلامت قربین حال شما گردانم و هر يك را
 در خانه و آشیانه خویش بمحضانه حفظ نگاه دارم و نگذارم که هیچ غاشم
 ظالم دست اطالت بیکی دراز کند تا هر کرا از کواسر طیور کسری رسیده
 باشد بمجر آن قیام نمایم و هر کجا از جوارح و حوش جراح و حشقی
 نشسته عمرم لطف التیام فرمایم چنانک گنجشک در دیده باز آشیان نهد
 و عقاب بر خانه صعوه پاسبانی کند چرخ را مقراض منقار بدامن مرقع کبک

(۱) اصل تعبیر در لغت بمعنی کسی را حامل پیغامی گردانیدن است و در اینجا بمعنی
 اصل پیغام مرادف رساله استعمال شده است و باین معنی در لغت نیامده است فلجزره
 (۲) مصنف چندین مرتبه کلمه نعرض را درین کتاب استعمال کرده است و آن در لغت
 نیامده است و منشاء توهم از وجود تعریض است

نرسد و شاهین سوزن چنگل در کربان ملون تند و پنهان نکند و اگر
شمارا و العیاذ بالله استهواء هوای شیطانی از طریق متابعت ما بگرداند
و باد استکبار در آتش غضب و عصبیت شما دمد تا از فرمان ما ابا
کنید حقیقت باید دانست که بصواعق خشم و لازل قهر بنیاد شما
بر افکنیم و بدست نهب و تاراج و اجلا و ازعاج نشیمن شما را ماوای
بوم شوم گردانیم تا جهان فراخ بر شما از حوصله شما تنگ تر گردد و در
حسرت آب و دانه چون دانه بر تابه مضطرب می باشد و جای نشست شما
الاً بر شاهقات اعالی درختان و باسقات اغصان ممکن نگردد و وحشیان از
نماشگاه دشت و هامون و متنزهات رنگین چون کارگاه بوقلمون از بیم
مخالص سوط و جواذب صولت ما بر سر کوهها گریزند و بجائی روند
که آنجا بجای گل بر خار چمند و عوض سنبل در منه چرند و خاک سیاه
چون نبات سبز باید خوردن و سنگ صبر بر دل بستن و کار بجائی رسد
که صیاد اوهام در بلندی و بسق آکام و آجام یکی را بشیر تصور نتواند
زد اینک عنان تخمیر در تقدیم و تأخیر اوامر بدست شما دادیم تا مقام
سخط و رضای ما بدانید و سعادت طاعت بشقاوت عصبان و طغیان
ندهید

فَاَوْوَا إِلَيْهِ وَلَا تَبْتُوا بِهِ بَدَلًا ۝ مَنْ صَرَّهُ الْإِنْسُ لَمْ يَتَّقَهُ سِرْحَانُ

کبوتر چون این فصل بحسن اصفا بشنود و حلقه قبول و استرضا در گوش
کرد بامداد که پدید باز مشرق بیک پرواز کبوتران بروج فلک را در پای
انداخت از جای بر خاست پای در رکاب صبا آورد و دست در عنان
شمال زد دو اسبه بر کریوه علو دوانید از محل ضباب برگذشت هودج
دبور از پس پشت انداخت و از آنجا بیانشیب هوا فرورفت و بیک
میدان تنگ عزیمت بر سر حد نشیمنگاه مرغان کشید چون خبر یافتند همه
بیش آمدند و بحکم معرفتهای سابق در اعزاز قدوم او بر یکدیگر منسابق
شدند بادش بمروجه شهپر طاوس میزدند و گردش بدستارچه بال سمندر

می‌فشانند گرمش باز پرسیدند و از گرم و سرد آیام تعرف احوال او کردند و نکلنی که وظیفه وقت بود از ساختن اسباب استراحت بجای آوردند کبوتر گفت من خود غلبات اشتیاق دیرینه شما در دل داشتم و اتفاق ملاقات در خوبتر اوقات بهترین سببی توقع میکردم و کام جان بنوق این حالت که مبسر شد خوش میداشتم ع^۱ وَرَبِّ اُمِّيَةِ اَخْلَى مِنْ اَلظَّفَرِ ، تا اکنون که سگی زیرك نام که بفرط شجاعت و علوهمت با شیران عالم از سر پنجه میکوید^(۱) و در قناعت و خویشتن داری از سابه های رنگ می دارد پادشاهی را متصدی شدت و دست تعدی با همه قدرت ازضعفاء حیوانات کشیده داشته و خلق خلق آزاری بجای بگذاشت بشقابت عزم و صلابت حزم و سماحت طبع و رجاحت عقل از همه متقدمان و متاخران گوی تقدم ربوده مرا بنزدك شما فرستادست پس زبان بادای رسالت بگشاد و اعجاز و ایجاز در بلاغت و ابلاغ بنمود چون از نحیل^(۲) پیرداخت و اعباء رسالت از سفت^(۳) امانت بینداخت و از وعید قهر و مواعید لطف و نیک و بد احوال و نرم و درشت مقال هر آنچ شنیده بود باز گفت بی توقف و تیزم و تردّد و تلعمش دعوت قبول کردند و بر بیعت اقبال نمودند و بنیسی صادق و طوبیسی صافی همه متفق شدند که ما را بنخدمت باید آمدن و بسعادت وصول و شرف مشول آن جناب منسعد گشتن و بجای درم و دینار جاها نثار کردن و شکر این موهبت از واهب بر کمال گردن و بتشریف مشافهه و تکریم مواجه اختصاص باقتن پس کبوتر را در پیش افکندند و با اتفاق بنخدمت زیرك شتافتند چون آنجا رسیدند زروری باستقبال و اجلال پیش باز آمد و همه را بنخدمت رسانید و فرمود تا هر يك فراخور مقام و منزلت خویش بنشستند و چون مجمع خاص بعوام^{۲۳} و خواص آراسته گشت زیرك زبان فصاحت و ابروی صباحت بگشاد

(۱) از سر پنجه گفتن اصطلاحی مخصوص است (۲) فلیعزّز (۳) رجوع کنبد
 جس ۱۵۷ حاشیه ۱۱ (۳) سفت یعنی دوش است، که کتف باشد (برهان)

و طوایف طیور را بلطایف چاکر نوازی و غراب دجلوئی بنواخت و فصل
 مشع و مستوفی در باب کرم و وفا پیرداخت و غرر کلمات و درر عبارات
 از حقه خاطر و درج ضمیر فرور بخت ای ان غرتهم (۱) فحاینه القر و صتر
 الخیر العبر چون هرج کبوتر تقریر کرده بود عنوان صدق بر صفحات آن
 ۵ بدیدند و تقی ایشان بمخایل رحمت و عاطفت او بیفزود همه بسجود
 خدمت درآمدند و شرایط شکر و ثنا بافامت رسانیدند پس زبرک کبوتر را
 بهمان رسالت سوی شکاربان استنهاض فرمود بحکم فرمان مرکب عزیمت را
 تنگ برکشید و بیک میدان صحن هوارا بقوادم و خوافی درنوشت و
 بهشتی فروآمد که آرام جای ایشان بود و پیش از آمدن او آوازه
 ۱۰ پادشاهی زبرک و دعوت حیوانات و استنباع وحوش و سباع و افتتاح
 کردن بمراسمت بامرغان و امتثال و انقیاد ایشان با سماع همگنان رسیده
 بود و آن خبر شایع و مستفیض گشته در حال بقدم صدق پیش رفتند و
 استعمال کردند که موجب آمدن چیست کبوتر پیغامها که داشت بگزارد
 و بشرح احوال سینها مشروح گردانید و چندان باد افسون دعوت بر
 ۱۵ ایشان دمید که چون آتش در خرافه گرفت تا همه را داعیه فرمان برداری
 در باطن بجنبید و آثار ولا و هوی بر همه ظاهر گشت و گفتند شک
 نیست که سگان بر وفاداری و حق شناسی و مهربانی و حفاظ جوئی مجبولند
 و اگر جنک زبرک مثلاً بر خلاف این باشد آخر حفظ مصلحت پادشاهی را
 که بنیاد آن بر رعایت رعیتست جور دیگران از ما باز دارد فایض الطحال
 ۲۰ یقع الکبد (۲) و شکوه انماء ما باحتماء او مارا از شر اشرار صیانت کند و
 هر چند وقت وقتی بما اضرای اندیشد چون از ضرر دیگران در حوزه
 حمایت او باشیم اثر آن ضرر بر ما بدید نباید و آن قدر رنج عین راحت
 ۲۳ نماید مگر خرگوشی که بدھاوذ کا چون پرنو این ذکا (۳) از میان انجم می نافت

(۱) کذا فی جیب النسخ ۱۲۰ (۲) این مثل در مجمع الامثال در فصل امثال
 مولدین از طبیب میم مذکور است باین طریق: ما یقع الکبد بهنر الطحال (۳) ذکا

آنجا حاضر بود اعتراض آغاز نهاد و گفت عجب از شما ابلهان میدارم که بی اندیشه بر چنین کاری اجماع و اتفاق روا می‌دارید و نمیدانید که مردم هنگام مداجات چون به حاجات یکدیگر را بنکوهند بسگ مانده کمند و نجاست و فرومایگی او مثل زندقه و او در گوهر خویش چنان ناقص افتادست که صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام دهان زده او را از روی استنکاف بهفت آب و خاک نستن می‌فرماید و جلد او بهیچ دباغت حکم طهارت نگیرد و نتن رذیلتی که در آب و گِل او سرشته شدست بهیچ خصلتی و فضیلتی زائل نشود

مَنْ وَسَّخَتْ قَدْرَةَ أَوْ فِجْرَةَ • لَمْ يَنْهَ بِالرَّحْمَنِ تَاءَ الْقَلْبِ

۱۰ و از لوازم استعداد پادشاهی اول نسبی طاهرست که اگر ندارد هرج از او آید بنوعی از نقصان آلوده باشد چه هرگز از مثبت سیر و راسن سرو و باسمن نروید و از مغرس خیزران (۱) خیری و ضمیران بر نیاید و آلدی جَبَّالًا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا، کبوتر گفت از بن خیالات محال در گذر

لَا هُوَ شَرَفٌ بَلْ شُرُوفٌ بِي • وَ بِنْفِي فَخْرٌ لَا يَجْدُودِي

۱۵ پادشاهی کاری بزرگست و باوج معالی آن بیال همت عالی توان پرید لا غیر چه نسب پیرایه روی حسبست و اگر نسب نباشد حسب خود مایه است از همه منفی و پایه از همه مستغنی و از بنجاست که مردم را اول از محامد صفات ذاتی چون فضل و قوت و منقبت و مروّت پرسند آنکاه از نسبت ابوت سخن رانند که نه هرج آهو اندازد مشک بویا بود یا ۲۰ هرج از نحل آید عمل مصفی با هرج صدف برورد لؤلؤ لالا نه هرک از شیر زاید دلیر بود یا هرج از آهن کنند شمشیر بود

بضم ذال از اسماء شمس است و این ذ ناه یعنی صبح است و لز عبارت متن که چون بر تو این ذکا از میان انجم می‌تافت ، واضح میشود که مصنف مابین این دو کلمه خلط نموده و این ذکاه را یعنی آفتاب فرض کرده ، (۱) کذا فی الاصل ،

مرد که فردوس دید کی نگر د خاکدان
 و آنک بدریا رسید کی طلبد پارگین
 مهره نگر گو مباش افعی مردم گزای
 نافع طلب گو مباش آهوی صحرائین

۵ و آن فضله پلبد که از معدن پاك زاد ابن داغ نامقبولی بر ناصبه او
 نهادند اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ اِنَّهُ قَتْلُ غَيْرِ مَالِحٍ پس بدانیم که مجرد
 نسب علت بزرگی و پادشاهی نیست و الا^(۱) حسب ذاتی وجوداً و عدماً مکمل
 و منقص آن نتواند بود و فرع چنان آید که مفخر اصل را شاید
 کم من آب قد قلا بائنه ذری شریف ● کما قلا برسول الله عدنان
 ۱۰ و آنچه میگوئی که سگ بخت طبع منسوبست بدانک مردم دانا همیشه بچراغ
 عقل عیب خویش جوید تا اگر عادت نکوهیده وصفی نفریده در نفس خود
 باز یابد آنر بجهد و تکلف دور کند چنانک آن دزد دانا کرد خرگوش
 برسید چون بود آن داستان

داستان دزد دانا

۱۵ کبوتر گفت آورده اند که دزدی بود از وهم نیز کام تر و از خیال شب
 روتر اگر خواستی نقب در حصار کیوان زدی و نقاب از رخسار زهره
 بر بودی از رخنه هر روزی چون ماهتاب فرو شدی و بشکاف هر دری
 چون آفتاب در خزیدی والی ولایت ساها میخواست تا بکمند حیلتی سر او
 در بند آرد میسر نمی شد شبی این دزد بعاتت خویش از پس عطفه دیواری
 ۲۰ متر صد نشسته بود تا از گذریان کالائی برد نگاه کرد جماعتی را دید که
 زنی نابکار را پیش مردی بزنا گرفته بودند و برای شحنه میکشیدند زن
 فریاد بر آورد که ای مسلمانان نه بهتانی گفته ام نه دزدی کرده ام از من
 ۲۱ بیچاره چه میخواهید دزد را این سخن گوشمالی محکم داد با خود گفت شه

(۱) یعنی و جز

برین عمل من که چندین گاه ورزیدم زنی روسپی از آن ننگ می‌دارد
 برفت و ازین پیشه توبه کرد و نیز با سر آن نشد، این فسانه از بهر آن
 گفتم نادانی که زبرك چون سخت دانا و تیز هوش و هنر جوی و فضیلت
 پرورست اگر چنین عیبی در خود یابد از آن اجتناب واجب شناسد و اگر
 این معافی از من نامسموعست یکی را بر من موکل کنید و تحقیق این معافی
 بامانت او موکول گردانید تا آنجا آید و مشاهده کند که چگونه
 پادشاهست بلطافت سخن و ذلاقت زبان و نظافت عرض آراسته و از
 همه عوارض نقابص و فضایح خصایص پیراسته وَفِدِاشْتَهْرَ مِنْ مَنَاقِبِهِ مَا
 رَاقَ وَفَاقَ وَطَبَّقَ ذِكْرَهُ الْآفَاقَ حَتَّى اعْتَرَفَ بِهِ الْعَدُوُّ الْبَاقِينَ وَاشْرَكَ
 فِي مَعْرِفَةِ الْمُخْبِرِ وَالْمُعَانِينِ پس طوایف و حوش بر آن قرار دادند که
 آهوئی را نصب کنند و با کبوترضم گردانند تا برود و رفع احوال او در
 جواب و سؤال با ایشان باز آرد و هرج ازو مأمول و متمنی باشد
 بحصول رساند و وسایط سوگند و استظهار بشرایط و فاقه کد گرداند
 آهوئی معین شد و شبگیر که هنوز شب عارض صبح درخضاب شباب
 بود و دم طاوس مشرق زبریر غراب با کبوتر روی براه آورد کبوتر پیشتر
 بخدمت شتافت و بندگی از ماجرای احوال فرو گفت ز روی اشارت
 کرد که فرمای تا مرغان را بخوانند و هر يك را در نشاندن و بر پای
 داشتن بمقام خویش بدارند و بر اختلاف مراتب جای هر يك معین کنند
 تا چون آهو در آید مجالس را درملابس هیبت و وقار ببیند و یکی از
 وظایف وقت آنست که اندازه قیام و قعود با او نگه داری و میان
 انقباض و انبساط [و] طرفی تفریط و افراط از دست ندهی و بدوقت
 ادای رسالت او اگر باجوبه و اسئله حاجت آید مرکب عبارت گرم نرانی
 و در مضایق دقایق عنان سخن با دست من دهی و مناظره او با من
 گذاری تا عثرنی که عافلان بر آن عثور یابند در راه نیابد چه اگر تو برو
 غالب آئی شرفی نیفزاید و اگر مغلوب شوی وصمتی بزرگ و منقصتی تمام

نشینند، چون بارگاه بعوام حشم و خواص خدم مشحون شد و زبرک با
 زینتی که فراخور وقت بود در مجلس بارنشست آهورا بتقریب و ترحیبی
 که اندازه او بود در آوردند و محترم و مکرم بنشانند و از وحشت راه
 و زحمت و عشاء سفر پیرسشی گرم و نجاتی نرم آزر و شرم ازو زایل
 گردانید و در سخن آمد و بزبان چرب و لهجه شیرین لوزبناهای لطف
 آمیز بی حشو عبارت می برداخت و آهو را بحلاوت آن کام جان خوش
 می شد چندانک دهشت از میان برخاست عرصه امید فراخ گشت گستاخ
 بمکالت در آمد بی نحاشی و مکالت هر آنچه التماس بود در لباس خضوع
 و بندگی و خشوع و افکندگی عرض داد جمله باسعاف پیوست و گفت از
 من ایمن باید بود که بسیار پادشاهان باشند که کهتران را دشمن دارند
 چون بابتگی ایشان در کارها بدانند و شایستگی شغلی باز نمایند محبوب
 و منظور شوند و تو دانی آنها را که باصل فطرت از گوهر و سرشت مالد
 همه فاسد شما باشند لیکن نه از آن جهت که از شما فعلی نا موافق
 دیده اند یا ضرری بخود لاحق یافته بل از آن جهت که ایشان اسیر آز
 و بنده شهوت و زبیر دست طبیعت اند لاجرم همیشه بخون و گوشت شما
 نیاز مند باشند و تشنه و همه عمر در کین آن فرصت نشسته که یکی از آن
 چرندگان را در چنگال قهر خویش اسیر کنند و من بعون تأیید آلهی خرد را
 برهوی چیره کردم و چشم از و خشم از آنچه مطمع درندگان و مطعم ایشان
 باشد بر دو ختم و از همه دور شدم و عقل را در کار دستور گرفتم تا
 آسیبی از ما بهیچ جانوری نرسد و بغض و حسد ما در دل هیچ حیوان
 جای نگیرد و باید که بعدالبوم عدل ما را پاسبان همه و شبان رمة خود
 دانند و در کنف امن و امان ما آسوده باشند و رمنندگانرا از اطراف و
 اکناف عالم بمو ائبق عهد و مواعید لطف ما باز آرند تا از پادشاهی ما همه
 برحمت و کم آزاری و رفق و رعیت داری چشم دارند و کشش و کوشش
 ما حالاً و مالاً الاً بثناء جمیل و ثواب جزیل که مدخر شود تصور نکنند،

- آهو گفت بقا و پيروزى باد شهر بار كامگار را شك نيست كه طريق
 خلاص و مناص از خصمان بى عااا ما را همينست كه بداغ بندگى تو موسوم
 شويم و منطقه فرمان تو از منقنه چنگال متعديان ما را نگاه دارد و شكوه
 اطافر تو ما را در مشافر خون خواران نيكنند اما چون (۱) خانهاى ما پراكنده
 ۵ در جبال و تلالست و مسكن و ماوى در مصاعد و قلال متفرق داريم
 و هر يك طايفه را از ما دشمنى دگر گونه است كه پيوسته از بيم ايشان
 زهره ما جوشيده باشد و زهرات و ثمرات كهسار و مرغزار ما را همه چون
 زهر كيا نمايد نه چون كله و رمه كوسفندانيم كه جمع و مضجع بيكجاي
 دارند و گروه گروه در يك مرعى و معلف با هم چرند و چمند زيرك
 ۱۰ روى باز روى كرد يعنى جواب اين سخن چيست زروى گفت بدانك
 پادشاه باقناب رخشنده ماند كه از بيكجاي بجملة اقطار جهان تابد و پرتو
 انوار او بهر جا كه رسد بنوعى ديگر اثر نمايد تا روع باس و رعب هراس
 در ادانى و افاصى بر هر دلى بشكلى ديگر استيلا كيرد و آنچه گفته اند از
 پادشاه اگرچ دور باشى ايمن مباش همين تواند بود
 ۱۵ كَالسُّمِّ فِى كَبِدِ السُّوءِ مَحَلُّهَا ۞ وَ سَعْفُهَا فِى سَائِرِ الْاَلْفَاقِ
 پس حقيقت شمر كه چون ملك فرار كيرد و حكم استمرار پذيرد در سواد
 لشكر كثرت پديد آيد در سويداء هيچ دلى سوداء آنك بشما قصدى
 توان اندشيد نگر در چنانك چنگ پلنگ در دامن پوست آهو نياويزد
 و باى گرگ بادهوس كوسفند نيمايد لقمه دهان شير را استخوان غصه گاو
 ۲۰ در گلو كيرد سرمه چشم بوز را اشك حسرت آهو فرو شويد آهو گفت
 اکنون ما را التماس ديگر آنست كه ملك دائماً راه آمد شد بر ما كشاده
 دارد تا اگر واقعه افتد كه ما بمرافعت آن محتاج شويم عند مساس الحاجة
 (۱) كذا فى جميع النسخ، و عبارت ابتر است زيرا كه جواب «چون» معلوم نيست چيست
 و معنل است و او در اول جمله «وهر يك طايفه را از ما آخ» زايد و لز سهو نسخ
 باشد پنايرين همين جمله جواب «چون» خواهد بود.

آن ظلامه را از ما بی واسطه بسمع مبارك بشنود و صغیر و کبیر و رفیع و
وضیع و خطیر و حقیر و مجهول و وجیه و خامل و نبیه همه را بوقت استغاثت
در يك نظم و سلك منخرط دارد و یکی را از دیگر منفرد نگرداند چنانك
انوشروان باخر آسیابان کرد زبرك پرسید چون بود آن داستان

داستان خسرو باخر آسیابان

آهو گفت شنیدم که خسرو از غایت رعیت پروری و دادگیزی که طبع
او بر آن منطبع بود نخواست که جزئیات احوال رعایا بمن رفاع آتس و
اسرآلهم هیچ برو پوشیده بماند چه اگر داد بزبان دیگران خواهند کشف
آن تقصیری رود و قاعده عدل که مناجح خلق و مصالح ملك بر آن مبتنیست
خلل پذیرد بفرمود تا رسنی از ابریشم بتافتند و جرسها ازو در آورنجندند
و بنزدك ساحت سرای بیستند تا هر ستم رسیده که پای مال ذلتی شدی
دست در آن رسن زدی جرس بجنبیدی و آواز آن حکایت حال منظم بسمع
او رسانیدی گوئی در آن عهد دل آهین جرس بر دل مظلومان نرم می شد
و رحم می آورد که در کشف بلوی و بث شکوی^(۱) ایشان بزبان بی زبانی
حق مسلمانی می گزارد با رگ ابریشمین آن رسن باجان ملهوفان پیوندی
داشت که در حمایت ایشان بهمه تن می جنبید امروز اگر هزار داد خواه را
بیک رسن می آویزند کس نیست که چون جرس بفریاد رسی او نفسی زند
پنداری آن ابریشم بر ساز عدل او ام اوتار بود که چون بگست نااهای
معذت زدگان همه از پرده بیرون افتاد با از روزگار آن پادشاه تا امروز
هرك از پادشاهان نوبت سماع آن ساز بسمع او رسید ابریشمی از آن کم کرد
تا اکنون بیکبار از کار بیفتاد و همین پرده نگاه می دارند روزی مگر حوالی
سرای انوشیروان لحظه از مردم خالی بود خری آنجا رسید از غایت ضعف
و بدحالی و لاغری خارش در اعضا او افتاده خود را در آن رسن

(۱) لذافی جمع النسخ ای شکوی لاشکوی

می‌مالید آواز جرس بگوش انوشیروان رسید از فرط آنفتی که او را از جور و نصفتی که بر خلق خدای بود از جای بجمت بگوشه بام سراچه خلوت آمد نگاه کرد خری را دید بر آن صفت از حال او بحث فرمود گفتند خر آسیابانست پیر و لاغر شدست و از کار کردن و بار کشیدن فرو مانده آسیابانست دست باز گرفتست و از خانه بیرون رانده مثال داد تا آسیابان خر را بخانه برد و بر قاعده روانب آب و علف او نگاه می‌دارد و در باقی زندگانی او را زنجاند و کار نفرماید پس منادی فرمود که هرک ستوری را بجوانی در کار داشته باشد او را برقت پیری از در نراند و ضایع نگذارد، این فسانه از بهر آن گفتم تا معلوم شود که جهندگان جهانبانی چگونه کرده اند و تاسیس مبانی معدلت و قواعد شفقت بر خلق چگونه فرموده، دیگر باید که اگر وقتی عقوبتی فرمائی باعث آن تأدیب رعیت و تعدیل امور مملکت باشد نه هوی و خشم که از اغراء طبیعت پدید آید و بار تکلیف باندازه طاقت نهی تا متحملان شکسته نگردند و کار نا کرده نماند *ان اردت ان تطاع قل ما یشطاع* و چون جنابینی نهی معتمد را از ساهی و مکافی را از بادی نمیز کنی و آنرا که بر ما کماری متبصری بیدار و متبیطی هشیار و حافظی بطبع صلاح جوی باشد که آثار تکلف و تقلیدبدان ننماید که از نهاد بر آید و نفس تقاضا کند چنانک خنیاگر گفت با داماد زبرك پرسید چون بود آن داستان

داستان خنیاگر با داماد

۲۰ اهو گفت شنیدم که وقتی شخصی بکریمه تزوج ساخت و بعرس و ولیمه چنانک رسمت مشغول شد و هرج از آیین آن ضیافت در بایست جمله بساخت چون از همه پیرداخت خنیاگری همسایه داشت که زهره سعد از رشک چنگ او چون زهره دعد در فراق رباب بجوش آمدی و نوای بلبل بر برگ گل ضرب نقرات او انکبختی خنده گل در روی بلبل نشاط نفهات

او آوردی سماع این ارغنون سر نکون در توانی و ثوات حرکات با مثالت
 و مثانی او در پرده شناسان روحانی نگرفتی مضیف بطلب او فرستاد که
 ساز برگیر و ساعتی حاضر شو خنیاگر از فرستاده پرسید که داماد زن را
 بآرزوی دل و مراد طبع خواستست یا مادر و پدر بجهت او حکم کرده اند
 • فرستاده انکار کرد که ترا این دانستن بچه کار می آید خنیاگر گفت اگر مرد
 زن بعشق خواسته باشد سماع من باجان او بیامیزد و هرج زخم در دل
 او آویزد از اغارید و اغانی من با خیال روی غوانی عشق بازی وصال
 و فراق کند و از هر پرده که نوازم ناله عشاق شنود پس مرا از گرفت
 سماع در طبع داماد و دلهای حاضران فایدها خیزد و اگر نه چنین بود
 ۱۰ مر او را از سماع چه حاصل

فرقت میان سوز کر جان خیزد * با آنکه بریسهانش بر خود بندی
 این فسانه از بهر آن گفتم تا مقرر باشد که کار رعایا و رعایت احوال
 ایشان بهر کس مفوض نشاید کرد ز روی گفت نیکو گفتمی و آفرین بر
 آفرینشی باد که بمقابق کارها چنین راه برد و در راه رفاقت باران این
 ۱۵ قدم داشته باشد اکنون اقتضای رضای ما آنست که شما بهمه حالی در
 سپردن طریق راستی کوشید که هر اساس که نه بر راستی نهی پایدار
 نماند و بدانک محل صدق دو چیزست یکی گفتار دوم کردار صدق گفتار
 آن بود که اگر چیزی گوئی از عهده آن بیرون توانی آمد و راستی کردار
 آنک از قاعده اعتدال نگذرد و بدانک اعتدال نه مساواتست در مقادیر هر
 ۲۰ چیز بلك اعتدال ساختنست بر وفق مصلحت و هرک از عدالت معنی اول فهم
 کند همان کند که آن طبناخ کرد از نادانی آهو پرسید چون بود آن داستان

داستان طبناخ نادان

ز روی گفت شنیدم که روزی حکیم پیشه هنگامه سخن حکمت آمیز گرم
 ۲۴ گروه بودند و از هر نوع فصول می گفت تا با اعتدال اخلاط و ارکان رسید

که هر که که صفر او سودا و بلغم و خون بمقدار راست و مواد مساوی الامر (۱) باشد غالباً مزاج کلی برقرار اصلی بماند و همچنین آفتاب چون بنقطه اعتدال ربیعی رسد ساعات زمانی روز و شب بیک مقدار باز آید چنانکه تا ترازوی فلك یحشمه خرشید بجنبد اعتدال مطلق در مزاج عالم پدید آید طباطخی در میان نظارگیان ایستاده بود فهم نتوانست کرد پنداشت که مراد از آن اعتدال تسویت مقدارست برفت و دیگری زبره با بساخت و گوشت و زعفران و زبره و نمک و آب و دیگر ثوابل راستار است درو کرد چون بپرداخت پیش استاد بنهاد و برهان جهل خویش ظاهر گردانید

وَ كَمْ مِنْ قَائِمٍ تَوَلَّى صَیْحًا * وَ آتَتْهُ مِنْ أَلْفِهِمُ الْغَنِيمَ

- ۱۰ این فسانه از بهر آن گفتم نادانی که عدالت نگاه داشتن راهی باریکست که جز بآلت عقل سلوک آنراه نتوان کرد عقلست که اندازه امور عرفی و شرعی در فواید دین و دنیا مرعی دارد و اشارت نبوی که مَا دَخَلَ الرَّفِيقُ فِی شَيْءٍ فَطَأَ إِلَّا زَانَهُ وَ مَا دَخَلَ الْخُرُقُ فِی شَيْءٍ فَطَأَ إِلَّا سَانَهُ بکار بندد
- آهو این فصل یاد گرفت و نقش کلمانی که از زبرك و زروی شنیده بود بر سواد و بیاض دیده و دل بنکاشت و دعائی لابق حال و ثنائی باستحقاق وقت بگفت و بحکم فرمان با کبوتر روی بمقصد نهاد بوجه صبیح و امل فسیح و حصول مراد دل و خصیب مراد امانی مقضی الوطر مرضی الاثر و النظر و چون بمقامگاه رسیدند و حوش حاضر آمدند و بقدم ایشان یکدیگر را نهنیت دادند پس آهو زبان بذکر محاسن اوصاف و معامد اخلاق و سیر مرضیه زبرك بگشود و گفت

لَهُ حُلُقٌ كَالرُّوْضِ غَازِلُهُ الصَّبَا * فَصُوغٌ فِی الْكُنْفِ آرَجَ الزُّمْرُ
يَزِيدُ عَلَيَّ مَرَّةَ الزَّمَانِ سَجَاةً * كَمَا زَادَ طَوْلُ الذُّمْرِ فِی عِنَقِ الْخَمْرِ

- ۲۲ و بتمشیت کارهای وقت و تنه نیت راحتها که در مستقبل حال متوقع بود

(۱) کله فی خمس من النسخ ولا یخلو من حرازة و فی واحدة مساوی الاجزاء و این اخیر با مقصود اصلی ازین حکایت که مقصود تساوی اجزا نیست منافات دارد

خرمیهها کردند پس در تبلیغ پیغام و اشارات زبرک ایستادند و جمله وصایا که در قضایای امور پادشاهی ورعیتی رفته بود و اصول و فصولی که در آن باب پرداخته بود باز رسانیدند و دلها بر قبول طاعت مستقر و مطمئن شد پس آهوگرد اطراف آن حدود بر آمد جماهیر و حوش را جمع کرد و باحتشادی هرج تمامتر روی بدرگاه زبرک نهادند کبوتر برسم حجابت در پیش افتاد و بخدمت رسید و از رسیدن ایشان خبر رسانید زبرک گفت هر چند این ساعت عقاید ایشان از مکاید قصد ما خالی باشد و ضمایر از تصور جرایب و ضرایب^(۱) آسیب و آزار ما صافی آما هیأت صولت و مهابت ما در نهاد ایشان باصل فطرت متمکنست دور نباشد که چون نزدیک شوند بشکوهند اگر یکی را در میانه ضعف دل غالب باشد و دانشی ندارد که عنان طبیعت او فرو گیرد یا از کیفیت حال بی خبر باشد ناگاه بر جهد و روی بگریزند مبادا که آن حرکت بتحریش و تشویش ادا کند و موجب تردد دد و دام و نبدد این نظام گردد و کارها نا ساخته و نپاها بماند چنانکه رویاه را افتاد با خروس کبوتر پرسید چون بود آن حکایت^{۱۰}

داستان رویاه با خروس^۱

زبرک گفت شنیدم که خروسی بود جهان گردیده و دامهای مکر دریده و بسیار دستا نهایی رویاهان دیده و داستانهایی حیل ایشان شنیده روزی پیرامن دبه بقماشای نوستانی میگشت پیشتر رفت و بر سر راهی با استاد چون کمال و لاله شکفته کلاله جمع مشکین از فرق و تارک بر دوش و کردن افشاند

قوة^(۲) لعل بر کلاه گوشه نشانده در کسوت منقش و قبای مبرقش چون

(۱) مصنف ضرایب را یعنی مضرات استعمال کرده چنانکه از سوق کلام معلوم میشود و ضرایب باین معنی در لغت نیامده است و مصنف را این گونه استعمالات خارج از قیاس و سماع بسیار است (۲) قوه و قوتو یعنی تکه کلاه و پیرامن و امثال آن باشد (برهان)

عروسان در حجله و طاوسان در جلوه دامن رعنائى در باى كشان مى گردید است
بانگى بكر در وباهى در آن حوالى بشنید طمع در خروس كرد و بحرصى تمام
میدوید تا بنزد يك خروس رسید خروس از بیم بر دیوار جست روباه
گفت از من چرا مى نرسى من این ساعت درین پیرامن میگشتم ناگاه آواز
بانگ نماز تو بگوش من آمد و از نغمات حنجره تودل درینجره سینه من
طبیعت گرفت و اگرچ تو مردى رومى نژادى حدیث ارحنا که بابلال
حبشى رفت در یرده ذوق و سماع بسمع من رسانیدند سلسله وجد من
بجنبانیدن همچون بلال را از حبشه و صهیب را از روم دواعى محبت و جواذب
نزاع تو مرا اینجا کشید

- ۱۰ من كرد سر كوى تو از بهر تو كردم بلبل زبى گل بكنار چمن آید
اینك بر عزم این تبرىك آمدم تا بركات انفاس و استیناس تو در یابم و
لحظه بمحاورت و مجاورت تو بیاسایم و ترا آگاه كنم که پادشاه وقت
منادى فرمودست که هیچ كس مبادا که بر كس بیداد كند یا اندیشه جور
و ستم در دل بگذراند تا از اقویا برضعفا دست تطاول دراز نبود و
۱۵ جز بنطول و احسان با یکدیگر زندگانی نکنند چنانك كبونرهم آشیانه
عقاب باشد و مینى هم خوابه ذئاب شیر در بیشه بتعرض شغال مشغول
نشود و یوز دندان طمع از مذبح آهو بر كند و سگ در پوستین روباه نیفتد
و باز کلاه خروس نریابد اکنون باید که از میان من و تو تناكر و تنافی بر خیزد
و بعد وافی از جانین استظهار تمام افزاید خروس در میانه سخن او كردن
۲۰ در از كرد و سوى راه مینگرید روباه گفت چه مى نگری گفت جانورى مى بینم
که از جانب این دشت مى آید بتن چند گرگى بادم و گوشه های بزرگ
روى بمانهاده چنان مى آید که باد بگردش نرسد روباه را از بن سخن سنگ
نومیدی در دندان آمد و تب لرزه از هول بر اعضا او افتاد از قصد
خروس باز ماند نایروا و سرا سیمه پناه گاهى مى طلبید که مگر بجائى منحصن
۲۵ تواند شد خروس گفت بیا تا بنگریم که این حیوان بارى کیست روباه

گهت این امارات و علامات که توشیح میدهی دلیل آن میکنند که آن
 سگ تازبست و مرا از دیدار او بس خرمی نباشد خروس گفت پس نه
 تو میگوئی که منادی از عدل پادشاه ندا در دادست در جهان که کس را
 بر کس عدوان و تغلب نرسد و امروز همه باطل جو بان جور پیشه از بیم
 ۵ فهر و سیاست او آزار خلق رها کردند روباه گفت بلی اما امکان دارد
 که این سگ این منادی نشنیده باشد بیش ازین مقام توقف نیست از
 آنجا بگریخت و بسوراخی فروشد ، این فسانه از بهر آن گفتم که شاید یکی
 ازین همه قوم آوازه موافقت و موافقت عهد که در میانه ناچه غایت
 رفتن نشنیده باشد اکنون لایق وقت آنست که ترا که زروئی باستقبال
 ۱۰ ایشان باز فرستم تا چون ترا که از ابناء جنس ایشان ببینند که از پیش
 ما می روی سکون و اطمینان جماعت حاصل آید و ساحت سینها یکباره از
 غبار ظن و شبهت پاک گردد کبوتر درین رای مساعدت نمود پس اشارت
 کرد تا زروی بآمام این مهم انتهاض کند و فتور و انتقاض از عزیمت
 خویش یکسو افکند و بتکمله کار قیام نماید و بحکم آنک شهامت دل و
 ۱۵ صرامت عزم و وفور حزم او در همه معظمت و مختصرات ستوده و آزموده
 است حاجتمند وصیت نمی گرداند و معلومست که هرچ گوید جز باستصلاح
 مفاسد و استنجاح مقاصد مانکوشد و رضای ما را بهوای خویش باز نکند
 و هرگز عشوه غرور نخرد و مخدوم را بهیچ غرض نفروشد پس اشارت کرد
 که برخیز و چنانک دانی و توانی این عقده دیگر از کار بکشای و این عهده
 ۲۰ دیگر از دمت خویش بیرون کن ،

وَمِثْلِكَ إِنْ أُنْدَى الْفَعَالِ آءَاذُهُ ❁ وَإِنْ مَنَعَ الْفَعْرُوفَ زَادَ وَثِقَانًا

زروی بر مقتضای فرمان سوی ایشان رفت و آنچه واجب بود از وظایف
 این خدمت بجای آورد و استرضاء جوانب از مؤالف و مجانب و اقارب
 و اباعد و موالی و معاند و مضایق و مسامح و منافق و مناصح و مخلص
 ۲۵ و ممانق تمام بآتمام رسانید و همه را بخدمت زیرک شتابانید چون غنیه

خدمت ببوسیدند و بعنایت و شفقت مخصوص گشتند و بنیان عدل و رأفت
مرصوص یافتند و هر آنچه بجمع رسیده بود بصر بصیرت مشاهده کردند
و تشدید معاقدت ایمان و تجدید معاهدت بر مبانی ایمان بجای آوردند
مثال یافتند که همه با مواطن خویش مکرم و مسلم باز گردند این آوازه
بجمله دادن نواحی رسید و قار انبوهی لشکر و حشر از اصناف جانوران در
دل ایشان نشست و از احکام بنیاد آن تدبیر که در اوضاع و احکام
پادشاهی نهادند بیندیشیدند تفرّعی و توزّعی در خواطر مفیدان پدید آمد
اطماع فاسد را فتراس و اختلاس ایشان بر گرفتند نظر بر کوتاه دستی
و خوبستن داری نهادند و در خفض عیش و لذت عمر بامن و استقامت
و فراغ دل و استقامت حال در آن مراتع و مراعی بی زحمت حافظ و
ممت راعی بسر می بردند

و تَجَانِبُ الْأَسَادِ فِي آيَاتِهِ * بِالْمَذَلِّ صِرْنَ مَرَاضِ الْأَطْلَاءِ

زیرک از تتبع اشارات و تقدیم مقدمات زروی پادشاهی نتیجه یافت و زروی
از اندیشه که بنیاد آن پیش زیرک بر غنّه عدل و فاعده حق و نهاد
شرع و عقل نهاد بتمتعی هرج مهتاز بر رسید

و تَقَاسَمَ النَّاسُ (۱) السَّرَّاءَ بَيْنَهُمْ * قَسَمًا فَكَانَ اجْلُهُمْ حَطًّا أَنَا

تمام شد باب زیرک و زروی بعد ازین باد کنیم باب پیل و شیر و درو
بار نمائیم که عاقبت ستمکاران بغی پیشه و زیادت طلبان محال اندیشه
چبست و وبال و نکال آن تا کجاست ایزد تعالی ذات مقدس خداوند
خواجه جهان را به پیرایه شرع و رزی و حلیت دین گسزی و داد پروری
آراسته دارد و هرج مدام اوصاف بشریست نفس مقدّس را از نسبت
آن پیراسته بمحمّد و آلّه اجمعین

(۱) کذافی نسخین مصححین وهوالصواب یقال تقاسم المال ای اخذ کلّ نفسه (تاج العروس)
و فی تلك نسخ اخر منها نسخة الأساس «الدهر» بعرض الناس و لبس بشی لعدم مجی
تقاسم بمعنى فتمّ كما يقتضيه معنى الكلام على هذا التقدير الأخير

باب هفتم

در شیر و شاه پیلان

ملك زاده گفت آورده اند كه بزمينى كه موطن پيلان و معدن گوهر
 ايشانست پيلى بديد آمد عظيم هيكل جسيم بيكر مهيب منظر كه فلك در
 دور حمايلى خویش چنان هيكلى ندیده بود و روزگار بر اين حصار دوازده
 برج چنان بدنى (۱) نهاده بر پيلان هندوستان پادشاه شد و بقاء فرمان او را
 رقبه طاعت نرم داشتند روزى در خدمت او حكایت كردند كه فلان
 موضع بآب و گياه و خصب و نعمت آراسته است و از آنجا و افطار گيتى
 چون بهار از روزگار بمجانب اعمار و غرائب اشجار بر سر آمده مرغان بمنطق
 الطير سليمانى در پرده اغاى داودى وصف آن مغانى بدین پرده بيرون داده

مغانى الثعب طيباً فى الغانى • • • • • ينزلة الريح من الزمان
 ملاءب جنة لو سار فيها • • • • • سلطان لسا بئر جنان (۲)

هر وارد كه آن منبع لذات روحانى و مرتع آمال و امانى بيند و در آن
 مسرح نظر راحت و مطرح مفارش فراغت رسد نسيمه موعود بهشت رادر

(۱) بناسبت به حصار و به برج «كمان» ميكنم كه «بدن» نيزيكى از اصطلاحات بتايان
 و معماران باشد فليحترز، و على المعالاة در اینجا كه هتم يعنى در يارس تحقيق اين
 اصطلاح ممكن نيت • (۲) الغانى المنازل، والثعب النفراج بين جبلين والمراد
 هنا شيب يون و هو موضع عند شيراز كثير الشجر والياه بئد من جنان الدنيا، و
 طيباً نبيز، يقول منازل هذا المكان بين منازل الدنيا بمنزلة الريح بين فصول السنة يعنى
 انها تفضل سائر الامكنة طيباً كما يفضل الريح سائر الأزمنة، والجنة الجن قال الواحدى
 جبل الثعب لطيبه و طرب اهله قلايب و جبل اهله حنة لشجاعتهم فى العرب و
 اخبر ان لغتهم جينة عن الأنهام حتى لو ان سليمان اتاهم لاحتاج الى من يترجم له عن
 لغتهم مع علمه باللغات (شرح ديوان المتنبى للبازجى)

دنیا نقد وقت بابد و روی آرام که از دیده نا محرمان در نقاب تواریست
معاینه مشاهدت کند

ثَبِي النَّحَابِ عَلَى أَطْوَادِهَا فِرْفَاءً • وَ يُصْبِحُ أَلْبَبُ فِي صَحْرَائِهَا بَدَا
فَلَسْتُ بِبَعِيرٍ إِلَّا وَرَاكِفًا حُضَلًا • أَوْ يَأْتِيهَا (۱) حُضْرًا أَوْ طَائِرًا فَرِيدًا

شیری آنجایادشاهی دارد چنین نگارستانی را شکارستان خویش کرده و بدان
آن نواحی را در دام طاعت خود آورده از مشرب نمتع آن بی کدورت زحمت
هیچ مزاحم باز می خورد و اسباب تعیش فی هَيْئَةِ رَاسِيَةٍ وَجَبَتْ طَائِرًا در آن
آرام جای ساخته میدارد، شاه پیلان را از شنیدن این حکایت سلسله
بی صبری در درون بجنبید و چون آن پیل که در دبار غربتس هندوستان
باد آبد از شوق کشش آن تزهنگاه زمام سکون و قرار با او نماند و در آن
شبق (۲) نشاط و نشو و اغتباط (۳) از غایت نخوت شباب که در سر داشت
هر لحظه استعادت ذکر آن میکرد و میگفت

أَعِدْ ذِكْرَ نَعْمَانٍ (۴) لَنَا إِنَّ ذِكْرَهُ • هُوَ أَلْسِنَتُكَ مَا كَرَّرْتَهُ يَقْتَضِي
فَإِنَّ فُرْ (۵) فَلَئِي فَاتِيهِمْ وَقُلْ لَهُ • بَيْنَ أَنْتَ بَعْدَ أَلْسِنَتِي مَوْلَعٌ

شاه پیلان را دو برادر دستور بودند یکی هنج نام جهان دیده کار آزموده
و صلاح جوی و صواب گوی و دیگری زنج نام خونریز شورانگیز فتنه
انداز و فساد اندوز بی باک و ناپاک

عَلَى كَأْسِيهِ أَيْدَاءُ عَلِيٍّ • وَ عَيْسَى حَامِلٌ وَنَجَّ (۶) دَنِيَّ
هُمَا تَرَانٍ مِنْ شَجَرٍ وَلَكِنْ • عَلِيٌّ مُدْرِكٌ وَ آخُوهُ نِيَّ

(۱) البافع ما اشرف من الرمل و جبال يفتات و يافعات مُسْرِفَات و قيل كل مرتفع يافع
(لسان العرب) (۲) اضافه شبق بنشاط ركب است زیرا که شبق فقط بمعنی شدت
شهوت حیوانی است لاغیر و بمعنی شدت فرح و نشاط و نحو ذلك نیامده است
(۳) یعنی مستی فرح، نشو بمعنای مستی است و اغتباط بمعنی نشاط و فرح و شادمانی
(۴) نعمان بفتح النون اسم واد بالعجاز کثیر الذکر علی السنة الشعراء و يقال له نعمان
الأراک (باقوت باختصار و تصرف) (۵) و فی نسخته فر بالفاء (۶) رجل
و نَجَّ ککنف ای خبیس (تاج المروس)

تا بدانی که زهر و تریاک هر دو از يك معدن می آید و سنبل و اراك هر دو از يك منبت می روید و اخوات این معنی نا محصورست و نظایرش نا معدود و سره گفتست آن مراغی که گفتست

ما هر دو مراغی بجه ایم ای مهر † باشد زخری در من و نو هر دو اثر
 ۵ لیکن چونو جاهلی و من زاهل هنر † تو کون خر آمدی و من مهره خر
 هر دو را پیش خواند و گفت مرا عزیمت لشکر کشیدنت بر آن صوب
 و گرفتن آن ملك آسان و سهل می نماید مرا رای شما در تصویب و تزییف
 این اندیشه چه می بیند، هنج گفت پادشاهان بتأیید الهی و توفیق آسمانی
 مخصوص اند و زمام تصرف در مصالح و مفاسد و مسرات و مسآت در دست
 ۱۰ اختیار ایشان بدانجهت نهادند که دانش ایشان بتنهائی از دانش همگان
 علی العموم بیش باشد و اگرچ و شاور زقم فی الامر هیچ پادشاه مستبتر
 از استضاءت بنور عقل مشاوران و ناصحان مستغنی نگذاشتند
 اما بوقت تعارض مهمات و تنافی عزومات هم رای پاك ایشان از بیرون
 شو کارها نفسی بهتر تواند جست لیکن من از مردم دانا و دور بین چنان
 ۱۵ شنیدم که هرچ نیکو نهاده بود نیکوتر منه مبادا که از آن تغییر و تبدیل
 و مبالغت در اكمال تعدیل نقصانی بوضع حال در آید و بتو هم نسبتی که
 دایر بود بین طرفی الحصول والامتناع آنچه نقد داری از دست بیرون
 رود این زایل گردد و شاید که در آن نرسی و بعد از تحمل کلفتها و نعمل
 حیلتها جز ندامت حاصلی نباشد و گفته اند بر هر نفسی از ناقصات نفوس
 ۲۰ آدمی زاد دیوی مسلطست که همیشه اندیشه او را محبط می دارد و نام او
 هَوَجَسًا (۱) نهاده اند که دایم باد هواجرس هوی و هوس در دماغ او می دمد

(۱) هَجَسَ الشیء فی صدره هَجَسًا من باب نصر و ضرب خطر بیاله او هوان جدت
 نسه فی صدره مثل الوسواس (ناج العروس) و هَوَجَسًا که اشتقاق جلی است از
 هَجَسَ بمعنی مذکور اصلا و مطلقا در لغت نیامده و هیچ کس او را استعمال ننموده و
 اختراع مصنف است و بس و در یکی از نسخ پاریس آنرا بهمین هیأت یعنی هَوَجَسًا
 حرکات گذارده است

و بر هر مقامی از مسمای کار خویش که پیش گیرد گوید فلان معنی بهتر
 تا بر هیچ قدمی ثبات نکند و گفته اند سه گناه عظیمست که الا رکاکت
 عقل و سماجت خلق و سخافت رای نفرماید یکی خون ریختن بی گناه، دوم
 مال کان طلبیدن بی حق، سیوم هدم خانه قدیم خواستن، و ازین هر سه
 ۵ تعرض خانه قدیم مذموم تر چه آن دو قسم دیگر از گناه اگر نیک تا مل کنی
 درو مندرج توانی یافت و بدانک آفریدگار تعالی و تقدس تا نظر عنایت
 بر گوهری نکمارد او را بدولت بزرگ مخصوص نگرداند و اراده قدیمش
 ادامت آن خانه و اقامت آن دولت آشیانه اقتضا نکند شیر پادشاهیت
 پادشاه زاده از محمد اصیل و منشا کریم و ائیل شهر یاری و فرمان روائی
 ۱۰ بر سباع آن بقاع از آباء کرام او را موروث مانده و بکرایم عادات آثار
 مکتسبات خویش با آن ضم گردانیده چون بخاصه نو هیچ بدی از و لاحق
 نشدست و سببی از اسباب دشمنانگی که مبدأ این حرکت را شاید صادر
 نیامده این کار را متصدی چگونه توان شد و آنگه شیر خصمی چنان سست
 صولت هم نیست و کار پیدکار او چنان سهل المآخذنی که گستاخ و آسان
 ۱۵ پای در دایره مملکت او توان نهاد و مرکز آن دولت بدست آورد نیک
 در انجام و آغاز این کار نگه باید کرد و مداخل و مخارج آن بفکری
 صایب و اندیشه شافی بیاید دید چه هر کار که ضرورتی بر آن حامل نبود
 و موضوع آن در حیز مصلحتی متمکن نباشد مبادرت [بر] آن جز بر بی
 خردی و بدرایی محمول نتواند بود چنانک اشارت نبوی بر آن رقتست
 ۲۰ من حسن اسلام الزره نزهة فالاینبه، شاه روی بزنج آورد که نو چه
 میگوئی، زنج گفت سخنهاى هنج همه نقش نکین مصلحت و مردمه دیده صواب
 شاید بود لیکن همانا از بیدادگری شیر بر ضعاف خلق که روز بروز
 متضاعفت خبر ندارد و قضیه عدل پادشاه و احسان نظر شاملش
 آست که خلايق را از چنگال قهر او برهاند و آن ولایت از دست تغلب
 او انتزاع کند و پادشاه را چون خرج از دخل افزون بود و در بسطت

ملك نيفزايد و از عرصه که دارد بگام طمع تجاوز ننماید خرج خزانه هم از کیسه بی مایگان باید کرد تا نه بس روز آری رعایا درویش و خزانه بی و پادشاه بی شکوه ماند ع، وَالذُّرُّ يَقْطَعُهُ جَاءَ الْحَالِبُ، شاه را این عزم بنفاد باید رسانید

• وَلَا يَنْزِعُ عَزْمَكَ خَوْفُ الْبِتَالِ • بِسْمِ دِفَاقٍ وَرَيْضِ حِدَادِ
عَسَى أَنْ تَنَالَ الْبَنِي أَوْ تُثَوِّثَ • وَتَذُرُحَ فِي ذَاكَ لِلنَّاسِ بَادِ
فَإِنْ لَمْ تَلْ مُطْلَبًا رُمْتَ • فَتَسْرِعَنَّكَ سِوَى الْإِجْتِهَادِ

شاه بهنج اشارت کرد که آنج پیش خاطر می آید باز مگیر، هنج گفت ازار باب حکمت و دانشوران جهان چنان شنیدم که هر ك منفعت خویش در مضرت دیگران جوید او را از آن منفعت اگر حاصل شود نمتهی نباشد و اگر نشود بستمکاری بد نام خود و آنك سزاوار نیکی و کام یابی همه خود را بیند هر آینه بروز بدی و ناکامی افتد و پادشاه دانا آنست که چون خرج فزون از دخل بیند بحسن تدبیر اندازه خرج با دخل برابر دارد چه خرجی که از حد دخل فراگذشت پیمانه آن پدید نیاید و چیزی طلبیدن و از پی آن طبیدن که چون بیابی روزی چند در داشتن آن انواع مشاقف محتمل باید کرد و آخر هم بانقضا انجامد نشان روشنی بصیرت نباشد چنانك آن دیوانه گفت خسرو را شاه گفت چون بود آن داستان

داستان دیوانه با خسرو

هنج گفت شنیدم که خسرو را فرزندی دلبند جان و پیوند دل بود ناگاهش از کنار او در ربودند و تند باد اجل آن شکوفه شاخ امانی را پیش از ۲۰ موسم جوانی در خاک ریخت خسرو چون کسی که از جان شیرین طمع بر گرفته باشد در قلق و جزع افتاد نزدیک بود که بجای اشك دیدگان فرو بارد و جهان را بدود اندوه سیاه گرداند مگر دیوانه شعکی عاقل ۲۲ مست نمائی هشیار دل از مجاین عغلاء وقت که هر وقت بخدمت خسرو

رسیدی و خسرو از غرائب کلمات و نکت فواید او منعظ شدی فراز آمد پرسید که خسرو را چه رسبست و چه افتاده که برین صفت آشفته حال شدست خسرو گفت چنین چراغی از پیش چشم من بر گرفتند که جهان بر چشم من تاریک شد و بداع فراق چنین جگر گوشه مبتلی گشتم که می بینی

مُبْتُ عَلَيَّ مَصَابِبٌ لَوْ أَنَّهُمْ صَبُّوا عَلَيَّ الْإِثْمَ مِثْرًا لَيَالِيًا

دیوانه گفت ای پادشاه عیسی علیه السلام بمصیبت رسیده تعزیت کرد و گفت کن برتبتک کالحمام الآلف یتبخون فرانه و لا یطبر عنهم (۱) اما از تو سؤالی دارم جواب بصواب گوی چنان میخواستی که ابن پسر هرگز نمبرد گفت نی ولیکن میخواستم که بهره از لذات این جهانی بردارد و عمر دراز بیابد دیوانه گفت از بعضی لذت که بافته بود هیچ با او دیدی گفت فی گفت از آن لذت که نیافته بود هیچ با او بود گفت فی گفت پس درست شد که لذت یافته با لذت نا یافته برابر است اکنون چنان بندار که آنچه نیافت بیافت و آنچه نخورد بخورد و بسیار بزست و پس ببرد و نفس باغراب الخطوب بمیزه * لها من طلاع القنب حاد و فایده ایدامیرت بین الأمور و ابهرت * مصایرها هانت عنها التدايد این فسانه از بهر آن گفتم تا اساس ابن نمئی که دیو آرز و نیاز می افکند در دل نشی و بدانی که

پرستنده آرز و جو باری کین * بکیتی ز کس نشنود آفرین

زنج گفت سه کارست که در مباشرت آن اندیشه نباید کرد و جز بنبادر و نجاسر بجائی نرسد و الا (۲) بشرط مباشرت و مصابرت در پیش نتوان گرفت یکی تجارت در با و التاجر الجان مخروم دوم با دشمن آویختن بوقت کار ، الجد انهنض بالفتی من جدیه * فانهض جدیه فی الحوادث اودع

(۱) مرجع ضمیر معهود است یعنی عمن یالف بهم یا اصل حدیث در اینجا سقطی دارد یعنی کالحمام الآلف لأمله بانحو آن (۲) یعنی و جز بشرط آلیج

و طلب مهتری و سروری کردن

وَ إِذَا كَانَتْ أَلْفُوسٌ كِبَارًا ۞ تَبَيَّنَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ

- چه درین هر سه ارتکاب خطر کردن واجب دانسته اند شاه را اندیشه جزم می باید گردانیدن و رابت عزم را نصب کرنن و نصرت و قدح را پیرایه فاخت و خانت کار دانستن و چون مطلق گفته اند النیل خلی از نتیجه بد که تو لد کند تفکر و تردد بخاطر راه ندادن، هنج گفت تَحْبُوهُ مَيْتًا وَ هُوَ مِنْدَالِهِ عَظِيمٌ آنها که همه وجوه آفت و مخافت تقدیم و تاخیر اندیشهها شناخته اند و عواقب و فوائج امور آزموده و احوال روزگار و احوال و مخاطره کار پیکار بتجربت صایب دانسته چنین گفته اند و این راه از بهر مسترشدان طریق راستی چنین رفته که روباه بدر خانه خوبش چندان قوت دارد که شیر بدر خانه کسان ندارد و روشنست که لشکر و انبوهی حشر بدر خانه بیگانه کشیدن متضمن ضرر هاست که بدنامی دنیا و ناکامی آخرت آرد چه بسی عمارتهای خوب که از ساحت آن بوی راحت بمخلاق خدای رسیده باشد روی بخرابی نهد و بسی خون بی گاهان که در شیشه صیانت نگاه داشته باشند بر زمین ریخته شود

- اسیر طبع مخالف مدار جان و خرد ۴۴ زبون چار زبانی مکن دو حورلقا که پوست باره آمد هلاک دولت آن ۴۵ که مغز بی گنهان را دهد بازدرها در عرضگاه بوم الحساب چنانک لفظ نبوت از آن عبارت کردست داغ این خسارت بر ناصیه او نهند که آیس مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ (۱) و چون بر خصم ظفر یافتی این خود نقد حال باشد و چون نیافتی و روزگار مشعبذ نمای بقلب المجنّ اندیشه ترا مقلوب گردانید و قرعه شکست بر قالب لشکرت افتاد و طایر اقبه ال تو مکسور القلب مقصوص الجناح از اوج مطاهح همت در نشیب نا یافت مراد گردید و تقدیر که مفرق جماعتست جمع لشکرت را بتکسیر رسانید لابد سلامت سر راضی باشی که از میان

(۱) مناسب این جمله یعنی از «در عرضگاه» تا اینجا بامقام درست ظاهر نیست

بیرون بری تا اگر اسباب و اموال بتاراج شود باری نجات سر را ربح
 رأس المال عاقبت گردانی ع ^۱ و من نجاراً برایه فقد ربح (۱) بر خوانی
 لیکن چون فراهم آمده عمرها از مال و خواسته وافر از دست رفته باشد
 و دامن استظهار افشانده شده و از یمن و یسار جز دست نمی در آستین
 نمالده فیما بعد مناهج احکام دولت و مناظم دوام ملک بروفق مراد چون
 توان داشت چه کارهای مملکت بمردان کار و لشکر و لشکر دار راست
 آید و چون لشکر پادشاه را بی یسار (۲) بینند، ازو خوف دارند و نه طمع
 و هر چند بجهت و کوشش در ارعا و ارضاء ایشان افزاید سودمند نباشد
 و هر وعده نیکو که دهد چون اختلاب برق بی باران دانند و چندانک
 بخشد و بخشاید ازو منت پذیرند و مرد مقبل حال را بوقت گفتار اگر
 خود در چکاند بسیار گوی شمرد و فضایل و رذایل او را منکر دانند
 اگر وقتی مرونی بکار دارد باد دستش خوانند و اگر امتناعی نماید بخیل و
 اگر مراعاتی نماید سپاس ندارند و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد اگر حلیم
 بود بید دلی منسوب شود و اگر نجاسر کند بدبوانگی موسوم گردد و باز
 مرد توانگر را چون اندک هنری بود آنرا بزرگ دارند و اگر اندک دهشی ازو
 بینند شکر و ثنای بسیار گویند و اگر بخیل باشد کدخدا سر و دانا گویند و
 اگر سخنی نه بوجه گوید جهد تاویل و تعلیل آنرا نیکو و شایسته گردانند
 ۱۰
 ۲۰

این صراط التوسیر فی مخیبه • قیل له یرحمک الله
 او قطس التوسیر فی مخیج • سبوا و قالوا فیہ ما ساء
 فنضرت التوسیر عرینة • و منطس التوسیر منفاء

(۱) یضرب فی ابطاء العاجه و نذرهما حتی برضی صاحبها بالسلامه منها، قال ابو عبید

و هذا الشمواره قبل فی لبالی صغین

البلد داج و الکباش تنطیح • بطاح • اند ما اراما نطلیح

من نجاراً برایه فقد ربح (مجم الأمثال)

(۲) یسار بمعنی تمول و یعنی است

و در احسن کلمات حکیمان یافتیم که در ویشی پیری جوانانست و بیماری
 زن درستان مضمی هذا ، اما ترا در حاصل و فذلک این کار بهتر باید
 نگرست و تکیه اعتماد همه بر حول و قوت و صول و شوکت خویش
 نباید کرد که شیران شجاع و مقدم و دلیر و خصم افکن و زهره شکاف
 باشند و در افواه جهانیان باوصاف سورت و استیلا مثل شده و اتباع و
 حشمی که تراست اگرچ شهر کن و دبووار افکن و آتش دم اند چون رزم
 شیران و زخم پنجه مصارعت و مقارعت ایشان نیازموده اند مبادا که از
 ارتقاء قصر آن مملکت فاصر آیند و ابروی طاق این دولت را چشم زخمی
 از حوادث و زلازل در رسد که مرمت و اصلاح آن بعمرها نتوان کرد
 ۱۰ و نشانه مذمت جهانیان شویم

تین باقانس دورا لاس مجتهداً * دارا ستنقش یوما بند آجام

شاه بزنج اشارت کرد که تو چه میگوئی ، زنج گفت شبهی نیست که این
 فصول سراسر محض پیش بینی و عاقبت اندیشیست و هرچ میگوید از
 سر و فور دانش و عشور بر کنه کار روزگار می آید لیکن تاجهان و جهانیان
 بوده اند همیشه پادشاهان در طلب ملک بر مجرای این عادت رفته اند
 و مرهای نظر بر دورترین مسافت ادراک نهاده اند و از بکدیگر بمغالبت
 و مناهبت فرا گرفته و هرگز چگونه شاید که پادشاه بهمت از بازرگان
 سافل تر و نازل تر بود و در تحصیل مطالب خویش بد دل تر از او باشد
 چه او هرچ دارد بکل در کشتی نهد و خود در نشیند و آنکه صورت
 ۲۰ رسیدن بساحل یا افتادن در غرقاب هر دو باهم برابر دیده دل و آینه
 خاطر بدارد ؛

بایای رساندم بمقصود و مراد * یاسر بنهم همچو دل از دست آجا
 و آنچه میگوید [که] لشکر ما در ولایت بیگانه سرگشته و چشم دوزخه و
 حال نیازموده باشند و بر مدارج و مکامن راهها وقوف ندارند و از
 ۲۵ مخاوف و مآمن آن بی خبر شاید که خصم بدام مکر و استدراج و مراوغت

مارا در مضیق کشد که دست قدرت از تدارك آن کوتاه گردد و کار بر ما دراز شود نکو می گوید اما این اندیشه معارضت آنرا که شیر پادشاه جفا پیشه و خون خوار و رعیت شکار و پیر آزارست لشکر او بعضی هراسان و ناایمن باشند و نفور شده و بعضی توانگران باثروت که عمارات و عقارات بسیار دارند و همه از برای استعلاء خویش باما میگردند طایفه سلامت جوان سرو قومی حمایت طلبان مال و بعضی دیگر که از دولت او نمره نیافته باشند و سایه نوابت او بر ایشان نیفتاده و آفتاب تربیت او بر ایشان نفاقه چشم بگردش روزگار دارند و دولتی تازه و پادشاهی نو خواهند تا مگر در ضمن آن مداولت ایشان نیز بنصبه در رسند

لَهُمْ فِي ضَعِيفِ الرَّجَاءِ مُخَارَفٌ ۝ وَلِي فِي ضَارِّهِ الْإِزْمَانِ تَوَاعُدٌ
 لاشك با ما پیوندند و امداد نصرت از جوانب متوالی گردد، شاه هیچ را فرمود که جواب این سخن چیست، هیچ گفت اگرچ و جوه این احتمالات از محالات نیست و آنچه او تصور میکند عقل بکلی از تصدیق آن دور نه
 لیکن تباین طبیعت و تنافی رسوم معیشت میان ما و شیر معلومت و تناسب و تجانس در آیین و رسوم میان ما و ایشان بهیچ وجه صورت پذیر نه بجانب شیر چون گریزند و بجانب ما کی گرایند و رغبت رعیتی و فرمان برداری ما چگونه نمایند و این مثل مشهورست که سگ سگ را کرد لیکن چون گرگ را بینند هم پشت شوند و روی بکارزار او نهند
 چون اندیشه بر التحاق ضررهای زیادت گمارند در مخالفت او نکوشند و بمواسات ما رضا ندهند ع، کنتیسر اطفاء نار بنایج، و شیر اگرچ ستمکار و خون خواره و گردن کش و صاحب نخوتست آن سپاه وزیر دستان هنوز بسطنت و بالا دستی او راضی تر باشند و مهتری و سروری او را کردن نرم تر دارند و تبعیت او از روی گوهر سبعت که میان همه مشترکت بیشترک نمایند و آن سباع اگرچ باختلاف طباع متعدد دنبالتفاق

در آن هنگام که شخصی نه از جنس ایشان قصدی اندیشد متحد کردند
و بدانک آن لشکر در کارزار مختلف الأفعال اند و هر يك شیوه دیگر گونه
دارند بعضی بمجاهرت رو با روی جنگ کنند چون بوز بعضی بر خصم کین
کشایند چون بلنگ بعضی برزانت و آهستگی و فرصت چون خرم بعضی
بجلیت و مخادعت چون رو با بعضی بمبادرت و مسارعت چون گراز و
سپاه مارا يك راه و يك رسم پیش نیست که بوقت مساوتت و مجاولت
روی بيك جانب آرند اگر بهم پستی و بکدلی کاری بر آید فها و بنت
و الا نعوذ بالله من تلك الحالة شاه را سخن زنج در زمین دل بیخ برده
بود و شاخ زده و ثمرات آن در زهرات نمئی پیش خاطر داشته و مذاق
طبع بحلاوت ادرالك آن خوش کرده چنانك البته از تلخی و خامت و ندامت
کار احساس کردن ممکن نمی شد از آن مجلس بر خاست و گفت ع و
بَلْحَرْبِ نَابٍ لَا تَقُلْ وَ مِظَبِّ يَسِ بَرَقْتَنِ وَ آن ولایت را گرفتن ساختگی
کردن گرفت و بجمع حشر و اجناد مشغول شد و باستمداد و استنجداد از
طرف داران مملکت روی آورد و انصار دولت و اعوان روز حاجت را
از زنده پیلان رزم آزمای و نزه دیوان آتش خای که با حمله باس و
حدت سطوت ایشان شیرشادروان فلك پشمین و نیغ بهرام و خرشید
چوبین نمودی همه را حشر کرد و جنگ را ساخته و مستعد و آتش غضب
متوقد بسرکه پیشانیشان قاروره اثیر فرو مرده و از وفده برق نفشان
کره زمهریر بگداخته گاو ماهی از حمل قوا بهشان چون گردون^(۱) در ناله
آمده دود خیشوم بخرمن ماه رسانیده عقده خرطوم بر تنن آسمان افکنده

چنانك در شرح کمال و صورت اشکال ایشان آمدست

يُقَلِّبْنَ آسَاطِينَ * وَيَلْقَيْنَ بُعْبَانَ

عَلَيْنَ تَجَافِيْفَ (۲) * يُسْهَرْنَ بِالْوَانِ

(۱) کذا فی جیم النسخ (۲) (۲) التَّجَافِيْفُ آله للحرب تلبسها الفرس والانسان

بنتی جا کاتها در ج تجافیف (تاج العروس)

مگر غرابی بحکم اغتراب در آن نواحی افتاده بود که نشیمن بولایت شیر
داستی از اندیشه شاه پیلان و سگالش ایشان خبر یافت اندیشید که من
این جایگه مقیم و طایفه از خوبشان و باران ما آنجا مقام دارند و بعضی
خود در سلك اختصاص بخدمت شیر منتظم اند شاید که وبال این نکال
لا محاله در حال ایشان سرایت کند^۵

هُوَ الْجَيْلُ الَّذِي مَوَّتِ النَّبَالَي * يَهْدِيهِ وَرِيحُ الْأَمْنُونَا

پیش از آنک این دوزخ دمان زبانیه کردار و مرده مردم خوار بمغافست
و مناہزت ناگاہ در آن ولایت نازند و هجومی کنند و رجوم آفت این
شیاطین فتنه بازگان و اساطین آن دولت رسد و کار از ضبط تدارک
و حد اصلاح بیرون رود من بخدمت شیر روم و ازین حالتی اعلام دهم
مگر بتقریبی ازین تقرّب در پیشگاه آن حضرت مخصوص شوم و چون شر
این حادثه ان شاء الله مکفی شود مرا وسیلتی مرضی و ذریعتی شکر ف
پیش روزگار مدخر گردد که بواسطه آن اختصاص خدمتکاری بهم و رقم
حق کزاری بر من کنند پس از جای برخاست و چون تیر جهان^(۱) از
کساد عزیمت بیرون رفت درع سحاب بدرید و از جوشن هوا گذر کرد
قَبْلَ أَنْ يَرْتَنِدَ إِلَيْكَ طَرْفُكَ بِيَشْكَاهُ مَقْصِدَ رَسِيدٍ وَبِنَزْدِكَ بَكِيٍّ أَيْ تَزْدَبِكُنْ
شیر رفت و گفت من از راه دور آمده ام مراحل و منازل نوشته و بر
مخاوف و مهالك گذشته و اینجا شتافته کرد کام سرعت مرا اوهام نشکافته
و خبر حالی از احوال آورده که ملک را از شنیدن آن چاره نیست اگر
اجازت فرماید بسمع شریف رسانم شیر مثال داد که غراب حاضر آید و
از آنج میداند بیا گاهاند غراب را بیاوردند بساط حضرت بوسه داد و از
انسباط ملک و تبجیحی که بورود او نمود نشاط افزود چندانک حجاب
دهشت بر افتاد بعد از تقدیم دعا و ثنا حکایت کرد که پیش شاه پیلان
از مقرر میمون تو که مقرر و مهرب آوارگان حوادث باد افسانه گفته اند

(۱) یعنی جهنده و فی نخستین: چهار پر

- و صفت رغادت ابن عیث و تنعم که وصمت زوال و نصرم مینماد بگوش
 او رسانیده و بواعث رغبات و نوااض عزمات او را بر انگیخته که قصد
 آمدن و گرفتن ابن ولایت کند و هرج با اعداد اسباب جنگ و امداد
 ساختگی آن کار تعلق دارد فراهم آوردست و حشری انبوه که کوه از
 ۵ مصادمت آن بر حذر باشد و کرد از دریا بوطأت آن بر آید ساخته و
 استنهاض معاونان از همه جوانب کرده و استعراض جمع ایشان رفته بکن
 که نزدیک آمده باشند و خواهند که بشبگیر تاختنی آرند و همکنان را در
 شکر خواب غفلت بگیرند حال برین گونه است که گفتم و از عهده بندگی
 و خدمت و لوازم خوف کزاری نعمت ملک که ما همه مشمول و مغمور آنیم
 ۱۰ بیرون آمدن تا رای مبارک بتدارک این کار چگونه گراید و با اجالت فکر
 صایب ازاله این غایله هایلله بر چه وجه فرماید و ونوق ما باصول و
 عروق ابن دولت هرج بیشترست که قلع آن از دست ایشان بر نخیزد و
 نبر این کید هم بر پای خود زنند و قطع جرائیم آن بجذع خراطیم ایشان
 باز گردد و لا یجق التکر الی الا بائله^۱ ملک را از هراس و باس ابن
 ۱۵ حکایت دل از جای برخاست و از توهم این خطب عظیم در اندیشه مقعد
 و مقیم افتاد پس آنکه پیش کارانی که معتمدان و مؤمنان ملک بودند و
 در عوارض مهمات و پیش آمد و قابع محل استشارت داشتند همه را بخواند
 و حدیث غراب و آن شکل غریب که چون نصیب او منذیر و محذر بود
 با ایشان در میان نهاد و گفت چاره این حادثه چیست و وجه تدبیر
 ۲۰ ما بتدبیر خصم از کدام جهت تواند بود هر یک باندازه دانش و کفایت
 خود در دفع آن هرج بنفع و ضرر باز گردد^(۱) خوضی کردند تا بعد از
 نمجس اندیشه های ژرف و استعمال راههای شگرف که دند خلاصه آراه
 همه بدین باز آمد که جمله اصناف لشکر را از انجاده و اشراف حشم بدرگاه
 ۲۴ حاضر کنند و شهری قوی دل تمام زهره و پلنگی جنگجوی نهنک آزمای

(۱) کلام خالی از تالیف و اضطر این نیست

و کرکی صف شکن خصم ربای و روباهی پر خداع آب زیر کاه این هر چهار را بگزینند و زمام تدبیر و ترتیب کار هر گروهی از اصناف ایشان بدست تصرف آن سرور سپارند همچنان کردند و طایفه شیران را در جمله شیری آوردند که او را شهریار گفتند ملک از دیگران که مقدمان و مقدمان لشکر بودند بتقدیم و تمکین او را ممیز گردانید و با او گفت چه می بینی درین کار و وجه خلاص و مناص ما ازین ورطه مهلك چیست شهریار گفت

اندربین کار عقل راه نمای ^{۱۰} هرج در بست زود بکشاید

با خرد هم رجوع باید کرد ^{۱۱} تا خرد خود بما چه فرماید

چون دشمن آهنگ ما کرد از دو بیرون نخواهد بود با او بروی مساورت و مقاومت پیش آمدن با از پیش صدمات قهر او برخاستن و ما که بحمدالله و فضله بمناجرت و مبارزت نام بر دار جهانیم و در افواه جهانیان بدلاوری و خصم افکنی و دشمن شکنی مذکور و مشهوریم هرگز شادخه (۱) ابن عار بر غره روزگار نو نشاییم و کلب این عوار بر ناصبه احوال نو نپسندیم چه اگر هم پشت شویم و بدأ واحده روی بکار زار نهیم بکن که دست استحواذ و استعلا ما را باند چه ایشان بادی اند و بر باطل مصر و منمادی هر آینه نظام بدایت در ابداء مساورت در ایشان رسد و رَبُّ رَمَى قَادَ إِلَى التَّرْعَةِ (۲) و اگر عوداً بالله کار دگرگون شود و روزگار غدیریشه غش عیار خویش نماید و مهور و مکسور شویم آخر درجه شهادت بسر باری نام نیک بیابیم و مَنْ قُتِلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ و اما گریختن و اجلاء زن و فرزند و اخلاء خان و مان دبرینه کردن و

(۱) الشَّيْخَةُ الْفَرَسُ الَّتِي فَتَتْ فِي الْوَجْهِ مِنَ النَّاصِبَةِ إِلَى الْأُفِّ وَ شَدْحُ غُرَّةِ الْفَرَسِ شَدْحًا وَ شُدُوخًا انشورت و سالت من الناصبة الى الأف و شدخ غرّة الفرس
(۲) عاد التهم الى الترعّة ای رجم الحق الى امله و الترعّة الرماة من نزع في فوسه ای رمی فاذا قالوا عاد الرمی على الترعّة كان المعنى عاد غابة الظلم على الظالم و یکنی بها عن الهزبة تقع على القوم (مجمع الامثال)

قطع الابق چندین خلابق را متحمل شدن و نام و ننگ جهانی از دست
 حمایت خویش بیرون افکندن و باستهلاك قومی که استمساك ایشان بعروه
 سلطنت ما بودست مبالات نمودن از ایبتی که در جوهر ابوت (۱) تو
 مرکوزست و همیتی که با مروّت ذات تو مرگب این معنی دور افتد و
 بشعار ابن عار متظاهر توان شد و مردم ابی النفس حمی الأنف چندانك
 حیات او باقیست خواهد که کام باب و بختیار در عزّت و مسرت بسر
 برد و چون ازین سرای فانی مفارقت کند ذکر حمید و نام بلند را خود
 بقائی دیگر مستأنف داند و مرگ را بر آن زندگانی که نه چنین باشد
 فضیلت شمرد چنانك آن پادشاه گفت با منجم شبر گفت چون بود
 آن داستان ۱۰

داستان پادشاه با منجم

شهر بارگفت شنیدم که بزمن بابل رسمی قدیم بود و قاعده مستمرّ که زمام
 عزل و تولیت پادشاه بدست رعیت بودی هر وقت که یکی را خواستندی
 و قرعه اختیار برو افتادی بیادشاهی خویش بنشانندی و چون نخواستندی
 معزول شدی یکی را بیادشاهی نشانده بودند و هر آنچ تعظیم و تفخیم کار
 و ترویج بازار او بود بجای آورده و دوستی دولت او چون دل در سینه
 و نور در دیده گرفته تا هرچ بایست از اسباب فراغت و آسانی و تمتع و
 کامرانی جمله او را ساخته کردند روزی چنانك عادت ایشان بود برو
 متغیر شدند و تغییر پادشاهی او کردند و دیگری را بر جای او بنشانند
 ۲۰ مرد که لذت سروری و پادشاهی چشیده بود و بر جهانیان دست حکم
 و مهتری یافته از غصه آن محنت بضرورت در گوشه نشست و میگفت
 كَانَتْ لَدَيَّ اَمَانَةٌ فَرَدَدْتُهَا. * وَ كَذَا الْوَدَائِعُ تُشْرَدُ وَ تُقْنَى
 ۲۳ آخر اندیشید که اگر در مطلع آن سعادت که آن دولت دست داد طالع

(۱) یعنی پدران ، جمع اب است مانند عثومة و خؤولة جمع عم و خال .

وقت شناخته بودمی و باختیار مسعود و اتصال محمود نشسته و برج ثابت
 گزیده مگر بخت چنین زود منقلب نشدی لیکن چون کار بیفتاد و انتقال
 ازین جای متعین گشت باری باختیار وقت بیرون روم از اختر شناسان
 حائق و مبرزان علم نجوم بحث کرد که درین شهر کیست بمنجمی نشان
 دادند که در حقایق آن علم و دقایق آن فن درجه کمال داشت در حل
 مشکلات محسبی بوریحان بتفہیم او محتاج بودی و بومعشر با عشر فضل
 او نرسیدی و فاخر بشاکردی او مفاخر شدی و کوشش کوشیار از مرتبه
 او متفاصر آمدی گفتی بر غوارب انجم و شواہق افلاک و رود بواد و
 حدود صواد غیب را جاسوسان نظرش بمحسوس می بینند او را بخواند
 و گفت روزی نیک و ساعتی مختار اختیار کن تا من از شهر بیرون روم
 منجم پرسید که طالع تو از بروج کدامست و سال عمر چندست که
 اختیارات معتبر از اصل ولادت درست آید گفت مرا عمر یک سال
 بیش نیست منجم از آن سخن تعجب نمود تا خود چه رمز و اشارتست پس از
 آن معنی استفسار کرد و پرسید گفت اگر حساب زندگانی از مساعدت
 روزگار و متابعت دولت کنند که در عزت نفس و هزرت طبع و سمعت
 منال و دعت عیش بسر برند پس مرا بیش از یک سال عمر نیست که
 حکم پادشاهی و فرماندهی داشم این فسانه از بهر آن گفتم که مردم را
 حبات جز برین گونه مطلوب نیست ملک روی پیلنگ آورد که تو چه
 میگوئی گفت کثرت عدد ایشان پوشیده نیست اگر عزیمت بر مضاف
 ایشان رو باروی مقصور گردانیم قصور خود باز نموده باشیم و پیش بلا
 باز شده و مرگ را بکنند سوی خود کشیده و کالبایح من حنیف بطلب راه
 هلاک خویش باز گشوده ما را طاقت صدمت و حد نبرد ایشان نباشد
 مبادا که سیلاب سطوت بسر ما در آورند و بیخ و بنیاد خانه هزار ساله
 ما بکنند و دود ازین دودمان بآتش فتنه بر آرند و محارم و اطفال ما را
 که ربایب حرم حرمت و عرایس پرده صیانت اند بدست فجیره آن قوم

مهر عصمت بر خیزد و وصمت ابن سبت (۱) دایم بماند

قُلْ لِلرَّحْمَانِ مِنْ صَوْنٍ إِذَا وَقَعَتْ آيَاتُ الرَّعَاعِ إِلَى الْخَطِّ وَالْحَدِّمْ (۲)
 رای آلت که هم امروز رسولی فرستیم مردی رسم شناس سخن گزار هنرور
 بآلت (۱) که بکفالت او کفایت مهمات باز شاید گذاشت و آب لطف با آتش
 ۵ عنف جمع تواند کرد و زهر مکافات با عمل مناصحت تواند آمیخت
 وَلَمَّا رَأَيْتَ الْحَرْبَ فِدْجِدْجًا ۞ لَيْسَتْ مِنَ الْبِرِّ دِينَ نُوْبَ الْخَيْرِ

چنین رسولی پیش شاه پیلان فرستیم تا رسائی از ما بگزارد و حالی دواعی
 آمدن او را فاتر گرداند و نطاق نهضتش پاره از محاربت منضم کند و
 میل تحبیل در دیده حدس او کسد و با فون احتیال و افیون اغفال خواب
 ۱۰ بی خبری بر دماغ حزم او اندازد تا طلائع رای بر مدارج آفات نشانند
 و از مواضع حیل ما و مواقع زلز خویش ندرهیزد پس در تضاعیف ابن
 حال دلاوران و ابطال را از بهر شبیخون ساختگی فرمائیم و بر سر ایشان
 بغتة فجأة چون قضا مبرم نزول کنیم و علی جین غفلة کرد از ایشان
 بر آریم و کام خود برانیم و اما بیشتر شویم و بر کفر ایشان کین سازیم
 ۱۵ مکر و هنی ناگاه توانیم افکنند و منقار شوکت ایشان را در فاتحت کار
 باز کوفتن و عنان سولت ایشان بنوعی بر نافتن

عَسَى وَ عَسَى بِنِي الزَّمَانِ عِغَانَهُ ۞ بِضَرْبِ دَهْرٍ وَالزَّمَانِ عَنُورُ (۳)
 قَدْرَكَ آفَالُ وَ تَقْصَى مَأْرَبُ ۞ وَ نَحْدُ مِنْ بَعْدِ الْأُمُورِ أُمُورُ

۲۰ ملك كرك را اشارت فرمود که تو چه می گوئی گفت من از پیش اندیشان
 کار آزموده چنین شنیدم که چون ترا دشمنی قوی حال پیش آید در آن
 باید کوشید که بجزبی زبان قلم در انفاذ مراسلات و محاملات و انفاذ

(۱) البتة العار و منه قول السموال و انا لقوم لانرى الموت سبة ، ای عاراً (تقرب
 للوارد) ، (۲) الحدقة الخنخال و الق ج خدم (تاج العروس) ، (۳) کذا فی اکثر
 النسخ (۴) ، و فی واحدة منها «بآلت» ، و زاد فی اخرى بدهنه الكلمة «کاست» ،
 (۴) النور الکثیر النار و التقوط و الدهر عنور (تاج العروس) ،

اموال و ابراد حسن مقال او را از راه تعدی و غزم تصدی مرخصت را
 بگردانی و سود و زیان را فدیه نفس عزیز خویش سازی و خیر الالنا
 و فی به انفس بر خوانی، ملک روی برویاه آورد که ازین اقسام اختیار
 کدامت گفت کار ازین هر سه قسم که گفتند بیرون نیدستد صلح اما جنگ
 اما حبلت لکن پیش دشمن بی باک و قاصد افک سفاک باز شدن و قدم
 اقتحام بمسارعت در چنین کاری نهادن بچند سبب لازم میشود و بچند موجب
 واجب آید یکی اندیشه تنگی آب و تمدد علف که اگر از خصم محاصر
 شوند بعجز ادا کنند یا از آنک لشکر بوقت اعتراض خصم افزونی معاش
 خویش خواهند و پادشاه را نبود با از مظاهران و معاونان خصم خویش
 ۱۰ نرسد که هنگام حرب یار او شوند و از احزاب او گردند یا بر سپاه
 خود اعتماد ندارد و اندیشد که بدعوت دشمن و تطمیع و تفریر او بفریبند
 و عنان از جاده تبعیت ما برتابند و بحمد الله ازین اسباب اینجا هیچ
 نیست و مشرع این ملک و دوات ازین قذبات و دامن معاملات این
 رعایا و سپاه ازین قاذورات پاک و آسوده است پس ما را چون هیچ باغی
 ۱۵ ضروری بر مبادرت این کار نیست پیش دستی نباید کردن و عنان تندی
 و شتاب زدگی بادت گرفتن چه هرک مقدار ضعف و قوت سپاه خویش
 نشناسد و نداند که از هر یک چه کار آید و همه را جنگی و بکار آمده
 انگار دو شایسته روز حرب شمارد بدو آن رسد که بنان سوار نخبچیر
 گیر رسید ملک گفت چون بود آن داستان

داستان سوار نخبچیر گیر

۲۰ رویاه گفت شنیدم که جوانی بود شکار دوست چابک سوار که اگر عنان
 رها کردی گوی مسافت از وهم بر بودی و ادراک در کردی گام سمنین
 نرسیدی از شام تا شبگیر همه شب با خیال نخبچیر در عشق بازی بودی
 ۲۱ همه اندیشه آن کردی که فردا سگ نفس را از پهلوی حیوانی چگونه سپر

کنم ضعیفی را در پنجه پلنگ طبیعت چون اندازم سگی داشت از باد دونده‌تر
 و از برق جهنده‌تر مانده دیوی مُتَوَجِّر (۱) و دیوانهٔ مسلسل چون گشاده
 شدی خواستی که در آسمان جهد و چنگال در عین الثور و قلب الأسد
 اندازد و بکلبین نواعین دندان کلب اکبر و دب اصغر بیرون کند
 عیاران دشت را از سببخ کارد (۲) دندان او همیشه حکر آباب بودی و
 مخدرات یدشه را از هیبت نباح او چون خرگوش خون حبض بکشودی
 در متصید آن صحرا از مزاحمت او طعمه بهیچ سبمی نمی رسید تا گوشت
 مردار بر گریک مباح شد و گراز باستخوان دندان خویش قناعت کرد روزی
 ابن مرد در خانه نشسته بود بنجشکی (۳) از روزن در پرید گربه ار گوشه
 خانه بجهت او را بگرفت مرد از غایت حرص شکار بمشاهدت آن حال
 سخت شاد شد باخود گفت بعد الیوم این گربه را نکو باید داشت که
 در صید بدین چسقی و چالاکی هیچ سگی را ندیدم فردا بدو امتحان کنم
 تا خود چه می‌گردد بامداد پیش از آنک سلطان بك سواره مشرق پای بدین
 سبز خنک جهان نورد در آورد برخاست و بقاعده هر روز بر نشست گربه را
 در بغل نهاد و سگ را زیر دست گرفت چون بشکار گاه آمد کبکی از
 زیر خار بنی برخاست گربه را از بغل برو انداخت گربه سگ را دید از
 هیب او خواست که در بغل سوار جهد بر سر و پیشانی اسب افتاد
 اسب از خراش چنگال او بطبید و مرد را بر زمین زد و هلاک کرد
 این فسانه از بهر آن گفتم تا تو همه را اهل کار ندانی و بدانی که سپاه مارا
 با سپاه پیل ناب مقاومت و مطاردت نیست و کار شبیخون که پلنگ تفریر
 می‌کند مرتکب آن خطر و مرتقب آن ظفر نتوان شد مگر آنکه که خصم

(۱) سَوَجَّرَ الْكَلْبَ شَدَّهٔ بِالنَّجُورِ وَ كَلْبٌ مُّوَجَّرٌ فِي عُنُقِهِ سَاجُورٌ، وَ النَّجُورُ خَشْبَةٌ
 تُعْلَقُ فِي عُنُقِ الْكَلْبِ (لسان العرب)، و در دوا نسخه بجای مُوَجَّرٌ « مستوحش » دارد
 و این مناسب تر به معنی است ولی ما متابعت اکثریت نسخ را نمودیم زیرا که در چهار
 نسخه دیگر مُوَجَّرٌ است . (۲) کذا فی جمیع النسخ . (۳) بنجشک بمعنی
 گنجشک است (برهان)

از اندیشه او غافل و ذاهل باشد و می‌شاید که او خود متوقفی و متحفظ نشسته باشد و بتبیین اندیشه (۱) و ترتیب کاری دیگر مشغول چنانکه شتربان کرد با شتر شیر گفت چون بود آن داستان

داستان شتر با شتربان

• روباه گفت که مردی شتربان شتری بارکش داشت هر روز از نمک زار خرواری نمک بر پشت او نهادهی و بشهر آوردی فروختن را روزی بچشم رحمت با شتر ملاحظتی واجب دید و جهت تخفیف سر او بصحرا داد تا باختیار خویش دمی بر آرد و لحظه بیاساید اتفاقاً خرگوشی که در سابق حال با او دالتی و آشنائی داشت آنجا رسید هر دو را ملاقاتی که مدتها پیش دیده آرزو بود از حجاب انتظار بیرون آمد و بدیدار یکدیگر از جانبین ارنباحی تمام حاصل شد و بتعرف احوال تعطفها نمودند خرگوش گفت

گرچ بادم نکنی هیچ فراموش نه

که مرا با تو و باد تو فراوان کارست

از آنکه که حوایل فراق در میان آمد و حبابل وصال بانقطاع رسید بگوشه از همین هم نفسان صدق افتاده ام و در کنجی از زوایای انزوا و وحشت

۱۰ خَيْلًا مُدَاكِرًا وَلَا اِنْسَ وَلَا مَسِيرًا وَلَا جَلِيْسًا نَشِيْمًا مَخْتَمًا وَبِيُوْسْتَه جَاذِبَةً

اشتیاق تو محرک سلسله خاطر بودست و داعیه طلب حلقه تقاضای لقای مبارک و زوای عزبز تو جنبانیده پس نیک در شتر نگه کرد او را سخت زار و نزار و ضعیف و نحیف یافت گفت ای برادر من ترا از فرهی

۲۰ کوه پیکری دیدم که از منحنه کوهانت همه روغن چکیدی و بهیج روغن اندودن ادیم جلد تو محتاج نبودی مگر از بس آرد سر علف (۲) که بطواحن

(۱) يَتَّ الْبَتَّ بِنِي شَبَاهٍ دَر كَارِي اَنْدِيْشَه كَرْد وَاَطْرَافِ اَنْرَا نِيْكَ سَنْجِيْد وَهَمْجِيْن

يَتَّ الرَّاْيَ وَيَتَّ الْاَمْرَ بِنِي شَبَاهٍ نَدِيْبِر كَار رَا نُوْد (از تاج العروس)

(۲) كَذَا فِي جَمِيْعِ النِّسْخِ (۲)

و نواجذت فرو میرفت خیر شیم را (۱) مدد میدادی که بفل برگرد
 کملکل (۲) چنان آکنده داشتی بشانه پشت و آینه زانو هم سالد مشاطه کری
 شحم و لحم می کردی ضلیعی (۳) بودی که از مقوس اضلاعت بر چهار قوابم
 يك فرجه مفصل از سینن خالی نبودی زنده پیلان زنجیر کل را از عربده
 مستی تو سنگ در دندان می آمد هدبر خنجره تو زنجیر زنجیره شیر در کلو
 می شکست امروز می بینمت اثر قوت و نشاط از ذروه سنام در حوض تراجم
 آمده و مهره پشت از زخم ضرب حوادث در کشاد افتاده و از بی طاقتی
 جراب کوهان بنهاده جراب بر گرفته بجای صوف مزین و شعر ملون
 در شعار سراپیل نظیر آن رفته روزگار آن همه پنبه نخم (۴) در غراره شکست
 ۱۰ پیموده این همه پشم بیرون داده چه افتادست که چون شاگرد رسن تاب
 باز پس می شوی مگر هم از این پشمست که چنبر گردنت بدین باریکی می رسد
 بکباره مسخ کشته و قلم نسخ در جریده احوالت کشیده آخر مزاج شریف
 و طبع کریم را چه رسیدست که سبب تبدل حال و موجب زوال آن کمال آمد
 شتر کفت از کرم شیم و حسن شمایل تو همین پرش و تفقد چشم دارم اکنون

۱۵ که پرسیدی

سَمَاعٌ عَجِيبٌ لَمَّا يَسْمَعُ * حَدِيثٌ حَدِيثٌ بِهِ يَنْتَفِعُ
 رَفَائِي الزَّمَانِ بِالْحُجُوبِ * نَكَادُ الْجِوَالُ لَهَا تَصَدِيعُ
 بَعُورَاءَ تَغِيرُ فِي ذَيْلِهَا * وَعَذْرَاءُ تَأْتِي عَلَى الْمُتَرَعِّعِ
 ۱۹ بِوَأَقَةِ حِرَاتٍ مِنْ خَزَائِنِهَا * كَمَا حَافِي الْعَزِينِ عَافٍ (۵) وَتَمَّ

(۱) الشیم ذف البعیر (تاج المروس) (۲) لَمَّا فِي نَسْغَةٍ لِأَسَاسٍ وَ نَسْغَةٌ أُخْرَى مَصْحُوحَةٌ وَ كَمَلْکَلٌ بِمَعْنَى سَيِّئَةٌ اسْتَوْكَانٌ مِیْکَنَمٌ کَرْدَه بَایرٌ خَوَانِدٌ بَکَرٌ کَافٌ فَارِسِيٌّ نَهْ بَضْمٌ آن وَ اِلَا اِضَافَةٌ کَلَاکَلٌ وَ حَقِی نَعْرَاهُ دَاسْتٌ وَ فِی اَنْجَتِیْنِ بَکَرٌ لَآءِ کَمَلْکَلِ (۲) وَ فِی اُخْرَى : کَرْدَکَآءِ کَفَلٌ وَ فَرَا نَسْغَةٌ اُخْرَى بِخَطِّ جَدِیدِ العَافِی : بَفَلٌ وَ کَرْدَه وَ کَمَلْکَلٌ (۳) الصَّلْبُ القَوِیُّ الشَّدِیدُ الاَضْلَاحُ وَ فَرَسٌ ضَالِعٌ اِی تَأَمُّ الخَلْقُ مُعْتَفِرٌ خَالِیظٌ الالواح کثیر المصب قوی (تاج المروس) (۴) بِنِی نَخْمِ بِنْبِه (۵) العافی کل طالب فضل او رزق ج عفاة و عفی و عافية و العافیة [جمع عافی] کل طالب رزق من

بدانك جز بی رحمی شتربان که خداوند منست و زمام تسخیر و تذلیل من بدست او داده اند چیزی دیگر چون نزول مکر و هی بر ساحت احوال و عدول مزاج از جاده اعتدال که از موجبات این شکل تواند بود نیست لیکن مدتی درازست تا هر روز بحکم تکلیف و تعینف از مسافت دور با این همه نحافت و هزال که می یابی خرواری نمک بیش از مقدار عادت بر پشت من نهد تا بشهر کشم هرگز بر دل او نگذرد که پاره ازین بار عذاب از او وضع کنم مثقال ذره ازین تنگ و بند انقال کمتر گردانم لاجرم پشت طاقتم بدین صفت که می بینی شکسته شد نزدیکست که بطمع طعمه خوبش زاغ در کمان گردنم آشیان کند و از بهر گوشتی که بر من بتیر نمی توان زد کرگس در محاجر دیدگانم بیضه نهد کلاغ بر قلعه قامتم بعد از چهار تکبیر که بر سلامتم زند تعیب نمی برآرد هیچ تدبیری دفع ابن داهیه را نمی شناسم جز آنک خود را فرا کردم و با پیش آورد در روز کار می سازم دست بقبله دعا میدارم و این و چنین از حنا ای سینه بحضرت سمیع مجیب می فرستم و میگویم

۱۰ ای دل چو کشید هجر در زنجیرت * در دست نماند جز بسکی تدبیرت
تدبیر تو جز تیر سحر گاهی نیست * تا خود بنشانه کی رسد يك تیرت
خر گوش گفت اگر چ خود را بدست قضاء محنوم دادن و باداده ایزد کام و ناکام ساختن قضیه عقل و شرعت اما چون حادثه اذیت و عارضه بلیت را دفعی توان ندیشیدن بدان راضی نباید شد و بتقاعس و تکاسل بسر نباید برد ترا بحیلتی ارشاد کنم که منقذی باشد ازین غرقاب بلا که
۲۰ در افتاده شتر را ازین سخن بوی راحت بمشام جان رسید و گفت

انسان او بهیمة او طائر و عاقبة الماء وارده و کثرت طی الماء طافته (تاج العروس) ،
و ظاهراً مراد از عاقب در اینجا بقربنه و قلم ، معنی اخیر است یعنی مرغی که طالب رزق یا وارد بر آب باشد فل الحماسی :

الم تر ان التره رهن نینة * صریحاً بلالی الطیر او سوف یُرتمس

ای . رم صد هزار خسته * وی شادی صد هزار غمگین
وی از همه روپها ندیده * رای تو ظلام روی نخبین (۱)
هر التزام که تو بکرم عهد خویش کرده لارمه وفا قرینه آن گردانیده و از
عهده همه بیرون آمده اکنون بفرمای تا طریقه تسلی من از بن محنت چیست
خر گوش گفت تدبیر آنست که چون بار نمک بر گیری و بشهر آئی بر
گذرگاهت رود آبست و نرا ناچار از آنجامی باید گذشت چون بمیان رود
آب رسی فرو نشین چندانک از نمک نیمی بگدازد پیر بر خیزو مرو آورده
و سبک بار هر که که یک دوبار برین قاعده رفتی شتر بانرا اگرچ نمک بر
جراحت افشانده باشی فیما بعد بار نمک باندازه وسع نهد شتر را از شنودن
این سخن خیال آواز رود در سمع دل نشست خواست که پیش از آنک
مضرب زانو برود رساند سرودی از فرط نشاط آن حالت بر کشد و رقصی
که بسماع حدای هیچ حادی نکرد بدان کلمه که هادی طریق نجات او بود
در گرفت

وَ حَدِيثُهَا كَالنَّيْتِ يَنْتَهُ * رَأَى يَبِينَ تَنَابُتًا جَدْبًا
فَيَصِيحُ مُشِيمًا لِيُرْتِيَهُ (۲) * وَ يَقُولُ مِنْ طَرَبٍ هَيَارًا

روزدبگر که جلاجل کواکب از اعطاف و مناکب این هیون صعب فرو
کشودند شتر بان شتر را هوید (۲) بر نهاد و بنمک زار برد و آنچ موظف بود
از بار شتر بر و راست کرد و شتر باهنک اندیشه خویش می آمد نا
۱۸

(۱) کذا فی جمیع النسخ و لفظ و معنی یت خالی از ساجت و شاعت نیست .
(۲) کذا فی جمیع النسخ و استشهد ابن هشام فی الباب الأول من معنی اللیب فی مبحث
ایا بهذا الیت علی انه قد تبدل الف ایا همزة و اورد الیت هكذا .
فَأَصَاحَ يَرْجُو أَنْ يَكُونَ حَيًّا * وَ يَقُولُ مِنْ فَرَجٍ هَيَارًا
و الجذب بفتح الجیم و سکون الدال المهملة ضد النصب و اصاح جاد مهملة و خاء
معجمة امال اذنه للاستماع و یصیح فی الروایة الأخری مضارعه و الحیا بالنصر المطر و
الدرة بکسر الدال و تشدید الراء المهملین جلابن اللبن و للسحاب ديرة ای صب
(حاشیة الشنی علی المعنی و تاج العروس) . (۲) هوید چو جئید به معنی جهاز
شتر و چو یلید کلیم پر پشم که بر روی جهاز شتر اندازند (برهان) .

بمیانۀ رود رسید زخمهٔ تدبیری که ساخته بود بکار آورد و فرو نشست
 یعنی وقتست که آبی بروی کار آرم و بار غم از دل بر گیرم شتربان
 اشغلی آغاز نهاد و چوبی چند بر پهلوی شتر مالید پس از درنگی بسیار
 ار جای بر خاست نوبتی چند این حال مکرر شد شتربان را مکافاتی که
 ۵ از ایجاب طبیعت خیزد در کار آمد روزی دیگر بجای نمک بار او پشم بر نهاد
 و می راند تا برود رسید بقاعدهٔ گذشته فرو نشست شتربان خاموش گشت
 و صبر بکار آورد چندانک پشم آب در خود گرفت و بار گران شد
 چون آنک خیز کرد نتوانست بجهد تمام و کوشش بلیغ از جای برخاست
 و سخن کنا کنا (۱) بر خواند و زباندنی علاوهٔ بار بر سفت (۲) گرفته روی
 ۱۰ برآه آورد شتربان بجای حدو (۳) نشاط انگیز و شدو (۴) طرب آمیز این
 سفته (۵) دربارش می نهاد و می گفت

درختی که پروردی آمد بیار ✽ بدیدی هم اکنون برش در کنار
 اگر بار خارست خود کشته ✽ و گر بر نیاست خود رشته
 ای دراز احق و ای سبه کلیم نادان ع ، خَظَّتْ سِنًا وَ قَابَتْ فَنَكَّ آسِنَاهُ ،
 ۱۵ خواستی که باعراض از بار کشیدن شتر مرغ باشی و باندیشهٔ آن بر رود
 زدی که آن زخمهٔ ناماز در پرده بماند نبت در بین اندیشه چون ابریشم
 باربک شده بود من پشم برو نهادم که هیچ رود که از پشم و ابریشم سازی
 سازی نگردد خواستی که بعضی از بار نمک بیندازی و حقوق و نان و نمک
 من ضایع گذاری لیکن تو شور بخت همه ساله شوره خورده ذوق دیگر
 ۲۰ سودائی که می پختی نشناختی و ندانستی که آن دیک را هزار خروار ازین
 نمک در می باید ، این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که دشمن نیز از اندیشهٔ

(۱) مقصود چیست ؟ (۲) سفت چو سفت دوش و کتف ، (۳) حدو جَدُو
 حَدُوا رَفَعَ صَوْتَهُ بِالْحَدَاءِ وَ حَدَا الْأَبْلُ سَاقَهَا وَضَى لَهَا (ناج العروس) ، (۴) سُدَا
 الْأَبْلُ يَسُدُّهَا سُدُوا - اقها وحدا لها (ایضاً) ، (۵) سفته چو خفته ارمغان و سوغات
 که بجهت دوست بولایت دیگر فرستند و بفتح اول یعنی دست لاف و بکسر اول
 هر چیز قلیظ و ضعیف و سطر (برهان) ،

مکایدت ما خالی نباشد و اما رای صلح طلبیدن و از در تهازل و تسامح
 در آمدن و هدایای نحف و طرف فرستادن غلط می افتد هرک ابتدا بصلح
 کند عورت عجز خویش بر دشمن ظاهر کرده باشد و او را بر خود چیره
 دل و غالب دست و قوی رای گردانیده صواب آن می نماید و الله اعلم که
 ۵ رسولی را ارسال کنیم بی انضمام هدیه و نحفه و از خود شکوه مندی و هیبت
 و ابوهی لشکر و بیک دلی بنده و آزاد بدو نمائیم چنانک از حرب بر اندیشد
 و دواعی حیثیت در بواطن سپاه تو بجنبند تا ضغینت و حفیظت (۱) دشمنان
 در درون دل گیرند و خون عصبیت در اعصاب دشمنان فرسوده شود و نوایر
 حقد و کینه در سینهای ایشان منطقی گردد و هر ابر (۲) غضب بانفصام
 ۱۰ انجامد و اندیشه عافیت طلبی عیافتی (۳) و نبونی از کار جنگ در طباع
 ایشان پدید آرد و رسول از مبانی کار آن دولت و مسالك رسوم آن قوم
 نیک بر رسد و قیاس مقدار لشکر باز گیرد و موافقت و منافقت از عموم
 متجذبه ایشان در راه بندگی و ایستادگی بکار مصالح ملک تمام بشناسد
 و از شجاعت و جیانت دل و رکاکت و متانت رای همه ما را آگاه کند
 ۱۵ تا تدبیر ما بر وفق مصلحت حال مؤثر و منمر آید که خداوند
 جنگ را در سه وقت از اوقات محتاط و بیدار باید بود یکی وقت پیروزی
 و ظفر بر خصم تا سهواً او عمداً حرکتی حادث نشود که فایده سعی را باطل
 کند دیگر وقت صلح و مسالمت تا با حسن الوجوه کار چنان دست در هم
 دهد که خصم را مقام خوف و طمع باقی ماند (۴) سیوم وقت تعلل و تاامل
 ۲۰ کردن و روزگار بردن تا مگر بالطف الخیل آفت حرب و قتال از میان
 بکفایت رسد

۲۲ اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجَانِ ۞ هُوَ اَوَّلُ وَفَى اَلتَّحَلُّ اَلشَّائِي

(۱) یعنی خشم (۲) المريرة العجل الشديد القتل والغزبية (ناج المروس)
 (۳) عاف الشيء عفاً و عفاةً کرهه فلم يشرب (لسان العرب) (۴) کذا فی اربع
 نسخ و فی اخرى: بانده و فی نسخة الأساس: نمانده (۲)

پس گرگ را بگزیدند که از مجاوران حرم محرمیت و مشاوران سرطوبت بود و در عداد نزدیکان مقام اعتماد داشت بدین سفارت منصوب گشت و این رسالت مصحوب او گردانید که شاه پیلان را بگویی که پوشیده نیست که امروز در بسط هفت اقلیم شهنشاہ ددان منم و در اقطار و آفاق کیتی جنگ جویان رزم آزمای و سفدران هنر نمای مثل بزور بازوی ما زنند و تا طرف داری و مرزبانی این کشور ماراست کس از پادشاهان لشکر شکن و خسروان تاج بخش اندیشه انتزاع این خانه از دست ما نکر دست و بنزع او اخی^(۱) این دولت و قطع او اصر^(۲) این مملکت مشغول نگشته و مانیز دامن طمع بگرد آستانه هیچ خانه از خانهای کریم و قدیم که بنیاد بر نائل و نائل دارد نیالوده ایم و دست تطاول و تصاول از دور و نزدیک کشیده داشته و بملاطفت و مساعفت بیگانه را در آشنائی بیگانه کرده و آشنایان را بروابط الفت و ضوابط حقوق صحبت بمقام خوبش رسانیده لاجرم برکت این ایمن گرفته و رسوم پسندیده از خوبستن داری و شکرگزاری آفریدگار که از موجبات مزید نعمتت در ما رسیده تا آفتاب دولت ما هر روز در ارتفاع درجه دیگر بتازه ترقی کرد و بعالی مراقی مراد انجامید و سلك این احوال منظوم ماند و غرّه ابن اقبال از چشم زخم حوادث معصوم گشت و دانم که این جمله را رای منبر شاه از آن روشن ترست که بتقریر محتاج شود امروز تو بغزم مزاحمت ما برخاسته و همت بر مناہضت و بیکار گهاشته و قصد خانه که مقصد عفات و منجای جنات و مهرب آوارگان ایام و مطلب سرگشتگان بی آرامت روامی داری

۲۰ آئیس منکم رجلٌ رَسیدَ درهمهٔ آن دولت خانه از جمله مشیران مشفق و

(۱) الآخية والأخية بلد والنصر و تخفف عروة تُربط الی و تد مدفوق و تشد فیها الذابة ج او اخی و اواخ و العرمة والذمة نقول لفلان او اخی و اسباب تُرعى (تاج العروس) (۲) الآصرة ما عطفتك علی رجل من رجیہ او قرابة او صهر او معروف ج آواصر (تاج العروس)

منهیان صادق یکی نبود که از کیفیت حال آگاه بودی و برجلیت امور
 این جانب وقوف داشتی تا اعلام دادی که اساس خانه ما بر عدل
 پروری و رعیت داری و لشکر آرائی چگونه نهاده اند و بروز کار دراز این
 عقد بنظام و این عقد بآبرام چگونه رسیده و باز گوئی (۱) که لشکر و رعایا
 د و افراد حشم ما از عوام و خواص خدم همه وفا پیشه و حفاظ پرور
 و مخدوم پرست باشند و ابا عن جد جز راه و رسم فرمان بری خویش
 و فرمان دهی مانده و ندانسته ناچار بوقت آنک کار بیفتد و دشمن بدر
 خانه آید جز طریق جان سپاری نپسند و جز سرطاعت داری ندارند
 و تا رمقی از جان باقی باشد رقم تقصیر در بندل مجهود بر خود نزنند فی
 ۱۰ الجمله اگر کواکب این همت را از نظر عداوت راجع کردانی و الرجوع
 الی الحق اولی بر خوانی و مرکب عزیمت را از راه نمادی در همین مقام عنان
 باز کشی و آتشی که از فوران هوای طبیعت بالا گرفتست بآب مصلحت
 فرو نشانی کاری باشد ستوده و آرموده حکمت و فرموده شریعت آنجا که
 گفت و ان جنحوا للسلام فاجتمع لها تا فیما بعد راه مخالطت آشاده آید
 ۱۵ و بساط مباسطت مهتد گردد و ماده مودت از جانین استحکام گیرد و
 بنیاد ذات البین بر صلاح تاگد پذیرد و با این همه فرعه اختیار بدست
 مرادست من از روی عقیدت دین درین باب بنصیب نصیحت رسیدم
 و کار برای مصیب ملک باز گذاشتم

نباید کزین چرب گفتار من ❖ که انی بسنتی برد انجمن

۲۰ که من جز بمهر این نکویم همی ❖ سر انجام نیکی بجویم همی

کرگ برفت و این رسالت چنانک شنیده بود به محل ادا رسانید شاه پیلان را
 از استماع این سخن دلایل التماع غضب در پیشانی پدید آمد آشفته و

۲۲ جگر از شعله حقد تافته افکار نوسن طبیعت بگست و عنان نمالک از

(۱) این دو کلمه جزء رسالت نیست بلکه خطاب بر رسول است یعنی بعد از ادا رسالت

باز گوی که آخ،

دست بداد و در همان مجلس یکی را از سفاه سفرای که وقاحت بگروه پیشانی باز بسته بود و صباحت از روی آزره دور کرده بدرشت گوئی و زشت خوئی و بی شرمی و کم آزره و موصوف و معروف از مره آن شداد غلاظ که گفته اند *كَلَامُهُمْ سُرْرٌ وَ اَتْقَانُهُمْ سَوَاطِ اِخْتِيَارٍ* کرد پیش خواند و گفت برو شیرا از من پیغام بگذار و بگویی که تو در مجلس معرکه مردان که ساقیان اجل شراب خون بکاسه سر دلبران دهند و مردان کار کباب از دل شیران بر آتش شمشیر نهند جرعه کشی نکرده از صدمه پای پیل چه خبر داری

۱۰ نَافَا حَ نَسُو اَ تَى مُسْتَطِيبُ مَبَا بِل نَاقِ نَسِيمِ اَلِزِ مَرْتَا حَ
اُحَا طِرُ اَلهَوِ نَاقِ مَبَا بَمَرِيهَ كَمَا تَنَازَجَ صَفْوُ اَلنَّاهِ وَ اَلرَا حِ
قَل شَارِبُ اَلْحَمْرِ اِلَا كَلِ ذِي حَبَلٍ حَمْرِي دَمُ اَلْقِرْنِ وَ اَلْهَاتَا اَقْدَا حَ

هر چند متنی حماقت را افافت نیست هشیار باش و غشاوه غباوت و خود بینی و شقاوت و بد آیینی از پیش دیده دل برگیر و پیش از فوات امکان تدارك کار نافتاده را دریاب و لشکری را که همه بیادق رفته مطاردت ما اند در پای پیل میفکن *وَلَا يَحْطِئُ نَكْمُ سَلْتَانُ وَ جَوْدُهُ* نصب خاطر دار و بدانک امثال صورت ما ار نکار خانه فطرت نینکیخته اند و جنة هیچ جانوری در قالب مثال آفرینش ما نریخته لیکن جمع میان اسباب رغبت و رهبت دانیم کردن و اوانس الفت را باشوارد وحشت در سلك تألیف بهم آوردن و از فیض رحمت و صب عذاب همه را صاحب نصیب کرد ایندن تا گروهی را که از مهابت منظر ما دمیده باشند بلطافت مخبر آرامیده داریم و جمعی را که تفرقه صلابت ما ازم افکنده باشد بلین مقاتل و رفق استمالت مجتمع آریم ابواب خوف و طمع بر منافق و موافق کشاده و اسباب بیم و امید موالی و معادی را ساخته باشیم و اساس خاندان شما اگرچ قدیمت باعواصف حمله ما پایداری نکند و پشت آن دولت اگر چند قوی و قویست طاقت آسیب ما ندارد

۲۵ چند قوی و قویست طاقت آسیب ما ندارد

إِذَا الْهَامُ حَارَبَ الْبِرَّ تَقَطَّ لَهَا سَرْجُ الْأَسْبَابِ مِنْ شِدَّةِ الْحَطِّ
 عرصه آن ممالک اگرچ ذراع و باع او هام ندیما بد بروز عرض اتباع ما تنگ
 مجال نماید دعوی استظهار شما اگرچ همه از ناطق و صامتست هنگام جواب
 ماهمه صنوت کالحوث باید بود

۵. خموش بودن بر صعوه فریضه بود * که در حوالی او ازدها بود جوشان
 اگر نمبخواهی که بانفاذ کتب و اظهار کتابی روزگار بری و بنده مکانب (۱)
 ماخواهی که باشی تاپس از کتابت (۲) رقم نحریر ما بر رقبه خود کشی هرج
 زودتر ربقه طاعت را کردن بنه تا ممالک موروث را با کتاب خدمت ما
 مسجل گردانی و از حوادث آیام در ضمان امان ماعتمی و بحسن عاطفت
 ما منعی پشت بدیوار فراغت بازدهی و الا این لشکر گران و سپاه بی
 گران را بدان حدود کشیم و بزلزله حوافر کوه پیکران گرداز اساس آن ملک
 بر آریم و باواز (۳) گلنگ سواعد در و دیوارش چنان بست کنیم که در
 وداع ساحت آن نوحه غراب الین راحت (۴) بگوش نثرین آسمان رسد
 چنان بفشرم من بکین نویای * که گردون گردان در آبد ز جای

۱۵. همه مرزوبوم تو و بران کنم * کنام پلنگان و شیران کنم
 فرستاده بنزدیک ملک شیران آمد و نحمیل شیر در همان کسوت نهیدید
 و نهویل که شنیده بود بگزارد و اراقم شر و ضراغم فتنه را در جنبش آورد
 شیر را زنجیر سکون بچنبانید سخت بیاشفت همان زمان رو باه را حاضر کرد
 و با او از راه مشاورت گفت ای طیب صاحب تجربت و خنکت که

(۱) کتاب العبد مکاتبه کتب علی نفسه بشنه فاذا سمی و اذا عتق و الکتاب
 العبد الفی کاتبه سینه (تاج العروس) ، (۲) الکتابه بالکسران یکتب الرجل
 عبده علی مال یؤدی به الیه منجماً فاذا اذاه صار حرّاً (لسان العرب) ، (۳) کذا فی
 خمس من التسخ (۴) فی السادسة باوار ، (۴) کذا فی نسخة الأساس و نسخة شیخ ،
 و این ترکیب یعنی «غراب الین راحت» استعمال بسیار غریب و رکبکی است و هیچ
 ادنی ملابتی درین اضافه تصور نمیتوان کرد و گویا همین ملاحظه است که در سه
 نسخه ازین کتاب کلمه «راحت» را بکلی برداشته اند

علت کارها شناخته و معالجت هر يك بر نهج صواب کرده و در مداوات
 معضلات و حل عقود مشکلات بر قانون قتل من طببتن حب (۱) با
 همه اخوان صفا و اجتناب و فارقده جواب پیل چیست و طریق نیکوتر از
 موافقت و مرافقت و مهادت و مدهانت که بر دست باید گرفت کدام ،
 ۵ روباہ گفت بدانک سخن شاه پیلان ازین نمط که می راند دلیل روشنت
 بر نیرگی ؛ ای و رویت و خیرگی بصر و بصیرت چه هیچ عاقل تکیه اعتماد
 بر حول وقوت خویش نزند و گفته اند سه چیز است که اگرچ حقیر باشد
 آنرا استحقار نشاید کرد بیماری و وام و دشمن ؛ بیماری اگرچ در آغاز سهل
 نماید چون در مداوات آن اہمال رود مزمن شود و وام اگرچ اندک باشد
 ۱۰ چرن مزا کم گردد مکننت بسیار از ادای آن قاصر آید و دشمن اگرچ
 کوچک بود چون استصغار و خوار داشت از اندازه بگذرد مقاومت او
 بآخر صورت نبندد تو غم مخور که غیرت الہی هر آینه بر اندیشه بغی پیل
 تاختن آرد و قضیہ انداخت (۲) او معکوس و رابت مراد او منکوس
 ۱۴ گرداند ع ، وَالْبَنِي آخِرُ مُدَّةِ الْقَوْمِ ، و بدانک ضخامت هیکل و ضخامت

(۱) اغتلب فی هذا قتل من طببتن حب ، [قال] الأحمر من امثالهم فی التوق فی العاجہ
 و تحسینہا اصنفه صنفه من طببتن حب ای صنفه حاذق لمن بعبه (لسان العرب) ،
 صنفه من طببتن حب ؛ ای اصنف هذا الأمرلی صنفه من طببتن حب ای صنفه
 حاذق لانسان بعبه بضرب فی التوق فی العاجہ و احتمال التعب فیہا و انما قال حب لزوجة
 طب و الا فالکلام احب و قال بعضهم حیثه و حیثه لفتان و دل

و والله لولا ثمره ما حیثه ❁ ولا کان ادنی من غیثه و مشرق

و هذا و ان صح شاذ نادر لانه لا یجی من باب یفعل بکرم العین فی المـ تقبل من المصاعف
 فعل یعدی الا ان یشرک یفعل بضم العین نحو ثم العبد یثنه و یثنه و سدالی یثنه
 و یثنه و عل الرجل یثله و یثله و كذلك اخوانها و حبه یجبه جات و حدھا شاذة
 لا یشرکھا یفعل بالضم (مجمع الامثال فی باب الصاد)

(۲) انداز بعضی قصد و میل است (برهان) و گویا انداخت نیز همین معنی باشد
 فلیعزره

جده چون از حد خویش زیادت شود هنگام گریختن و آویختن از کار فرو ماند و سخن کثرت لشکر و انبوهی حشر که بدان مستنصر و بر آن متوکل می نماید اگر از عون ایزدی ما را مدد رسد آن همه عدد ایشان در عداد هیچ اعداد نباید.

وَمَالِكَ تَعْنِي بِالْأَيْتَةِ وَالْقَتَا ● وَجَدَكَ طَعَانُ بَيْتِرِ سِنَانِ (۱)

و از بسیاری مقدارشان نباید اندیشید که دلبران کار آزموده گفته اند که از هم پستی دشمنان اندیش نه از بسیاری ایشان تو ثابت قدم باش و دل قوی و نیت و طوبیت بر عدل و رحمت منطوی دار و بفرط مجاملت و حسن معاملت با خلق خدای بک روبه باش و قوانین امر شرع و آیین فرمان بری حق پیرایه اعمال خود کن تا از عالم غیب سرابای نصرت و تأیید نامزد ولایت تو گردانند و افواج فتح و ظفر بسپاه تو متواصل شود و *انزل جنوداً لم تروها* در شان تو منزل آید و چون کار بدینجا رسید ما را بعزم ثاقب و رای صائب روی بکار می باید نهاد و بلطف تدبیر دفع می باید اندیشید که بسی حقیران بوده اند که در کارهای خطیر با خصمان بزرگ کوشیده اند و ظفر یافته و کام بر آورده چنانکه آن موش خابه دزد را با آن کدخدای بد خو افتاد شیر گفت چون بود آن داستان.

داستان موش خابه دزد با کدخدای

روباه گفت شنیدم که کدخدائی بود درویش تنگ حال ناساز گاری و فظاظت بر خوی او غالب زنی داشت بعفت و رزانت و انواع دیانت آراسته جفتی مرغ ما کبان در خانه داشتند که خابه کردند موشی در گوشه خانه آرامگاه ساخته بود سخت دزد نقاب نهاب *افاك* بی باک بسیار دام حیل دریده و دانه منزبسان دراز امل دزدیده بسی سفره دونان

(۱) يقول لِمَ تَعْنِي بِالْأَيْتَةِ وَالْقَتَا ● وَجَدَكَ بَطْنِ اَعْدَاكَ فَبَقَلْتَهُمْ بَخِيرِ سِنَانِ

(شرح دیوان المتنبی للواحدی)

افشانده و روزی لثیمان خورده هر که که مرغان خایه نهادندی آن موش
 بدزدیدی و بطریق که ازو معنادست با سوراخ بردی مرد گمان بردی که
 مگر زن در آن تصرفی بخیانت میکند دست بزخم چوب و زبان بکلمات
 'موحش و منکرات' مفعش بکشودی و چندانک زن در برات ساحت
 خویش مبالغت نمودی سود نداشتی تا روزی زن نگاه کرد که موش خایه
 می کشید رفت وشوهر را از آن حال آگاهی داد چون هر دو بنظاره موش
 آمدند بدر سوراخ رسیده بود خایه بنعجیل در کشید شوهر از مشاهده آن
 حال بر جفای زن پشیمانی تمام خورد همان ساعت دایمی برگزید موش نهاد
 موش را موشی دیگر شب مهمان رسید آن خایه بایکدیگر تناول کردند و
 شب در آن تدبیر که بامداد در شبکه اکتساب جفته^(۱) آن چگونه اندازند
 بامداد که سپیده صبح از نیم خایه افق پیدا شد و زرده شعاع بر اطراف
 جهان ریخت هر دو بطمع خایه آهنگ آشیان ماکیان کردند، خنک کسی
 که مرغ اندیشه او بیضه طمع و اگر خود زرین با سبمین باشد نهد و
 نقش سپیدی و زردی آن بیضه بر بیاض دیده و سواد دل تزند و چون
 از پرده فریب روی بنماید آستین استنکاف بر روی گیرد یا بیضه ایضی
 و یا صفراء اصفری و یاغبراء اغبری^(۲)، القصه موش مهمان از غایت

(۱) گمان میکنم ضمّ جیم باید خواند یعنی جُفت یعنی شب آن يك خایه را با یکدیگر
 تناول کردند و در تدبیر آن بودند که بامداد جُفت آن خایه را یعنی 'لنگه' آن را
 یعنی يك خایه دیگر چگونه بدست آرند. (۲) معنی این جمله و تصحیح آن و
 مناسبت آن با مقام هیچ کدام معلوم نشد، و نسخ در اینجا مضطرب است، متن مطابق
 است با نسخه مسبو شفر از دو نسخه پاریس، در نسخه دیگر پاریس، یا بیضا ایضی
 و صفراء اصفری و غیرا اغبری، در نسخه اساس از نسخ لندن: یا بیضا امضی و یا
 صفراء اصفری و یا غبراء اغبری، در نسخه دیگر لندن فقط دارد یا بیضا ایضی،
 در نسخه سوم لندن این جمله را اصلاً ندارد، در نسخه طهران ملکی جناب حاجی سید
 نصرالله اخوی دام ظلّه اصل متن اینطور بوده است: یا بیضا ایضی و یا صفراء
 اصفری و اغبری، بعد از آن بخطی جدید عبارت متن را قلم زده اند و در حاشیه
 کتاب بجای آن نوشته: یا بیضا و یا صفراء اغبری، و واضح است که این

حرص مبادرت نمود و پای در پیش نهاد و دست بخابه برد تا بر دارد
دام در سر او افتاد و مرد کدخدای او را بگرفت و بر زمین زد و
هلاک کرد.

إِذَا لَمْ يَكُنْ عَوْنُ مَنْ لَيْفَتِي • فَالْكَرُّ مَا يَجْنِي عَلَيْكَ اجْتِهَادُهُ

۵ موش خابه دزد از اصابت این واقعه بغایت کوفته دل و پراکنده خاطر
شد و حفاظ صحبت مهمان او را بر مکافات شر کدخدای حامل آمد و
اندیشید که اگر من باستقلال نفس خویش خواهم که انتقام کشم و قدم
بر منزله این اقمحام نهم نتوانم و بنزدیک عقلا ملوم و معاتب شوم لیکن مرا
با فلان عقرب دوستی قدیمست جبر این کسر که بدل من رسید و قصاص
این جرح که بخاطر من پیوست الا بدستباری قدرت او دست ندهد من
۱۰ رمایت این اندیشه از قوس کفایت آن عقرب توانم کرد و جز بمیزان
امعان او موازنه این نظر راست نیابد تریاک این درد را تعبیه در زهر
او می بینم و مرارت این غصه جز در شربت لعابی که از نیش او آید
نوش نتوان کرد عجین این عمل را اگر مایه سعی او باشد بمعجون عقربی
مداوات این علت نافع و ناجع آید.

۱۵ فَاسْأَلْتَنِي بِإِثْمَاتِهِ بِأَدْوَةٍ • كَمَا أَسْلَمَ الْعَظِيمُ الْذَهَبِيَّ جَائِرُهُ (۱)

پس آهنگ دیدن عقرب کرد و چون بدو رسید بانواع خدمت و انضاع
و نمودن اشتیاق و نزاع پیش رفت و حکایت حال مهمان که بر دست
کدخدای هلاک بافت بازگفت و شرح داد که مرا بوفات او و وفوات
۲۰ سعادت الفتی که میان ما مؤگد بود چه تأثر و تحسر حاصلست و گفت
ای برادر امروز چندانک می نگرم از همه باران بکار آمده از بهر باران

اخیر از تصرفات خود مصحح است نه تصحیح اصل متن کتاب چه نام نسخ کایش
هیات این جمله مشکوک را علی مامی علیه فی المتن محفوظ داشته اند.
(۱) ایراد این بیت در اینجا بوجه من الوجوه مناسبتی با سوق کلام ندارد و جای
آن ظاهراً در سه سطر بعد می باشد بعد از جمله «چه تأثر و چه تحسر حاصلست»
و الله اعلم.

کار افتاده ترا می بینم که از چشم معاونت و مساعدت توان داشت و
از مخایل حسن شمایل او در ندارك چنین وقایع توقع موافقی توان کرد
بحمد الله تو همیشه باقامت رسوم مکارم میان بسته بوده و جعبهٔ حمیت
بحمایت دوستان پرتیرجفاء دشمنان کرده اگر امروز بامن قاعدهٔ دوست
پروری و دشمن شکنی که ترا عادتت اعادت کنی و باندیشهٔ اقتصاص
قدم جرات در پیش نهی و داد آن مظلوم مرحوم ازو بستانی و با شافی^(۱)
فضلات خویش تشفی این مصیبت رسیده حاصل کنی و با سلات^(۲) سر
نیش تسلی این فراق زده بجوئی سر جملهٔ حسنات را شاید و زبید که از
آن تاریخ روزگار سازند 'عقرب گفت هر چند مریخ وار همهٔ من غضب
شده بخانهٔ خویش آمده آسوده باش اگرچ آینهٔ دل عزیزت بآه اندوه زنگ
بر آورده و گوشهٔ جگر بحرقت این آتش فرقت کباب کرده
بنشینم چون کار بنام آبد و ننگ

بر آتش چون کباب و بر تیغ چوزنگ

ماوهیدوارم که چارهٔ خون خواهی آن بیچاره بسازم و بأدرک نار او آثار
دست برد خویش بزمرهٔ باران و رفتهٔ دوستان نمایم و آنچه از برادران و
خویشان درین باب آید تقدیم کنم تا مصداق آن قول که گفته اند الأتارب
كالقارب^(۳) این جا بدبد آید 'پس موش و عقرب هر دو چون زحل و
مریخ بانفاق در بک خانهٔ خبث قران کردند و در تجاريف سوراخ موش
بگوشهٔ که آنجا مطرح نظر مردم بهیچ وجه نبودى عقرب را بنشانند و سه
۱۹

(۱) الأستى بالكسر البتة والیراد تُخرزبه التمالج الأتافی و الأتافی (تاج
الروس) (۲) جمع الأسل و هو الرمح وكل حديد رميف من سنان و سيف
و سكين (لسان) (۳) ابراد این مثل درین مورد سمج و می
موقع است و با سابق و لاحق نمی چسبد مگر باین مناسبت که لفظ قارب درین
مثل مذکور است و همین قدر کافی در مناسبت و ملاحظت تضمین امثال و اشعار
نیست

عدد زر باسیم سره (۱) درکار هلاك كد خدای کردند، و کدام سر که در
چنبر سیم نمی آید یا کدام کردن که از طوق زر بیرونست ز رست که از ار
عصمت از گریبان جان مردم می کشاید سیمست که سمت جهالت بر ناصیه
عقل آدمی زاد می نهد حرص بدین دو مشت خاک رنگین دیده دانش را
کور می تواند کرد از بدین دو پاره سنگ مموه جام جهان نمایی خرد را
چون آبگینه خرد می تواند شکست

ولی چو سیم بسیماب (۲) گوشت آکنده است

ز من چگونه توانی تو این حدیث شنید

خیال زر چو فرو بست چشم عبرت نو

تو این جمال حقیقت کجا توانی دید

فی الحمله موش عددی زر میانه خانه انداخت و یکی بنزدیک سوراخ نهاد
و دیگری چنان بر کنار سوراخ استوار کرد که يك نیمه بیرون و يك نیمه
درون داشت چون کد خدای را چشم بر درست زر افتاد و آن فتوح
ناگهان یافت خیره شد و بدستی همه نیاز و اهتزاز آنرا بر گرفت چون
درست دوّم بیافت هر دو برابر دو دیده دل او آمد تا از مشاهده مکر
موش و قصد عقربش حجابی تاریك پیش دیده بداشت در آن تاریکی دست
طمع دراز کرد بسوراخ برد عقرب مبضع نیش زهر آلود بر دست او زد
و خونی که از دست او در دل موش هیجان گرفته بود از رگ جان او
بکشود، این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که چون موش با همه صغار و
مهانت خویش از مشرع چنان کاری عظیم بدر می آید اولیتر که ما با این
مکنت و مکان چون دست در حبال توفیق زنیم و استعصام بعروه تأیید
آسمانی کنیم جواب این خصم توانیم داد و بکوشش و اجتهاد بجائی رسانید

(۱) کذا فی نسخه شیخ، و فی نسخه الأساس، سه عدد زر باسیم سره، و فی اربع

نسخ: سه عدد درم، و هر يك از این نسخ خالی از تنافی باذیل قصه نیست

(۲) کذا فی خمس من النسخ، و فی الناصیه بخط جدید الحاقی: ولی بسیم چو سیماب آخ،

اما هنوز مقام رسالتی دیگر باقیست که بدو فرستیم تا هم از آن ذواق شریفی تلخ که بما فرستاد بمذاق او رسانیده باشد که چون مرهم لطف سود نداشت داغ عنف سود دارد و آخر الدوا، الکی، بس کرگ را بخدمت شیر حاضر کرد و این نامه را بشاه پیلان اصدار فرمود و افتتاح بدین نحویف نصیحت آمیز کرد که ای برادر بفرک آله بنیوب النفس و نفرک علی جنودها.

مکن آنک هرگز نکر دست کس * بدین رهنمون تو دیوست و بس
 بمردی زدل دور کن خشم و کین * جهان را بچشم جوانی مبین
 تو چنگال شیران کجا دیده * که آواز روباه نشنیده
 این معنی روشنست که علم شطرنج دانشوران و هنر پیشگان هندوستان
 ۱۰ نهاده اند که منشأ و منبت وجود شماس و موجب اشتهار شطرنج که در
 اقطار بسیط عالم ذکر آن همه جای گسزده اند آنست که واضع آن عمل
 باسرار جبر و قدر سخت بینا بودست و از کار تقدیر آفریدگار و تدبیر
 آفریدگان آگاه آرا بنهاد و در نهادن آن فرا نمود که صاحب آن عمل
 با غایت چابک دستی و به بازی و زبرک دلی اگرچ رخی بافرسی بر خصم
 ۱۵ طرح دارد (۱) شاید که بوقت باختن از آن حریف کُند دست بد باز
 نادان بازئی آید که دست خصم را فرو بندد و در مضیقی افتد که هیچ
 چاره جز دست باز چیدن و بقایم ریختن (۲) نداند

۱۸ ظلی آئی راضی بان آخیل الهوی * و اخلص منه لا علی و لا لیا

(۱) طرح داشتن شاید در اصطلاح شطرنج بازان بمعنی بلاهه داشتن باشد چنانکه از سباق عبارت مفهوم میشود. (۲) قایم ریختن کنایه از عاجز شدن و جنگ ناکردن باشد (برهان). ولی اصل معنی آن این است که هر دو حریف بازی را حل کنند و باز چینند بجهت اینکه هیچ يك از ایشان بواسطه نساوی قوت طرفین نمیتواند بر دیگری غلبه نماید و همین معنی اینجا مراد است. در شطرنج قایم آنرا گویند که هر دو حریف برابر باشند (کشف اللغات). قایم انداز یعنی برابر دارنده بازی شطرنج و نزد (فرهنگ رشیدی). قایم انداز شطرنج باز و نزد باز کامل باشد و از حریف بازی خود قایم دارد (بهار صبح).

و همچنین اگرچ مرد را رأی متین و رویتق پیش بین و بصارتی کامل و مهارتی در فنون دانش شامل باشد چون در مباشرت کاری خوض کند سالم نماید از آنک برخلاف اندیشه او شکلی دیگر از پرده روزگار بیرون آید و او را در کاری مشکل افکند که سلامت مجرد از مدخل آن
 ۵ رضا دهد

وَالذَّمُّ بِنَكَيْسٍ آمَالِي وَ يُقْنِي * مِنَ الْفِتْنَةِ بَعْدَ الْكَلْبِ بِالْقَلْبِ

پس تو در شطرنج این هوس که می بازی نظر از بازی خصم بر مدار مبادا که او فرزین بند احتیال چنان کرده باشد که بهزار پیل بازتوانی کشود و چون از نیاکان تو بر رقه ممالک خویش هیچ پیل این پیاده طمع فرو
 ۱۰ نگر دست مبادا که بغل زنان (۱) استهزا زَادَ فِي الشُّطْرَانِجِ بَثْلَةٌ آخِرَ الْأَمْرِ بِرِ زِيَادَتِ جَوْثِي تُو زَنَدَ وَ بَاخِرِ بَدَانِي كِه شَاهِ رَا رَاي نَاصَوَابِ دَرِ خَانَهٗ مَاتِ نَشَانَدِ وَ رَقْعَهٗ حَيَاتِ بَرَا فِشَانَدِ عَ وَ تَنَدُمُ حِينَ لَا تُقْنِي الْاَلْدَانَهٗ ۰
 و صنعت استدلال شنيع که در اثناء رسالات کرده بودی و استخدام ما بطریق اهانت روا داشته نشان کرم طبیعت و حسن خلیقت نبود جهالیان
 ۱۵ دانند که هرگز ماطوق حکم هیچ کس در کردن نگرفته ایم و میان بنطلق هیچ مخلوق نبسته هرگز شکنجه خطام و زمام بر خرطوم و خیشوم مانده اند و تنگ و بند حلقه و حزام بجنابای خیزم ما نرسانیده و در ملاعب صبیان پشت ما نردبان هوا نبودست و ساق و ساعد ما را بعبادت نسوان مسور و مخلخل نیافته اند ما نواله اکل و شرب از مذبح فریسه خویش
 ۲۰ خوریم نه از فضاله مطبخ و هر یسه دیگران ما همیشه از گردنان گردان برده ایم نه از کودکان گردکان مگر وقت آنست که سخط الهی از طایرات سهام عزیمت ما ناختنی بر سر قومی آرد و سر آلم تر کیت قتل ربك
 بِاصْحَابِ الْقَيْلِ اَلَمْ يَجْعَلْ كَيْفِيَّتُمْ فِي تَحْلِيلِ دَرِ شَانِ طَابِفَهٗ اَشْكَارَا كَرَدَدِ وَ
 ۲۴ بِمَنْجِنِقِ تَرْمِيهِمْ بِجَارَةِ مِنْ سِجِلِ اِيشَانِ اَسْنَكْسَارِ قَهْرَمَا كَرَدَانَدِ وَ الْاِقْتَدَا

(۱) بخل زدن کنایه از شمانت کردن باشد (برهان)

باصحاب بغی و ضلال کردن و بقصد خانه که کعبه کرم و قبله هم و حرام امن ام باشد آمدن و پرده مجاملت بر داشتن و بمجاهدت روی بهدم و حطم آن نهادن حاکم عقل چگونه فرماید و در شریعت انصاف بچه تاویل درست آید

۵ جواب نوشتن نامه شیر و لشکر کشیدن پیل و در عقب رفتن جنگ را، شاه پیلان چون مضمون نامه بر خواند و بر مکنون ضمیر خصم وقوف یافت هفت اعضاء او از عداوت و بغضا ممتلی شد و ماده سودا که در دماغش متمکن بود در حرکت آمد خواست که خون فرستاده بریزد و صفرائی که در عروق عصبیتش بجوش آمد برو براند پس عنان سرکش طبیعت باز کشید و بنص **وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ** که بتین هرامت طبع را باز مالید و او را عفو فرمود و بر ظهر نامه بنوشت

وَرَبِّ جَوَابٍ عَنِ كِتَابٍ بَشْتَهُ ۞ وَ عُنْوَانُهُ لِلشَّاطِرِينَ قَتَامُ
تَضِيقُ بِهِ الْيَدَاءَ مِنْ قَبْلِ نَشْرِهِ ۞ وَ مَا نُضِّضُ بِالْيَدَاءِ عَنْهُ جَنَامُ (۱)

رسول را باز گردانید و بر عقب او بالشکری که اگر کثرت عدد آن در قلم آمدی بیاض روز و سواد شب بنسخ آن وفا نکردی همه آبگینه رفت دها بر سنگ زدند و در آهن صلابت از فرق تا قدم غرق شدند همه در جوشن صبر رقتند و سپر سلامت پس پشت انداختند و صوارم عزیمت و نبال صریمت را بنفوذ رسانیدند و سنان اسنان را آب دادند و عنان اتقان عزم را تاب، نقاب تعامی بر دیده عاقبت بین بستند و سببب تصامم (۲) در گوش نصیحت نبوش ریختند و بر همین نق لشکر شیر با کمال اهبت

(۱) يقول رب جیش افته مقام جواب کتاب کتب البک نصار قنامه و هو غیرته بدل علیه كما بدل العنوان على الكتاب والمکتوب الیه و تضیق الیداء هذا الجواب و لم ينشر و لم یضض عنه الغتم و اراد انه جیش کثیر قبل انتشاره تضیق به الیداء فكيف اذا انتشروا و تفرقوا للحرب و النار (شرح دیوان المتنبی للواحدی) (۲) کذا فی جمیع النسخ و الصواب «تصامم»

و آیین و اُتیهت در لباس شوکت و سلاح صولت انتهاض کردند و هر دو چون دو طود هایج و دو بحر هایج از جای برخاستند و آخری من آلئیل نَحْتُ آلئیل بیکدیگر روان شدند و صدای اصطکاک صخرتین (۱) هنگام ملاقات ایشان از بسط این عرصه مدس در محیط کنبه اطلس افتاد و طنین فباب الغضب (۲) هیت از وقع مقارعت هر دو فریقین بگوش روزگار آمد ۵
روباه گفت بدان ای ملک که کار بعضی آنست که بشجاعت و مردانگی پیش شابد برد و بعضی بدانش و فرزاندگی و بعضی بشکوه وقع و هیت و حمد الله تعالی ترا اسباب این سعادت جمله تکاملست و امداد این دولت متواصل وقت آنست که مردان کار نیابت فرق بقدم ندهند و ۱۰
جواب خصم از سر شمشیر با زبان قلم نیفکنند نیزه حرب اگر خود مار جان گزایست بدست دیگران نگیرند لعاب این مار اگر خود شربت مرگست اول چاشنی آن بمذاق خود رسانند

عَبَاةُ (۲) عُنُقِ اللَّيْلِ مِنْ آجَلِ آتِهِ * إِذَا فَاذَاهُ الْخَطْبُ فَمِنْ بَنِيهِ (۱)

مصاف بیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل

پس شیر مثال داد تا در دامن کوهی که پشٹیوان شیران بود جویهای ۱۵
متشابه در یکدیگر آمدند و چند میل زمین هامونرا شکستگیا در افکنده آب در بستند تا نم فرو خورد و زمین چون کدل آغشته شد و ایشان همه هم پشت و بکروی بیشته منبع پناهیدند و بدان حصن همچون محصنی با عفت از رجم حوادث در پناه عافیت رفتند و شیرهای در رکاب نبات بیفشرد و عنان اتقان رای با دست گرفت فَسَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَوْتَهُ وَ حَوْلَهُ ۲۰

(۱) کذا فی نسخه شرف (۲) و فی نسخه الاساس اصطکاک صخرتان و فی نسخه تین اصطکاک

صخرات و فی نسخه تین آخرین اصطکاک صخرتان ، (۲) کذا فی جمیع النسخ (۲) ،

(۳) العبارة والعبارة الثقل يقال القى له عبأته و عبأته ای قله (لسان)

(۱) کذا فی نسخه الاساس و فی باقی النسخ بدل المصراع الثانی « إِذَا تَابَ أَمْرٌ فَمِنْ

فِي بَنِيهِ ، ،

وَلَمْ يُجِبْ الْجِنَّ (۱) وَكَثْرَةُ الْفُلَا حَوْلَهُ همد مراقب احوال بکدیگر و
 مترقب احکام قضا و قدر می بودند تا خود از کار گناه غیب چه نفس
 بیرون آید و در ضربخانه قسمت سگه قبول کدام طایفه نهند و از نصیبه
 نصرت و خذلان قرعه ارادت بریشان چه خواهد افکند پس شجاعان
 ابطال و مبارزان قتال را رای بر آن قرار گرفت که اوساط حشم و آحاد
 جمع لشکر چون شغال و روباه و کرک و امثال ایشان در پیش افتادند
 و بمجاورت و مراوغت درآمدند و از هر جانب می ناخندند و پیلان را از
 فرط حرکت و دویدن بهرسوی خستگی تمام حاصل آمد تا حیوة (۲) قوت
 و نشاطشان واهی گشت و صوت اشواط بتناهی انجامید لشکر شیر
 استدراج (۳) را باز پیر نشستند و خود را مغلوب شکل متفادی (۴) و اربنضم
 نمودند و در صورت نخاذل از معرض تقابل برگشتند و روی بکریز نهادند
 شاه پیلان فرعون وار بفر خویش و عون بازوی بخت استظهار کرد و
 جمعی را از قبلة (۵) آن قوم که جثه هریک بر هفت ارکان اعضا چنان
 مبتنی بود و بیکر هریک بر دعایم چهار قوایم چنان ثابت و ساکن که تحرک
 ایشان جز بکسری که از تأیید الهی خیزد ممکن نشدی بگزید و جمله را در
 پیش داشت و جهت نتایج فتح و فیروزی مقدمه کبری انگاشت و دفع
 صدمه اولی را (۶) صبر بردل گماشت میمنه و میسره راست کردند و ندانست

(۱) کذا فی حاشیه احدی نسخ باریس ، و فی باقی النسخ « الغصم » ، (۲) الاحتباء
 بالثوب الاشتغال و فی الحدیث انه نهی عن الاحتباء فی ثوب واحد [قال] ابن
 الأثیر هو ان یضمّ الإنسان رجله الی بطنه بثوب یجمعهما به مع ظهره و یشده علیها
 و الأسم الجبوة و الخبوة ، و الخبوة الثوب الذی یخفی به ، و یقال حلّ جبوتة
 و خبوتة (لسان العرب باختصار) ، (۳) استدرجته ای آذناه منه علی التدریج
 و امتنع فلان من کذا و کذا حتی اتاه فلان فاستدرجه ای خدعه حتی حمله علی ان
 درج (ای مشی) فی ذلك (لسان) ، (۴) تفادی فلان من کذا اذا تعاماه و
 از روی عنه (لسان) ، (۵) کذا فی نسخین ، و قبلة جمع قبل است ولی در اینجا
 معنی ندارد چه هم قبله بودند پس « قبله آن قوم » یعنی چه ؟ و در سه نسخه دیگر
 بجای قبله « قبیله » دارد و آن نیز هیچ مناسبتی بامقام ندارد ، (۶) کذا فی غالب

که بومن و یسر از اعقاب ایشان گسست و بنو امی و اعقاب خصمان
 پیوست قلب و جناح بیاراست و از آن غافل که آن قلب روز بازار فتح
 بر کار نرود و آن جناح بحفض مذلت در آقدام مقدمان لشکر بی سپر
 خواهد شد صف در صف تنیده و قلب در قلب کشیده و از آن بی خبر
 که چون شب اشتباه حال بسحر عاقبت انجامد کوکب سعادت از قلب
 الأسد طلوع خواهد کرد، آخر در پیش آمد و بنا بر خیالی که لشکر
 خصم را بهره در گشاد انهزام افتادست و سلك انتظام از هم رفته با جمله
 حشم حمله کرد و بیاد آن حمله جمله چون برگ خزانی که از شاخ باد
 در آن جو بهای کننده بر یکدیگر مبار بدند و خاک در کاسه تمنی کرده در
 آن مفاکها سرنگون می افتادند تا فریاد **الدّم الدّم الهدم الهدم** (۱) از ایشان
 بر آمد و نظار گیان قدر که از بی یکدیگر تهاافت آن قوم مطالعه میکردند
 و محصول فذلک فضول ایشان میدیدند میگفتند که حفرهای بغی و طغیانست

النسخ (۲) و فی واحدة « صدمه اول را » و فی آخری « صدمه او را »
 (۱) فی الحدیث ان ابوالهثیم بن الثیاب قال لرسول الله صلی الله علیه و سلم ان بیننا
 و بین القوم خیالاً و نحن ناطموها فنغشی ان الله اعزک و اظهرک ان ترجع الی قومک
 فنسب النبی صلی الله علیه و سلم و قال بل الدّم الدّم و الهدم الهدم انا منکم و
 انتم منی یروی بسکون الدال و فتحها فهدم بالتحریک الغیر بمنی اقبر جث تغبرون
 و الهدم بالکون و بالفتح اجزاء و امدار دم القتل یقال دماؤهم بینهم هدم ای مهذرة
 و المعنی ان طلب دمتکم فقد طلب دمی و ان اهدر دمتکم فقد اهدر دمی لاحتکام
 الالفه یا تا و کان ابو عبیده یقول هو الهدم الهدم و اللدم اللدم ای حرمتی مع حرمتکم
 و ینتی مع بکم قال الأزهري و من رواه اللدم الدّم و الهدم الهدم فهو علی قول العلیف
 تطلب بدمی و انا اطلب بدمک و ما هدمت من الدماء هدمت ای ما ضوت عنه و
 اهدرته فقد ضوت عنه و ترکته و یقال انهم اذا اختلفوا فلواهدمی هدمک و دمی دمک
 و ترثنی و ارتک ثم نسخ الله آیات الموارث ما كانوا بشرطونه من البراث فی الجلف
 (لما ان الرب باختصار) ازین تطویل بخوبی واضح شد که ذکر این جمله یعنی اللدم اللدم
 الهدم الهدم درین موضع بهیچ وجه من الوجوه مناسبتی و ولایتی با مقام ندارد چه این
 کلام را عرب در موقع تعالیف و معاهده بر زبان می رانده اند و مصنف آنرا در مقام
 استغاثه و توجع استعمال نموده و شتان ما بینهما

که بمعاول اکتساب شما کنده آمد من حفر بئرا لأخيه و تم به

قالوا إذا جمل أنت ميتة * أطاف بالير حتى تهلك الجمل (۱)

پس سپاه شیر از جوانب در آمدند و زخمها پیاپی میزدند تا لباس وجود بر پیلان چنان مخرق و ممزق کردند که بزرگتر پاره از پیلان گوش بود و از آن گاو طبعان حماقت پیدمای که تا بگردن در او حال تبدل احوال متورط شدند حدیقه معر که چندان شکوفه احداق بتیر باران حوادث بیرون آورد که بر زبان مغنیان بزم ظفر و پیروزی و منهبان آن بهار نوروزی همه این می گذشت

زبس کش گاو چشم و پیل گوشت * چمن چون کلبه گوهر فروشت

چون همه را بیای قهر بمالیدند و لشکری را که فلک و سمک از رکضات و

نهضات ایشان طبیعت جنبش و آرام بگذاشتی دریای آوردند و و هنی

که روزگار جبر مکاسر آن بدست جباران کامگار و اکاسره روزگار نتواند

کرد برایشان افکندند و همرا علف شمیر اطافر و انیاب و طعمه حواصل

نسر و عقاب و لقمه مشافر کلاب و ذئاب گردانیدند شهر بار در بارگاه

دولت خرامید مشارع پادشاهی از شواب نزاع منازعان پاک دیده و دامن

اقبال از دست تثبت طامعان بیرون کرده و خاک خزی و خسار و خاشاک

خیبت و دمار که نصیب نگوئساران باشد در دیده امیدشان پاشیده شکر

تأیید ربانی و توفیق آسمانی را سر بر زمین خضوع نهاد اکناف عرصه

مملکت را بنشر رابت عدل و طی بساط ظلم آذینی دگرگون بست و اطراف

عروس دولت را بزبوری نواز رأفت و احسان بر رعابا و زیر دستان

جلوه دیگر داد

تَلَجَّتِ الْأَيَّامُ عَنْ عُورَةِ الدَّمْرِ * وَحَلَّتْ بِأَهْلِ الْبَنِي فَايَسَةَ الظَّهْرِ

قِيَامَكَ مِنْ فَتْحِ غَدَا زِينَةِ الْفَلَى * وَوَاسِطَةَ الدُّنْيَا وَفَائِدَةَ النَّعْرِ

(۱) ماخوذ من التل للعرف إذا جاء أجل البير حاتم حول الير (مجمع الأمثال

باب الألف في أمثال المولدين)

لِذَا ذُكِرَتْ فَاحَ الثِّدِي (۱) بِذِكْرِهَا * كَتَا فَاحَ آذَى كَى الثَّبِينِ وَهَجَ الْجَمْرِ
 پس از آنجا جهانیان را روشن شد که متابعت نفس خویش کردن و نجوش
 آمد طبع بر آمدن هر آینه شرابی ناخوش مذاق بزهر ناکامی و بی فرجامی
 آمیخته بردست نهد و بهلاک رساند

• گر از بی شهوت و هوا خواهی رفت * از من خبرت که بی نوا خواهی رفت
 بنکر که که و از کجا آمده * میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
 تمام شد باب پیدل و شیر بعد از بن باد کنیم باب شتر و شیر پارسا و درو
 باز نمائیم که نمره سعایت و وشایت چیست و عاقبت کید و بدسگالی سبها
 بر طریق بدایت چه باشد و بهره خویشتن داران نیک کردار و حق
 ۱۰ شناسان نعمت خداوند کار از روزگار چه آید ع ، وَ لَرُبَّمَا عَدَلَ الزَّمَانُ
 الْجَائِرُ ، ایزد تعالی کلبن اقبال خداوند خواجه جهان را از خار خدیعت
 و وقیعت آسوده دارد و سرو اعمالش از برگ ریز انقلاب احوال آزاد
 ۱۳ بمحمد و آله الأخیار

(۱) الثِّدِي وَالتَّادِي الْمَجْلِسُ مَا دَامَ الْقَوْمُ فِيهِ وَ عُوْدُ نَدِي تَبَقَ بِالنَّدَى وَ هُوَ شِيءٌ يَتَطَلَّبُ
 بِهِ (لسان العرب) ، والمعنى الأول اى المجلس انبى بالمقام .

باب هشتم

در شتر و شیر پرهیزگار

ملك زاده گفت شنیدم که شیری بود پرهیزگار، و حلال خوار، و خوبشتر
 دار و متورع، بلباس نعرز و تقوی مندرع، باطنی متوشح از خصایص
 حلم و کم آزاری، و ظاهری متوشح بوقع شکوه شهر باری، آتش هیبت
 و آب رحمت از یکجا انگبخته، زهر عنف و تریاک لطف در هم ریخته،
 مخبری محبوب، و منظری مرغوب، صورتی مقبول، و صفی بشایل ستوده
 مشمول، در نبستانی وطن داشت که آنجا کرک و میش چون نی با شکر
 آمیختی و بوز و آهو چون خار و گل از یک چشمه آب خوردندی در
 ۱۰. رمای قصباء^(۱) او خرقه قصب از خرقه اهتاب ایمن بودی و دامن ابر
 از دست تعرض آفتاب آسوده رسته بازار وجود شحنه سیاسنش راست
 کرده کرک بخزازی^(۲) چون کرکم بقرآزی نشسته آهوان بقطاری چون
 سگ باسنخوان کاری مشغول گشته،

وَلَمْ يَلْبَسْ عَدْلُهُ قَتْمًا زَجَبًا • أَصْدَادُهَا مِنْ كَثْرَةِ الْإِبْنَانِ

تَخَوُّ عَلَى ابْنِ الْمَاءِ أُمُّ الْعُقْرِ بِل • يَخْبِي أَخُو الْقَصْبَاءِ أُخْتُ الْكِنَاسِ (۳)

و در جوار آن پیشه که اندیشه آدمی بکنه اوصاف آن نرسد از انواع

(۱) رجوع کنید جاشیه ۳، (۲) هذا هو الظاهر الملائم للمعنى والمناسب للتجمع مع

«نزازى»، وفي نسخة الأساس ونسخة شعر «جزازى»، وفي نسخة «جزازى»، وفي أخرى

«نزازى»، وفي الثالثة «نزازى»، (۳) المراد بان الماء البط أو كل طائر مائي،

و القصباء جماعة القصب و منبتها، واخو القصباء الأسد فانه يأتي الى الآجام و القصباء

في الغالب، والكناس بيت الظبي في الشجر يستتر فيه لأنه يكفئ الرمل حتى يصل إليه

واخت كناس جنى بها الظبية،

فوا که والوان رباحین زمین چون دیبای مشجر و هوا چون حله زیبای
 مطیر (۱) برنگ وبوی راحت دها برآمده چنین وضعی منتزه و متفرج او
 بود و بیشتر اوقات آنجا خیمه اقامت زدی، روزی بعاتت نشسته بود خرسی
 از آن نواحی پیش او آمد و رسم خدمت بجای آورد و بایستاد شیر پرسید که
 از کجا میآئی و بکجا میروی و مقصود چیست و مقصد کدامست خرس گفت
 أَنِي الْقَوْمُ بَدَارِ الدَّلِّ لِي كَرَمٌ * وَ هِنَةٌ خَيْلِ الثَّغْوَيْدِ وَ الْحَيَا (۲)
 وَ هَزْمَةٌ لَا تَزَالُ الدَّفْرَ صَارِيَةً * دُونَ الْأَمِيرِ وَ فَوْقَ الشَّرِيِّ طَبَا
 بقای خداوند منتهای اعمار باد من بنده از فلان ناحیت میآیم آواز نوبت
 جهانداری و آوازه مکارم و معالی تو شنیدم بر مطیه شوق سوار شدم و
 زمام صبر از دست رفته اینجا تا ختم و از مکاره ایام بدین آستانه دولت
 پناهیدم خ، و ر عشق تو نیستی من اینجا کیمی، اگر ملک سابه عاطفت بر
 کار من افکند و عطفی از دامن اقبال بدست من دهد چون سابه ملازم این
 آستانه خواهم بود مگر چون دیگر بندگان ندیده وار بشماع آفتاب نظرش بادید
 آیم و بخدمتهای پسندیده روزگار خود را ذخیره گذارم اگر قبول بدان پیوندند،
 تا جام اجل در نهد ساقی عمرم دست من و دامان تو تا باقی عمر
 شیر ازین سخن خرم دل و خندان روی گشت و سرور و شادمانی از اسارید
 پیشانی بنمود و از سر ایاماد و ارتضا فرمود،

دبدم مکسی نشسته بر پهلوئی شیرم گفتم چه کسی که سخت شوخی و دلبر
 گفت ای سره خسرو ددرا چه یانم کز پهلوئی او گرسنه گردد سیر

(۱) المطیر نوع من البرود (سان)، و لعله نوع من البرود علیه نقوش علی صورة الطيور
 نیم تشبه، (۲) الثغويد سرمة السیر و قبل سرعة سیر البعیر و حود البعیر أسرع
 و ریح بقوه و قبل هو ان یمتز کاته بضرب و كذلك الظلم و قد ینعمل فی الاندان
 و الخب ضرب من العدو و قبل هو مثل الرمل و قبل هو ان ینقل الفرس آیامه
 جعاً و آیاسره جعاً و كذلك البعیر و قبل الخب السرمة (لسان العرب)، و البیتان من
 قصبة لبدیع الزمان الهمفانی یمدح بها ابا علی بن سیدجور، و القصبة بتامها مذکوره فی
 تاریخ لبینی،

غ وَاللَّيْلُ مِنَ سُورِ الْأَسْوَدِ نَيْبٌ، فارغ باش و بیگانگی و تو حش از خاطر دور کن که اسباب نعیش و ترفه تو ساخته دارم و ابواب تمتع زندگانی و ترفع در مدارج اعمال و امانی برین درگاه گشاده فرمایم و ازین نمط نواخت بسیار و مواعید لطف‌های بی شمار فرمود و از شعار (۱) شبوه خوبش چنانکه ترك گوشت حیوان کردن و دست طمع از خون ایشان شستن خرس را آگاه کرد و نصیحت فرمود که بهیچ وجه قصد هیچ جانوری نکنی و الا بمیوه افطار روا نداری که اختیار مطعم بر مطوم نتیجه حرم جاهلان باشد و همه ناز و نعمت طلبیدن کار جاهلان بود

بد پسند از بدی بهره ترست ❦ این مثل ز آفتاب شهره ترست

۱۰ خرس دعائی که واجب وقت بود یاد رسانید و گفت

بَقِيَتْ مَدَى الدُّنْيَا وَمَلِكُكَ رَاسِخٌ ❦ وَوَرْدُكَ مُزْرُودٌ وَبَابُكَ قَلْبٌ

پس مستظهر و واثق بوفای روزگار بر غبتی صادق بکار بندگی و خدمات مرضی مشغول شد و مراسم خوبشتمن داری و وظایف بیکو خدمتی اقامت می کرد و مدتی دندان حرم از گوشت خواری بکند و دهان شرمه از

۱۵ خُونِ أَشَامِي دَر بَسْتِ وَالشَّرُّ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ نَهَى شَبِيعٌ وَامْرِي مُنْتَفِعٌ

دانست و بدین وسایل و ذرایع هر روز مقامی دیگر در بساط قربت بتازگی می یافت تا قدم راسخ گردانید و از جمله مشیران و مشاوران و

محرمان و مجاوران گشت روزی شیر بالشکر سیبغ بنماشا بیرون شد شتریدا دید از کاروان بازمانده آنجا سرگشته و هایم می گردید گرگ ویلنگ و

۲۰ دَدَانِ دَبْكَرِ جَمَلَةٍ بِحَكْمِ أَنْكَ از آرزوی گوشت کاردشان باستخوان رسیده

بود مخمصة ضرورت بدانجا رسانیده که اگرچ شروع مذهب شیر نبود از

ثقل رختی جو بند و قصد شتر بیوندند چون این اندیشه را متشمر

شدند شیر بانگ برایشان زد و بفرمود تا دست از او باز دارند و گفت

۲۵ نیاید که او را از دیدار ما امروز همان رسد که آن مرد زشت روی را از

(۱) کلافی جمع النسخ، و اصل الصواب، شعار و شبوه

دیدار خسرو رسید بدان گفتند اگر ملک حکایت فرماید بندگانت از
فوائد آن بهره مند شوند

داستان خسرو با مرد زشت روی

شیر گفت شنیدم که وقتی خسرو را نشاط شکار برانگیخت بدین اندیشه
بصحرا بیرون شد چشمش بر مردی زشت روی آمد دَمامت منظر و لقای
منکر او را بفال فرخ نداشت بفرمود تا او را از پیش موکب دور کردند
و بگذشت مرد اگرچ در صورت قبحی داشت بجمال محاسن خصال هرج
آراسته تر بود نقش از روی کار باز خواند باخود گفت خسرو درین
پیرگار (۱) عیب نقاش کردست و ندانسته که رشته گران فطرت را در کار گاه
نکوبین بر نلوین بک سر سوزن خطا نباشد من او را با سر رشته راستی افکنم
تا از موضع این غلط متنبه شود و بداند که قرعه آن فال بد بنام او
گردیدست و حواله آن بمن افتاده چون خسرو از شکار گاه باز آمد شاهین
همت را پرواز داده و طابرو واقع گردون را معلق زنان از اوج معلق خوبش
در مغلب طلب آورده کلب اکبر را بقلاده تقلید و جرّه (۲) نسخیر بر دَب
اصغر انداخته پلنگ دورنگ زمانه را بیالهنک قهر کشیده آهوان شوارد
امانی را بوزبند (۳) حکم بر نهاده هر صید امل که فربه تر از فزاک

(۱) کذا فی ثلث نسخ، و فی نسخین «کار»، (۲) الجرّة (فتح الجیم و ضمها) خشبة
نعوالذراع يجعل فی رأسها کفة و فی وسطها جبل یجبل الطبی و یجاد بها الطباء
فاذا نسیب فیها الطبی و وقع فیها ناولها ساعة و اضطرب فیها و مارسها لیبذلک فاذا
قلت و اجهت سکن و استقر فیها (قال) ابو الهیثم من امثالهم هو کالباحث عن الجرّة
قال و هی عصا تربط الی جباله یتیب فی الثراب للطبی یسطاد بها فیها و تر فاذا
دخلت یده فی العیالة اعقدت الأوتار فی یده فاذا وثب لیفیک فمد یده ضرب بثلک
المصایده الأخری و رمله فکرها فثلک المصایه الجرّة (لسان العرب) حاصلش اینست
که جرّه نوعی نله آهو کبری است (۳) کذا فی اربع نسخ، و فی نسخین «بوزبند»
و مناسب لفظ و معنی بوزبند است اولاً بلاحظة مراعات نظیر چه کلب و دَب و پلنگ
و آهو در طی عبارت مذکور است، ثانیاً آهوان شوار در مناسب «بوزبند» نیست بلکه

ادراك آوبخته

داده بقلم فرار دولت * تیغ آمده یار غار دولت
 بکشاده گره ز ابروی بخت * بر بسته همه شکار دولت
 اتفاقا همان جایگاه رسید که آن مرد را بافته بود مرد از دور آواز برآورد
 ۵ که مرا سؤالیست در پرده نصیحت اگر يك ساعت خسرو عنان عظمت
 کشیده دارد و از زروه کبریا قدمی فروتر نهد و سمع قبول بدان دهد از
 فایده خالی نباشد خسرو عنان اسب باز داشت و گفت ای شیخ بیا ناچه
 داری گفت ای ملك امروز نماشای شکارت چگونه بود گفت هر چه بمرادتر
 و نیکوتر گفت خزانه و اسباب پادشاهیت بر فرار هست گفت بلی گفت
 ۱۰ از هیچ جانب خبری ناموافق شنیده گفت نشنیدم گفت ازین خیل و خدم
 که در رکاب خدمت تواند هیچ يك را از حوادث آسیبی رسیده گفت نرسید
 گفت پس مرا بدان اذلال و استهانت چرا دور فرمودی کردن گفت زیرا
 که دیدار امثال تو بر مردم شوم گرفته اند گفت بدین حساب دیدار خسرو
 بر من شوم بوده باشد نه دیدار من بر خسرو (۱) خسرو ار آنجا که کمال
 ۱۵ دانش و انصاف او بود تسلیم کرد و عنذرها خواست این فسانه از بهر
 آن گفتم تا دیدار من بر هر ك آید مبارك آید و بمیان آن تفأل نمایند
 پس شتر را زمام اختیار رها کردند تا بمراد خویش می چربد و می چمید و
 در آن ریاض راحت بی ریاضت هیچ بار کلفت می بود و بآلفت شیر پیوند
 می گرفت و سوگند عظیم بنعمت او می خورد تا قدم صدق او در طلب مرضی
 ۲۰ شیر معلوم شد و مساعی مشکور و مقامات مبرور از نیک بندگی و پاک
 روشی او در راه خدمت محقق آمد و بحسن التفات ملك ملحوظ و بانواع

بند بر پای نهادنت و بوز بند اگر چه در فرهنگها یافت نشد ولی از ترکیب کلمه
 خود معلوم است که باید بندی باشد که بر پای بوز نهند

(۱) در نسخه جناب حاج سید نصرالله اخوی در این موضع این بیت را اضافه دارد

نَزِي الرَّجُلِ التَّجَفُّفُ قَدْ دَرِيهِ * وَ فِي آثْوَابِهِ آسَدٌ مَّصُورٌ

کرامات محظوظ گشت تا بحدی که خرس را بر مقام تقدّم او رشک بیفزود
 اما اظهار کردن صلاح ندانست و در آن فایده نشناخت ظاهراً دست
 برادری با او داد و با او صحبت و آمیختهگی بتکلف و آمد شدی بتعلق
 می کرد و مداجانی (۱) در پرده مدارات می نمود و چون او را چنان فربه و
 آکنده بال و تمام گوشت میدید که از نشاط در پوست نمی گنجید خرس را
 دندان طمع نیز می شد و زیر زبان می گفت *أَخَذَتِ الْبَيْرُ أَسْلِحَتَهَا* (۲) تدبیر
 شکن این شتر چیست و طریقی که منقضی باشد بهلاک او کدام تواند بود
 جز آنک شیر را بر او آغام و سبی سکالم که بر دست شیر کشته شود
 بعد از قتل او خون و گوشت او خوردن تقریبی بزرگ باشد بخدمت شیر

آغاز مکابدنی که خرس با اشتر کرد

پس روزی خرس اشتر را گفت ای برادر مرا با تو رازیت که مضرت
 و منفعت آن بنفس عزیز تو تعلق می دارد و ثمره خیر و شر آن جز بخاطره
 ذات شریف تو باز نخواهد داد لکن تو شخص ساده دلی و درونی که
 ودیعت اسرار را شاید نداری و در آن حال که زبانت را کلمه فراز آید
 اندیشه بر حفظ آن گماشتن بر تو متعذر باشد و گفته اند راز با مرد ساده
 دل و بسیار گوی و می خواره و پراکنده صحبت مگوی که این طایفه از مردم
 بر تحفظ و کتمان آن قادر نباشند مبدا که ناگاه از وعای خاطر او ترشعی
 پدید آید و زبان که سفیر ضمیرست بی دستوری او کلمه که نباید گفتن
 بگوید و سبب هلاک قومی گردد و *وَكَمْ إِنْسَانٍ أَفْلَكُهُ لِسَانٌ وَكَمْ حَرْفٍ*
أَذَى إِلَى خَلْفِهِ شتر گفت بگوی که بدین احتیاط محتاج نه و اگر اعتماد
 نداری آنرا بعقود سوگو کند های عظیم بند باید کردن و مهر موافق عهود

(۱) ذاجی الرجل سائرته بالمدافاة و اخفاها عن مكانه اناه في الظلمة (لسان) ، (۲) *أَخَذَتِ*
الْبَيْرُ أَسْلِحَتَهَا ، ویروی رِ ماحها و ذلك ان تشن فلا يجد صاحبها من قلبه ان ينعرها
 (مجمع الامثال) ،

برو نهادن پس معاهده در میان برفت که هیچ کس را از دوست و دشمن بر آن سخن اطلاع ندهند و از آنجا بخلوت خانه رفتند و جای ازناحرم خالی کردند خرس گفت شك نیست که شیر بشمار دین و نمخف و قناعت و نعف که ملابس آنست بر همه ملوك يسباع فضیلت شایع دارد و عنان دواعی لذات و شهوات بادت گرفتست و بر شهوات آرزو های نفسانی پای نهاده و جموح طبیعت را بزواج شریعت بند کرده و اما گفته اند اخلاق مردم بگردش روزگار بگردد و بانتقال او منتقل شود و هر وقت و هر هنگام آنرا در نفوس آدمی زاد بخیر و شر تأثیری دیگرست و خاصیتی تازه نماید و کوئی احوال مردم را در ظرف زمان همان صفتست که آب را در اناهای ملون چنانک گفته اند

در چشم توام سخن بنیرنگ بود چو بادهن آیم سختم تنگ بود
وین هم ز لطافت سخن باشد از آنک در هرج کنی آب بدان رنگ بود
پس چنانک او از سر گوشت خواری که در مبدأ آفرینش بدات نربی
بافتست و بجای شیر از پستان دایه فطرت خون حیوانات مکیده و ناف
وجود او بر آن بریده خوی باز کرد و آن عادت بجای بگذاشت شاید که
روزگاری دیگر آید که همان عادت را عادت کنند و باخوی اول شود
وَمَنْ يَتَّخِذْ خُلْفًا سِوَى خُلُقٍ نَفِيٍّ ۝ يَدْعُهُ وَ تَرْجُهُ إِلَيْهِ الرَّوَاجِعُ (۱)

و نیز تندی و کردن کشی از شیم پادشاهان و ناون طبع از ذاتیات اوصاف
ایشانست تواند بود که او را با تو بدین عبار نگذارند و مرا بمشارکت تو
التبحاق ضرر آن توقع باید کرد پس می باید که همه حال گوش محرکات و
خطرات خویش داری و از عزتات و زلات محتر بز باشی و از مساخت و
مراضی او بیدار دل و هشیار مبادا که ناگاه باندک مایه سببی که فراز
آید از قرار حال بگردد که گفته اند السُّلْطَانُ يَصُولُ مِثْلَ الْأَسَدِ وَ يَنْصَبُ
قَصَبَ الْوَسْبِيِّ اشتر از غابت سادگی و سلیم قلبی که بود قلب عمل او بر

(۱) برای بجه ایات رجوع کنید شرح حماسه للتبریزی طبع بولاق جلد ۱ ص ۱۱۰

کار گرفت و بدان سخن ملتفت شد و محل قبول داد و گفت معلومست که هرچ میگوئی الا از سرمه ربانی و شفقت مسلمانى نمى گوئى و میدانم که مردم را چندانك روزگار بر آبد از مدت عمر بکاهد و عادات تغییر پذیرد و مزاج صورت و صفت هر دو از قرار حال بگردد شاید که شیر از تشدید و تکلیفی که درین ریاضت بامساک از مرغوبات و فطام از مالوفات طبع بر خود نهادست و از مآكل و مطاعم لطیف و دلخواه بر نبات و میوه خوردن اقتصار کرده عاجز آبد و از قلت غذا و هنی بقوی و اعضا او رسد و از طاقت فرو ماند آنکه او باغذاء خوردش اصلی کوشد و بگوشت محتاج گردد و ناچار از بشاعت چاشنی میوها ذوق راتنفری حاصل شود بآ حماض (۱) که ابد و طبیعت را بر آن انهاض نماید ع ، بکل مزاج عَادَةٌ يَشْتَبِهَانَا ، خرس گفت بحمد الله تو از همه نیکوتر دانی و بارشاد دیگری محتاج نه ان الْعَوَانُ لَا تُعْلَمُ الْخَمْرَةَ (۲) لکن مرا حکایتی در تبدیل حالات و دست تصرفی که زمانه را مسلمت از حال مار و جولاهه یاد می آید شتر گفت چون بود آن داستان ،

داستان جولاهه با مار ،

خرس گفت شنیدم که مردی بود جولاهه پیشه و زنی پاکیزه صورت آلوده صفت داشت با یکی دیگر خاشاکن ینع عقد الفتی بسته بود و راه خیانت گشوده هر که که شوهر را غیبتی اتفاق افتادی هر دو را اجتماع میسر شدی و چون جرم دو گانه بادام در بک پوست دوست وار رفتندی ،

(۱) الإخاض الا تنقل من شیء الى آخر و الانتقال من الجذ الى الهزل واصله من احتضبت الأبل اذا ملت من رمي الخلة و هي العلو من النبات فاحتضبت العوض فتحولت اليه (لسان العرب و اقرب الموارد) ، (۲) ان العوان لا تعلم الخمرة (العوان كسحاب من النساء التي كان لها زوج - فاموس) و الخمرة من الاختمار كالجلة من الجلوس اسم للبيعة و الحال اي انها لا تحتاج الى تعليم الاخذار ، يضرب للرجل المجرب (بجمع الأمثال) ،

أَنَا مِنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا * نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا

بر خواندندی و این نوا در پرده اتحاد برداشتندی

ای کرده یکی هرچ دوئی بامن نو * فرقی نگذاشتی ز خود تا من تو
 این عشق مرا بانو چنان بکنار د * کاندر غلطم که تو منی بامن تو
 ۵ آخر مرد از کار زن آگاه شد روزی گفت ای زن مرا هفته بفلان دبه
 بچند مهم می باید رفتن تا باز آمدن من نگر که از خانه بیرون نروی و
 در استوار ببندی و بیگانه را بخود راه ندهی زن گفت غم مخور که خانه که
 درو کدبانو من باشم و کدخدای تو از قصر باقیس که هدهد بفرجه در بیچه
 اورا یافت حصین تر باشد

۱۰ مرغ کابنجا پرید پرنسپد * دبو کابنجا رسید سربنهد

چه جای این اشتراط و احتیاطست جولاهه بیرون رفت و برفور باز
 آمد و در خانه خزید چنانک زن خبر نداشت و زیر تخت پنهان شد
 زن برخاست و دیکچه طعام لطیف بساخت و بیرون رفت تا از همسایه
 کسی را بطلب آن دوست فرستد شوهر از زیر تخت بدر آمد و آنچه ساخته
 ۱۵ بود پاک بخورد دیکچه نهی کرد و بیرون شد زن باز آمد دیکچه نهی دید
 کراج آب فی کفیه طینه (۱)، گمان برد که مگر خون حمیت در رک رجولیت
 شوهرش جوش زده باشد و دیک تدبیر خون ربختن او بخته حالی چادری
 که از روی شرم انداخته بود در سر گرفت و از خانه بیرون آمد اتفاقاً
 آن روز در همه شهر مشهور بود که دوش پادشاه شهر خوابی دیدست و
 ۲۰ هیچ معبر نمیتوان یافت که خواب او بگزارد (۲) زن از غایت حقد شوهر
 بدرگاه رفت و بسمع پادشاه رسانید که شوهرش معبریست سخت حاذق و
 ۲۲ صاحب فراست اما از غایت ضت در خواب گزاردن (۲) کاهل باشد و

(۱) کنا فی نسختین (۲) و فی نسخه الأساس: کراج آب فی کفیه طیه ، و فی نسخه
 اخری ، کراج آب فی کفه طیه ، ولا يوجد اصلا فی نسختین اخیرین ، و تفسیر این
 مثل و تصحیح آن برای من ممکن نشد ، (۲) ازین سه موضع (سوم آن در صفحه

الا بزخم چوب و دشنام در کار نیاید و تن در تعبیر در نهد پادشاه
 کس فرستاد تا شوهرش را آورند با او گفت دوش خوانی دیده‌ام و امروز
 شکل آن از لوح حافظه خود نمی‌توانم خواند و بحقیقت نمیدانم که چگونه
 دیده‌ام نگر تا خود چگونه بوده باشد جولاهه گفت ای پادشاه من مردی
 جاهل جولاهم و خواب گراری (۱) مقام هر پیغمبری نیست و ما نحن بئاریل
 الأعلام بالبین چه مرد این حدیثم دست از من بدار پادشاه فرمود تا
 هزار چوبش بزنند مرد از بیم زخم چوب تا سه روز امان خواست مهلتش
 دادند بیامد و بهر گوشه می‌رفت و روی بر خاک می‌نهاد و از خدای
 تعالی محاسن آن واقعه میخواست سیوم روز در ویرانه می‌گشت ماری از
 سوراخ سر بیرون کرد بآنن الله تعالی با او بسخن در آمد که ای مرد
 موجب این زاری و ضجرت چیست جولاهه حال بگفت مار گفت اگر من
 ترا خبر دهم که پادشاه چه دیدست از آنچه او ترا دهد نصیب من چه
 باشد جولاهه گفت همه ترا گفت نه نیمی بمن ده برین جمله قرار دادند مار
 گفت پادشاه بخواب چنان دید که از آسمان همه شیر و پلنگ و کرک و
 مانند آن باریدی جولاهه خرم دل شد و منتها پذیرفت و بخدمت شاه
 رفت خلوتی درخواست و گفت بقای دولت باد پادشاه بیدار بخت بخواب
 چنان دیدست که از آسمان همه کرک و شیر و پلنگ بارید گفت بلی
 چنان دیدم اکنون باز گوی تا تعبیر آن چه باشد جولاهه را منهی اقبال
 این تلقین کرد که بدین زودی ترا خصمان قوی حال و جنگجوی از اطراف
 ملک پدید آیند و باخر آتش فتنه ایشان بآب شمشیر تو فرو میرد و بنحیر
 انجامد پادشاه فرمود تا هزار دینار زر بدو دادند جولاهه از بشاشت زر
 چنان شد که در کسوت بشریت نمی‌گنجید بر بخانه برد شادمان و طربناک

۲۲۶ سطر پنجم است) بخوبی واضح میشود که یکی از معانی «گراردن» تأویل کردن و
 تفسیر و تعبیر نمودن می‌باشد و این معنی در برهان فاطم در ذیل «گزارش» مذکور
 است (i) رجوع کنید جاشبه سابق

و خرم دل پس اندیشه کرد که ازین زر نیمی بمار نشاید برد و بدین
 کمتر خود راضی نشود و اگر ندهم لاشک در کین قصد من باشد و از
 آزار او ایمن نباشم لکن اگر میسر گردد هیچ بهتر از کشتن او نیست چوبی
 برداشت و بنزدیک سوراخ رفت مار بیرون آمد چوب در دست او دید
 آهنگ گریختن کرد سر چوبش بر دم مار آمد زخم خورده و دردناک با
 سوراخ شد و زب ساریق شرق قبل ربه (۱) سالی دیگر ملک خوابی دیگر
 دید و فراموش کرد جولاهه را حاضر آوردند همچنان بقاعده مهلت خواست
 و از آنجا بدر سوراخ مار شد و بزبان لطف مار را از سوراخ بیرون
 آورد و از گذشته عذرها خواست مار گفت اگر چه گفته اند مَاعَدَةُ
 الْخَاطِلِ تُدْمِنُ الْبَاطِلِ (۲) اما این بار دیگر هم بیازمائیم پس عذرا و قبول
 کرد و گفت اکنون شرط آنست که مال جمله بمن آری سوکنند باد کرد
 که چنین کنم گفت ملک را بگوی که در خواب چنان دیده که از آسمان
 همه شغال و روباه باریدی مرد جولاهه بخدمت شاه آمد و همچنان که
 از مار شنیده بود بگزارد و تعبیر آن بگفت که تورا درین عهد خصمان
 محتل و مکار و دزد دوروی و مخادع بادید آیند و آخر همه گرفتار
 کردار خود شوند و دولت تو سزای همه در کنار نهاد پادشاه فرمود تا
 هزار دینار دیگر بدو دهند جولاهه سیم برگرفت و چون ز سرخ روی
 و قوی دل پشت بدبوار مکنت و فراغت باز داد و گفت مار از من
 بدان راضی باشد که قصد هلاک او نکند اِسْمَةُ الْمُحْسِنِ اَنْ يَتَّقَكَ جَدْوَاهُ
 وَ اِحْسَانُ الْيَسِيِّ اَنْ يَكْفَ عَنكَ اِذَا هُوَ مَالٌ يَدُو بِرَدْنِ عَيْنِ سَفَهٍ وَ سَرَفٍ
 باشد همچنین تا یک سال بر آمد ملک دیگر باره خوابی دید و صورت

(۱) کذا فی اقب الفسخ ، فی نسخة رتقه ، و اصل المنل رُبَّمَا سَرِقَ شَارِبُ الْغَدَاةِ
 قَبْلَ رِيْبِهِ ذَكَرَهُ فِي مَجْمَعِ الْأَمْثَالِ فِي امثال الموالدين ، (۲) مَاعَدَةُ
 الْخَاطِلِ تُدْمِنُ مِنَ الْبَاطِلِ ، الْخَاطِلُ الْجَاهِلُ وَاصِلُهُ مِنَ الْخَطْلِ وَ هُوَ الْاضْطِرَابُ
 فِي الْكَلَامِ وَغَيْرِهِ وَ هَذَا مِنْ كَلَامِ الْأَنْصِيِّ الْجَرْمِيِّ النُّجْرَانِيِّ حَكِيمِ الْعَرَبِ (مَجْمَعِ الْأَمْثَالِ) ،

آن از صحیفه مغیبه او چنان محو گردید که يك حرف باقی نماند همه شب مضطرب آن اندیشه می بود بامداد که زنگی شب سر از بالین مشرق برگرفت و دندان سپید از مباسم آفاق بنمود بطلب جولاهه فرستاد و چون از حال خواب و نسیانی که رقت استطلاع رفت گفت هر خواب که نقش آن از عالم غیب باز خوانده ام و تعبیر آن بروفق تقدیر نموده جز بمدد اقبال و اقتباس نور فراست از خاطر ملك نبودست و آنچه خواهم گفت هم بدین استمداد تواند بود اما يك دو روز در توقف و اندیشه خواهد ماند و از آنجا بدر سوراخ مار شد و آواز داد مار بیرون آمد و گفت ع ای امید من و عهد نو سراسر همه باد، دیگر بار آمدی تا از من چاره کار افتادگی خود جوئی ع آری بچه راحت بکدام آسایش، در جمله از تسامحی که کرده ام و زبان تفاسح (۱) تو خورده و بدان منخدع شده جز آنک نقصان ایمان خود در آن معاملات باز باقیم سودی بر سر نیاوردم چه در اخبار نبوی علیه الصلوة والسلام آمدست لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین (۲) و من امروز از زمره آن طایفه ام زیرا که دو نوبت بر در این سوراخ بزخم چوب و زخم زبان تو جوارح صورت و معنی را مجروح

(۱) التفاسح تکلف الفصاحة، یعنی جرب زبانی و تزلزانی، (۲) لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین، قبل هذا کتابة عما یؤنه ای ان الشرع یمنع المؤمن من الأصرار فلا یأتی ما یتوجب به تضاض العقوبة، بضرب لمن اصیب و نکب مرة بعد اخرى و یقال هذا من قول النبی صلی الله علیه و سلم لأبی قحزة الشاعر امره یوم بدر ثم من علیه و اتاه یوم احد فأمره فقال من علی فقال علیه السلام هذا القول (بجمع الأمثال)، وظفر صلی الله علیه و سلم فی طریقته [من حمراء الأسد الی المدينة بعد یوم أحد] باب عزة عمرو بن عبید الله الجمعی وکان قد تخلف عن الشریکین حمراء الأسد ساروا وتركوه ناشأ وکان ابو عزة قد أسیر یوم بدر فاطلقة صلعم بغیر فداء لأنه شکا الیه فقراً و کثرة عیال فأخذ علیه العهد ان لا یقاته ولا یمین علی قتاله فخرج معهم [یعنی مع فریش] یوم أحد و حرض علی المسلمین فقاتا أنى به قال له یا محمد امن علی ذل المؤمن لا یلدغ من جحر مرتین و امر به قتل (کامل التوارخ)، رجوع کنند نیز بلسان العرب در ملحة ل س ع.

بافتم و هنوز سیوم را متعرض میباشم معاذالله

صَادِقٌ حَلِيلِكَ مَا بَدَا لَكَ نُصْحُهُ ۞ فَإِذَا بَدَا لَكَ غَيْثُهُ قَبَّلْ

مرد را نه زبان اعتذار بود و نه روی استغفار با همه سرزدگی و سیه‌روئی که از سپیدکاری (۱) خویش داشت گفت

تَبَطَّنَا عَلَى الْأَسْمَلِ لَنَا ۞ رَأَيْنَا النَّوْمَ مِنْ نَمْرِ الْأَنْثُوبِ

غفو تو از جریمه من بدشترست این بار دیگر این افتاده را دست گیر
 من آن کردم کز من بدعهد سزید ۞ تو به زمینی همان کنی کزنو سزد
 مار گفت اکنون شرط آلتی که هر جایزه که پادشاه این بار دهد و
 هرج بارها گرفته بمن آری تا براستی قسم کنیم و این بار خواب خیابانی
 دیگر نبینی تا بگویم که ملک چه خواب بدست و عبارت از آن چیست
 مرد التزام نمود و بر آن عقد معاهده بتازه بستند مار گفت برو بگوی
 بخواب چنان دیدی که از آسمان کوسفند و بره و امثال آن باریدی و
 این معبرست بدان معنی که درین عهد بفر دولت و میامن معدلت و
 حسن سیاست ملک جمله خلابق رنگ موافقت گرفته‌اند و جنگ و
 مدافعت و کینه‌کشی و مسافعت (۲) از میان برداشته و همه فرمان پادشاه را
 مطواع و منقاد گشته و ملک و ولایت بر امن و سکون قرار گرفته و فتور
 و فتون (۳) از ایل گشته جولاهه بدر سرای پادشاه رفت و هر چ مار تلقین
 کرده باز گفت هزار دینار دیگر از خزانه بتعهد او فرمود و پسابه که

(۱) سیدکاری ظاهراً یعنی بی شرمی و بی حیائی و شوخ‌جنمی است چنانکه باین
 معنی سید جنمی نیز گویند جمال الدین ازهری سرودی گوید (باب الالباب للعرفی
 طبع پرفسور برّون جلد اول ص ۲۱۷):

صدرا ز جور چرخ کبود سید کار ۞ دل را چو حاسد نوسه شد چو قار چشم

(۲) الْمَسَافَةُ الْمُعَارَبَةُ وَ سَافَمَ قَرْنَهُ مُسَافَةً وَ سِيفًا فَاتْلَهُ (لسان)

(۳) قُتُونٌ مصدر است یعنی قته انداختن و مفتون شدن و اخبار نمودن قال تعالی
 وَفَتَاكَ قُتُونًا (از لسان)

پای جولا هکی یافته نبود از انعام و احترام پادشاه بیافت با خود گفت
این بار همه بر مار ایشار باید کرد و آثار نیک عهدی و عذری که بقول
نمید کرده ام بفعل بتأکید باید رسانید که مرا در مشکلات امور نامحصور
از بازگشت بدو چاره نیست پس هر سه هزار دینار برگرفت و پیش مار
برد مار را آواز داد بیرون آمد بر یکدبگر سلام دادند پس مهر (۱) پیش
نهاد و از گذشته عذر ها خواست و گفت

رِضَاكَ سَبَابٌ لِأَيْلِيهِ مَيْتِبٌ ۞ وَسُخْطُكَ دَاءٌ لَيْسَ مِنْهُ طَيْبٌ

اینک نشان وفاء عهد و نقض از عهده حقوق آن

تا ظن نبری که دورم از پیمانانت ۞ آنجاست سر من که خط فرمانت

۱۰ مار گفت اکنون بدان که از آنچه آوردی منتی نیست و بدانچ نیاوردی

مواخذنی و مطالبتی نه که هر چ آمد رنگ روزگار داشت، اول آنک

ضرب و الم بمن رسانیدی اهل زمانه همه شریر و حقوق و فتنه جوی بودند

و در پرده خواب صورت ایشان بکسوت بسباع و درندگان می نمودند

دوم نوبت که مرا بفریفتی و در جوال زرق و اختداع تو رفتم ابناء روزگار

۱۵ همه چاپلوس و پرافسون بودند و نبصص و مدالست بر طباع همه غالب

لاجرم افعال و اخلاق ایشان همه بصورت شغال و روباه از روی

مشاکلت در خواب می نمودند، و اکنون که بگفته و پذیرفته خویش وفا

۱۸ نمودی و نجیب و نجافی از خود دور کردی و تو فر بر حقوق عهد واجب

(۱) علی التحقیق معنی مهر زر معلوم نشد ولی از فراین معلوم میشود که مراد از آن

کیسه است مختوم و سر بهر محتوی بر مبلتی معین از زر و دینار، شاهدی دیگر: «جه

از چند روز نشر فی خوب و اسفندی نیکو و مهوری زر فرستاد» (المعجم فی معایر اشعار

الجم لشمس الدین محمد بن فیس طبع بروفسر برّون ص ۲۸۰) ایضاً شاهدی دیگر:

«حالی صد دینارم فرمود تا برگ رمضان سازم و بر فور مهری بیاوردند صد دینار

نشابوری و پیش من نهادند عظیم خادمانه باز گشتم و برگ رمضان فرمودم» (چهار

مقاله نظامی مروزی سرفندی طبع قاهره ص ۴۲)

- دانشی مردم زمانه را علی العموم خود همین صفتست لاجرم پادشاه که آینهٔ ذهن او صافی ترین اذهان خلقت صورت موافقت و مطابقت اقوال و اعمال آدمی درو همه نقش گوسفند و میش و بره و مانند آن می نماید چه اجناس این حیوانات از مغزیت فساد دور ترند و بر تسخّر و انقیاد مجبول تر
- ۵ زر بر گیر که بدان محتاج نیم، این فسانه از بهر آن گفتم تا بدانی که شیر نیز از این صفت که دارد در عقل جایزست که بگردد و از معرض عوارض حالات بیرون نیست و چون وقوف بر مغزیهٔ احوال آبام و نقض و ابرام او حاصل نیست و احتمال شتری که اگر واقع شود دفع آن در امکان دشوار آید قایم قضیهٔ عقل باشد پیش از وقوع چارهٔ آن جستن و بدیوار بست حزم و احتیاط پناهندن و مَنْ لَمْ تَقْبَلْهُ فُدْرَتْهُ آخِرَةُ عَجْزُهُ،
- ۱۰ شتر گفت مرا چنان می نماید که از این خطر گاه نقل کنم و آرام جای دیگر طلبم که از مساکن مردم دور باشد و دست تصرف آدمی زاد از آنجا کوتاه چه این روزگار نشانه گاه موعد این خبرست که فرمود علیه الصلوة و السلام یائی علی اُمّتی زَمَانٌ لَا یَسْلُمُ لَدِی دِینَ دِیْنِهِ إِلَّا إِذَا فَرَمِنُ جَبَلٍ وَ مِنْ شَاقِقِ اِلَی سَافِرٍ و معلومست که مرک بر زندگانی نا مهنا
- ۱۵ فضیلت دارد و از نعیش که نه بامن و فراغ رود چه لذت توان یافت، خرس گفت هر جا که ما رویم ناچار ما را خدمت سروری و سایه داری باید کرد چه بشریت آن عراضست که بخود قایم نتواند بود فخاصه ما که هر دو چون دو نقطه در میان دایرهٔ آفات مانده ایم هر تیر که کارگر تر
- ۲۰ بنام من در جمبه نهند و هر رسن که محکم تر از برای چنبر کردن تو تابند و ما که در پناه حمایت شیر آمده ایم و او را بمعرفت شامل شناخته و چندین مقدمات نیکو خدعی ثابت گردانیده هنوز ازو درین اندیشه ایم دیگری را که ندانیم و نشناسیم ازو چه چشم وفا شاید داشت اما مرد که از خصم قوی خایفت و لحظه فلحظه بتغییر نیتی و اندیشهٔ ازو بر حذر
- ۲۵ نسلی را از آن بلا و نخلی را از چنگال آن ابتلا چاره جز در قصد کلی ایستادن

و زحمت وجود او از میان بر داشتن نتواند بود چنانک مار کرد با مار
افسای سزگفت چون بود آن داستان

داستان مار افسای و مار

خرس گفت شنیدم که وقتی ماری ارقم بالوان و اشکال مرّقم در پایان
کوهی خفته بود عقده ذنب بر رأس افکنده تا آفتاب نظرها را از منظر
کریه خویش پوشیده دار چشم باز کرد مار افسای را دید نزدیک او چنان
تنگ در آمده که مجال گریختن خود نمیدانست اندیشید که اگر بگریزم در
من رسد و اگر بسوراخ روم منفذ بگردد مگر خود را مرده سازم باشد که از
من درگذرد، خنک زنده دلی که از دلهای نفس آماره را بزندگی بمیراند
یعنی صدیق و امانت صفات بشریت در گوهر خویش پدید آرد پس زبان
نبوت از آن عبارت کند که مَنْ آرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيْتٍ يَنْشِ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ
فَيَنْظُرْ إِلَى آيَةٍ بَكَرٍ فَا بَابُ حَيَاتٍ سَعَادَتٍ زَنْدَةٌ اَبَدٌ كَرْدَدُ

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

الفصّه مار افسای نيك بتأمل درو نگاه کرد مرده پنداشت گفت دریغا
اگر این مار را زنده بیافتمی هیچ ملوآحی (۱) دام مخاریق دنیا را به ازین
ممکن نشدی و بدان کسب بسیار کردمی لکن ازین شکل و هیأت استدلال
میتوان کرد که مشبه روزگار ازین حقه زمردین مهره برده باشد و در قفای
او پنهان کرده آنرا بیرون گیرم که ذخیره تمامست مار با خود گفت مرا
یقین شد که مرگ در قفاست گریختن سود ندارد اگر بقصد استخراج
مهره سوی من آید چنانک زخمی توان انداخت اولبتز که من مهره تسلیم

(۱) الملواح البومة تشدّ رجلها لصاد بها البازي و ذلك ان يطيرها ساعة بعد ساعة
فاذا رآه الصتر او البازي سقط عليه فاخذها الصائد فالبومة و مايلها تسمى ملوآحاً
(لسان العرب)

باز بچینم تا کار خویش برانم مار افسای دست فرا آورد تا مار را بر گیرد
 زخمی کارگر بر دست او زد و بر جای هلاک کرد، این فسانه از بهر آن
 گفتم که مرد دوراندیش نباید که در پس و پیش کارها چندان بنگرد که
 وقت تدارک کارش فایده نرساند بلکه در آنچه مصلحت بیند عزم را بی نهان
 بانفاذ رساند^۵

إِذَا مَلَكَتْ أُمَّتُكَ مَعَالًا لِقَاتِكَ ۝ وَإِنْ قُلْتَ لَمْ آتُرِكَ مَقَالًا لِقَاتِكَ
 وَ إِلَّا فَخَاشِي الْقَوَانِي وَ عَافِي ۝ عَنِ ابْنِ عُيَيْنَةَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ (۱)

شتر گفتم مرا دوائی نافع و تدبیری نافع در علاج این داء مُعَضَل مشکل
 آن می نماید که خود را بفراز آمد بخت و پیش آورد قضا خرسند گردانم
 چنانکه آن مرد برزگر کرد با کرک و مار خرس گفت چون بود آن داستان^{۱۰}

داستان برزگر با کرک و مار^۱

شتر گفتم شنیدم که مردی تنها برای میرفت در طریق مقصد هیچ رفیقی
 جز توفیق سیرت نیکو و اعتقاد صافی که داشت نداشت و دفع اذای
 قاصدان را هیچ سلاح جز دعا و اخلاص با او نبود کرکی ناگاه پیش چشم
 او آمد اتفاقاً درختی آنجا بود بر آن درخت رفت نگاه کرد بر شاخ
 درخت هاری خفته دید اندیشید که اگر از اینجا بانگی زوم این فتنه از
 خواب بیدار گردد و در من آویزد و اگر فروروم مقام مقاومت کرک
 ندارم بحمدالله درخت ایمان قویست دست در شاخ تو گل زوم و بمبوه
 قناعت که از می چینم روزگار بسر میبرم ع^۱ تا خود چه شود عاقبت کار
 آخر ع^۲ و اکثر اسباب النجاح مع الیس چون اندیشه بر خود گماشت^{۲۰}

(۱) صَالَ طَبَّ سَطَا و اسْتَطَالَ ، صَفَّ قَهْ يَلْوُهُ الْغَايَةَ فِي الشَّجَرَةِ وَالْعِلْمُ فَإِذَا صَالَ
 أَوْ نَكَلَّمَ فَهُوَ الْمُنْدَمُ الَّذِي لَا يَجَارُهُ أَحَدٌ فِي حَالِهِ ، وَ عَافِي دَعَاءُ أَيْ أَنْ كُنْتَ كَاذِبًا
 فَيَا قَلْبَهُ فَلَا طَاعَنِي الشَّرُّ وَ فَصْرٌ عَزَائِي عَنْ قَصْدِ الْمَدْرُوحِ حَتَّى نَكُونُ مَقْبُولِي حَرَمَانِ
 نَمَتْ (شرح دیوان المتنبی للشیخ ناصيف البازجي)

ناگاه برزگری از دشت درآمد چوب دستی که سر کوفت ماران گرزّه (۱) و کرگان سیّبه (۲) را شایستی در دست کرگ از نهیب او روی بگریز نهاد مرد فرود آمد و سجده شکر بگزارد و روی براه آورد، و این فسانه از بهر آن گفتم که دانی که بانرم و درشت عوارض ایام ساختن و دل بر داده تقدیر نهادن هر آینه مؤدّی بمقصود باشد و با خادم و مخدوم بهر بنک و بد سازگار بودن و در پایه زبرین مساهلت نشستن و بمنزل تحامل فرود آمدن و برفق و تحمل (۳) سفینه صحبت را بکنار آوردن عاقبتی حمید و خائمی مفید دارد.

۱۰. *انّ الانسان کاشجار نبتن له منها الثمرات و بعض الثمر ما کول بغتس یارت هر که با یار بساخت * بز دارد کام هر که با کار بساخت*
 مه نور از آن گرفت کز شب نرمید * کل بوی بدان یافت که با خار ساخت

۱۵. *خرس گفت سره می گوئی اما عاقلان که عبار عبرت کارها گرفته اند و حقایق امور بزازوی خبرت برکشیده چنین گفته اند الثنائی فی علاج الداء بعد ان عرف وجه الدوا کالثنائی فی اطفاء النار و قد اخذت جوائی نیا هر کرا دردی پدید آید که وجه مداوات آن شناسد و بتعلل*

روزگار برد و باصلاح بدن و تعدیل مزاج مشغول نگردد بدان کس ماند که همه اعطاف و اطراف جامه او شعله آتش سوزان فرو گیرد و او منفکر و متأنی تا خود دفع آن چگونه تواند کرد و هرک حدیث پیش بینان نشنود اگر پس از آن پشیمانی خورد بدان سزاوار باشد *اطعمه اناک ثمره فانّ آبی فجمرة شتر گفت بدام صعوه مرغابی نتوان گرفت مرا بادرفش*

(۱) گرزّه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و پر خط و خال و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت نکند (برهان) ،
 (۲) سیّبه بر وزن شکنه درشت و قوی هیکل و صورتی که از غایت کرامت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشد (برهان) ، (۳) و فی نسخه شرف «نجم» بالجیم

بنجه شیر تپانجه زدن و قاحتی شنیع باشد و اگر نیز توانائی آن داشتی هم
 سلاح قدرت درهای عجز ریختن و با او نیاویختن اختیار کردی و تعرض
 کسی که گوشت بر استخوان و خون در رگ از مدد نعمت و ماده تربیت
 او دارم روانداشتی و چون ذات البین بندگی و خداوندی این صورت
 گرفت آن به که پیش از خرده حرکتی که در میان آید و بجان غرامت
 باید کشید با سر خرقه (۱) اول روم و این اقمه چرب بگذارم و بهمان
 آرد مجرد که از اجرت عمل راتب هر روزه من بود قانع شوم و آنچه بمزد
 چهار حمال اخفاف بستانم وجه کفاف سازم و این اَطِيبَ مَا يَأْكُلُ الرَّجُلُ
 مِنْ كَسْبِ يَدِهِ وَ كَفْتِهَ اِنَّ هَرَكَ زَنَدَكَانِي بَاسَانِي كُنَدَ مَرَكْسِي هَم بَاسَانِي بُوَد
 ۱۰ وَ فِي الْمَثَلِ الْعَاسِرَةُ تَرْكِي الْعَاسِرَةِ (۲) و ای برادر آن هنگام که من در
 آرامگاه کدم بایر ادران صحبت هم خور و هم خواب بودم روز خار می‌کندم
 و شب بار می‌بردم و با لحن خار کنی از حذاء حادبان وقت خویش خوش
 می‌داشتم و پهلو بر بستر امن و آسایش می‌نهادم و پای در دامن گلیم که
 باندازه خویش بود می‌کشیدم و خوش می‌خوردم و در مراض طرب
 ۱۵ می‌چربدم و بر مضاجع فراغت می‌غلتیدم نه اندیشه بدی مواکل نه هراس
 ددی موکل

خارم اندر کرد دامن خوبتر بود از سمن

سنگم اندر زیر پهلو نرم تر بود از حریر

و امروز که جوانب همتم از مجالست آحاد بمنافقت (۳) اکابر کشید و از
 ۲۰ محاوره او غاد بمکالمت ملوک آورد بحکم آنک سعادت منظوری و شرف
 مذکوری بخطاب اَقْلًا يَنْظُرُونَ إِلَى الْاَيْلِ حَاصِلِ دَاشْتَمِ نَظَرِ اَز خَـسـاـبِـسِ

(۱) کذا فی اربع نسخ مصححة مضبوطة ، وفي نسختين « حرفه » ، (۲) در نسخه حاج

سید نصر الله اخوی در این موضع این بیت را افزوده است

جهان آن به که دانا نایغ گیرد * که شیرین زندگانی تلخ میرد

(۳) نَاقَةُ مَنَافِقَةِ سَارَةِ وَ كَالَهُ (تاج)

مراتب امور بر عوالی نهادم و چون سعادت محسوبی در زمره و غلی کل
 ضامر باین بافته بودم بر اندیشه ترقی از آن منزل سفالت کوچ کردم و
 بدین کعبه معالی شتافتم خود بدین داهیۀ دها مبتلی شدم و در خبط
 عشاء حیرت بعشوه سراب بادیه امانی افتادم

إِذَا ذَكَرَ الْقَلْبُ الْعَذْبُ فِي الْهَوَى • زَمَانًا لَكَ أَرْخِيَتْ فِيهِ عِيَانِي
 فَكَمْ زَفْرَانِي لِي بِئْسَ تَرَاثِيرٌ • وَ كَمْ قَبْرَانِي لِي بِئْسَ تَوَانِي
 قَلْبًا أَبْرَرْتُ عِيَانَكَ مَا أَنَا بَعْدَ كُمْ • عَلَيْهِ مِنَ الْبَلْوَى لَقَلْتُ تَوَانِي (۱)

اگر عیاداً بالله عبار اخلاص باشم بگردانم و خلاف او که از مذهب من
 دورست و در شرع حقوق خادم مخدومی ممنوع و محظور پیش گیرم اگرچ
 در ظاهر پوشیده دارم چون همه باطنم بدان مستغرق باشد ناچار سلسله
 طبیعت او بجنباند چه ضمائر و نفوس بنیک و بد از بکدیگر خیرند و
 بمنافات و مصافات بکدیگر بصیر اگر روزی مثلاً سر من از اسره پیشانی
 بخواند مرا پیشانی آن مکابره هرگز کجا باشد که پس از آن پیش او
 ترددی کنم

عِيَانَكَ فَمَا حَكَمْتُمُنِيكَ كَيْفَ كُنْتُ وَ كَيْفَ كَانَا
 وَ لَرُبِّ عَيْنٍ ذَا أَرْتَكُ مَيْتَ صَاحِبَهَا عِيَانَا

رازی چه نهان دارم کز صفحه رخسارم

هر کس که مرا ببند چون آب فرو خواند

(۱) کما فی نخستین مصححین، و فی نخستین آخرین «ترانی» و فی اخیری «توانی» و فی
 السادۀ «یرانی» و تصحیح ابن کلمه ممکن نگردید، و احتمال ضعیف میرود (اگر قابل این
 آیات فارسی زبان بوده است) که صواب در آن «توانی» باشد یعنی شاعر بقصد نکامت
 چنانکه متداول است دو کلمه فارسی را در حشویات عربی ایراد نموده و بنا برین فرض
 شاعر این خواهد بود که از آنکاه باز که از من جدا شده درد دوری و رنج مهجوری
 توجندان من مرا نزار و افکار نموده که اگر ت اکنون نظر بر من افتد از غایت شگفتی
 گوئی آیا «توانی» یعنی مرا بدشواری شناسی و گوئی آیا توهمانی که از پشت دیده و
 می شناختم والله اعلم

مگر موشی در مجاورت ایشان خانه داشت حاضر بود مفاوضات هر دو بشنید و بتمامی استراق کرد و در سمع دل گرفت و مهر مکانت بر نهاد و باهیچ نامحرم آن راز بصحرا نیاورد و شتر همه روزه در آن خوف و تفکر بآتش سودا روح حیوانی را تحلیل می داد و از تو هم آن خلل چون خلل باریک می شد و از امتلاء آن غصه چون هلال روی بتراجع می نهاد تا اثر لاغری و ضعف بنیت بر اطراف و اعضاء او سخت پدید آمد و شیر از تغیر او تعجبی می نمود که آبا این مسکین را چه رسیدست گوئی در آن وقت که مسافر افطار عالم بود مخالفت آب و هوای اسفار درو اثر کردست و دست و پای چنین باریک گشته بارشته ایست (۱) که در بخاراتش (۲) جمع آمده هم را بر ثنقات زانو برهم پیچیدند بادقی (۳) که از مصر بسرباری رنجهای و تَحِيلُ اَتَمَّالِكُمْ (۴) باخویشتن آورد گمان می برم که بیرون آمدن محبوسان عذاب را از شهر بند دوزخ بشرطِ حَتَّى يَلِجَ الْجَنَلُ موعد خلاص نزدیک آمد که از غایت ضعیفی هودج کوهانش بدروازه سَمِ الْخَيْطِ بدر خواهد رفت (۵)

۱۵ من كانَ مَرْمَعِي عَزِيمِي وَ هُوَ مِهْ * رَوْضَ الْاَلَةِ اِنِّي لَمْ يَزَلْ مَهْرُوْلًا (۶)

تا روزی زاغی را که ارهم نشینان و امینان خزاین اسرار بود پرسید که

(۱) رشته نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضاء انسان بسان نار ریمان بر می آید و بیشتر در شهر لاریهم میرسد (برهان) ، (۲) کدافی نسخه الأساس (۳) و در نسخه شرف سعارا، و در نسخه طهران «ازبحار» دارد، و در باقی نسخ ندارد، (۴) دَق نوعی از پارچه فیثی را گویند همچو دق مصری و دق رومی (برهان) ، و گویا مقصود مصنف ایهام است مابین دق باین معنی و دق بمعنی نب معروف که از لوازم آن هزال مفرط و کاهش بدن است ولی ایهام در صورت اتفاق لفظین است و اینجا یکی دَق بفتح است و دیگری دق بکسر ، (۴) اشاره است بآیه قرآن وَ تَحِيلُ اَتَمَّالِكُمْ اِلَى بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بِاَلَيْهِ الْاَبْتِقِ الْاَلْفِ الْاَيَةَ ،

(۵) و همین معنی است مراد آنکه گفت

آنچه بر من می رود گریز شتر رفتی زغم * میزدندی کافران در جته الماوی قدم (۶) لایبی نام ،

- این شتر را چه افتادست چون ما گوشت خواره بندست که از آن خوی باز کرده باشد و ریاضت گیاه خوردن کشیده و از غذای اصلی باز مانده مگر همت بر کاری بعید المنال گماشتست که بدن دشوار توان رسید باز خصمی می هر اسد که تاب مقاومت او ندارد میخواهم که از وپرسی و بدانی نا او را از حوادث احوال چه حادث شدست و از کیفیت کار او مرا آگاهی دهی زاغ رفت و بر وفق فرمائش شیر باشه مقدمات دوستی و مبنای صحبت آغاز نهاد و يك چندی طلبه فهم و جاسوس نظر را بر مدارك حسن و مسالك عقل نشاند تا از حقیقت حال او خبر باز گیرد تا بحضرت ملك آنها کند سود نداشت و دلیلی بدستش نیفتاد روزی زاغ بر کنار جویباری بنماشنا نشسته بود و راز دل شتر از غایت ناپافت در آب طلب می کرد اتفاقاً شتر را داعیه آب خوردن آنجا آورد زاغ خود را در پس سنگی پنهان گردانید شتر ساعتی در آب نگاه کرد ماهیان را دید که بر روی آب گذر می کردند نفسی سوزناك بر کشید و گفت خنك شما را که نه از سرور ان بیعی دارید و نه از همسران اندیشه گستاخ بر روی آب می روید و دامن عرضتان بهیچ عارضه از عوارض نهمت و سوء ظنّت تر نمی شود بیچاره من که سفینه سینه بردریای اندوه بی پایان افکنده ام نمیدانم که سلامت بساحل مخلص رسد یا بگرداب هلاك فرورود
- لِئِي كُنْتُ قَبْلَ مَا فَدَّ بَدَائِي * فِي مَرَامِي الْحَيْثُ ارْتَمَى الْحَيْثَا
- زاغ این سخن بشنید بخدمت شیر رفت و باز رسانید شیر از جای بشد و اندوهگین گشت و باخود گفت چون عصمت کلی نکهبان احوال مردم نیست و بوادر قول و سواد فعل چنان در قید اختیار نه که از مردم هیچ حرکتی مذموم که بدان ملوم شود صادر نیاید جایزست که از من خبری بافته باشد و از آن اندیشناك گشته و آترا از مساوات نظر من بجانب خویش شمرده و در باب من بدگمان شده وَاِنَّ الظَّنَّ لَا يَأْتِي مِنَ الْحَقِّ
- شبا اگر از تو پژوهش و استعمال کنم ترسم که خوف و خشیت او زیادت

گردد و اگر نکنم همچنان پریشان و بی سامان می باشد آخر از هر دو اندیشه متعارض این مرجح پیش خاطر او آمد که مثال داد تا چند کس از معتبران و نزدیکان خدمت بخدمت حاضر آمدند و شتر را ترحیبی و بتجیلی که معتاد بود ارزانی داشت و بی واسطه سفیر و مشیر و حاجب و وزیر زبان بگشود و گفت که من با آنک دست قدرت و رای همه دارم و بیازوی سولت پیل مست را در پای آرم ایزد تعالی مرا بصفت داد و دهش و خصلت دین و دانش مخصوص عنایت گردانیدست و آن هدایت داده که بخلاف امثال خویش دست تشبث از خون جانوران کوتاه کردم و دامن از آلائش این معصیت در کشیدم و جوامع همت را از مطامح دنی و مشارع و بی در تحرز و خوبستن داری مقصور گردانیدم و امروز از شما می خواهم که اگر عیبی بسیار و اندک در نهاد من می بینید با بسه و عمد از من فعلی می آید که عقلاً او عرفاً او شرعاً او رسماً بسندیده نیست آنرا بر من عرضه دارید و نطفه بزرگ بنزدیک من شناسید که بهترین موجودات و پاکترین گوهر کائنات چنین فرمودست مَنْ عَفَا عَفَا لِيْسَ مِنْهَا بِعَمِيٍّ هُرَکْ در ذات مبارك ما نشانی از عیب یافت و با ما نگفت و نمود از رقم اختصاص ما بیروست و اگر کوتاه دیده رادر خیال آید که حوالت عیب بجانب جناب نبوت چگونه توان کرد خطاب آنآ بِنَرِّ مِثْلَکُمْ خُودَ بِمِصْدَاقِ اِبْنِ مَعْنَى نَاطِقَاتٍ و ازین تلویح معلوم که بنسبت با ذات واجب الوجود جمله ذوات ممکنات از فرش خاک تا فلک و از آدمی تا جوهر ملک بنقصان حدود گرفتارند و راه دیگر نواقص اوصاف که تبع آنست بهمه آفریدگان گشاده است و نهاد عالم صغری و کبری (۱) برین نهاده و ازین دو مقدمه تنابیح مبدعات چنین زاده اکنون شما را رخصتست که اگر از عیوب و ذنوب گفتار و کردار من هیچ چیز که انگشت اشارت بر آن توان نهاد می یابید از من پوشیده ندارید تا از آن

(۱) کذا فی جیم النسخ ؛ ولا وجه لتأیید الصفة .

توبه کنم و بتطهیر اخلاق خویش مشغول شوم و اگر کسی از من ضرری
با از آتش خشم من شرری در مستقبل حال نخیل می کند آشکارا گرداند
و بگوید تا او را ایمن گردانم و اگر از کسی زلتی پنهان از من صادر
آمدست [ظاهر سازد] تا بذیل نجاوز آنرا بپوشانم،
اَلْبَتْرُ دُونَ الْفَاحِشَاتِ وَلَا ۞ يُلْقَاكَ دُونَ الْخَيْرِ مِنْ سِثْرٍ

حاضران بیک زبان دعا و ثنائی که فراخور وقت بود بادا رسانیدند
و گفتند معاذ الله حاشا که بر حاشیه خاطر یکی از حواشی دولت و خدم
حضرت هرگز از شهریار غبار آزاری نسته باشد با از گلزار لطف اوسر
خاری بدامن احوال کس در آویخته ما همه در پناه دین داری و کشف کم
آزاری تو پروریده ایم و جهان را بروی چون تو جهانداری روشن دیده چه
جای این حدیث است

روزگارت همه خوش باد که در دولت تو

روزگار و سر کار همه خوش می گذرد

خرس چون تفصیل و جمل این حکایت بشنید و ناقه و جمل خویش
در آن می دید اندیشه کرد که ملک بر صفحات حال شتر امارات نشویش
یافت و این تفحص و تفتیش فرمود اگر از احتیال و اغتیال من آگاه
شود همانا بعاقبت عقوبتی سخت باید کسید رأی آنست که من شتر را در
خلاب واقع کنم و در مغلّب عذاب افکنم و بار این گناه بر گردن شتر
نهم و او را جنة جنایات خویش گردانم تا هر تیر خطا و صواب که از
قبضه رضا و سخط آید برو آید پس روی سوی شتر کرد و گفت بدان
می ماند که کسی را از شهریار صورتی بید اندیشی نسته باشد و وهمی باطل
افتاده و آن الا از خبث دخلت و غایله ضمیر آن کس نتواند بود که
نقش عقیدت خود را در آینه رای شهریار بنجیال بیند و اگر نه از شهریار
که سیرت او خیر خالص و رأفت محض و رحمت صرفست چه بدی
نصور توان کرد و هر چند من ازین قبیل بر سبیل نسامع کلمه چند شنیدم

- نخواستم که اعلام دهم چه ندانستم که بدین درازی کشد و همت بزرگوار
 ملك این کار را چنین بزرگ نهد اکنون که التفات خاطر شریفش بکشف
 آن این مقام دارد من بهیچ وجه پوشیده ندارم پس شیر فرمود تا جای
 خالی کردند و خرس را بجهت استکشاف این حال پیش خواند خرس
 گفت ای ملك گفته اند دانا بچشم نادان حقیر تر از آن باشد که نادان
 بچشم دانا این شتر معرفتی ندارد که بدان ترا شناسد و آن شناسائی همیشه
 هیبت و حشمت ترا بر ابر خاطر او دارد و از جرأت و چیرگی بر افعال
 نکوهیده او را باز دارد و آنچه داناترین خلق از خود خبر میدهد آنا عَرَكَ
 بِاللَّهِ وَ آخَاكُم عَنِ اللَّهِ اِشَارَتُكَ بِهِمْ مَعْنَى يَعْزِي بِمَقَامِ نَهْرِ
 ۱۰ الهی معلوم باشد که تا کجاست از وقع آثار آن ترسناک تر از شما باشم که
 از مطالعه آن در حجاب جهالت باشید و نصّ تفریل عزّ من قائل ازین
 حکایت میکند حیث قال اِنَّا بَخْسَى اللَّهُ مِنْ فَيَادِيهِ الْفُلَانِ مَلِكِ ابْنِ
 شتر را نواختی زیادت از اندازه او فرمود و مقامی فراتر از پایه استحقاق
 او داد لاجرم طعمه پیل در حوصله گنجشک ننگجد و مقدار شربت چون
 ۱۵ فراخور مزاج نبود بفساد آورد پنداشت که باعث ملك بر آنج کرد ضروری
 حالی با حاجتی مالی بودست با محظی که ازین دولت یافت (۱) پشیمان شد (۲)
 و بحدّ منزلتی و نزول مرتبتی که او یافت (۱) رضا خواهد داد (۲) این
 اندیشه برو غالب شد تا از آنجا که جلالت طبع و سخافت رای اوست
 فرصتی دیگر می جوید که صریح گفتن از ادب بندگی دور افتد و الا اظهار
 ۲۰ کردمی

وَلَوْ جِيزَ الْخَيْطُ بِغَيْرِ لَبِيٍّ ۖ تَجَنَّبَ عُنُقَ صَبْقِهِ الْحَمَامُ (۲)

(۱) یعنی شتر (۲) یعنی شیر (۳) جیز مجهول حاز یعنی ملك و الخیظ
 المحافظة علی الحقوق والصیقل الذی بعمل السیوف والحسام السیف القاطع ای لو امکان
 ان یحفظ علی المرذة والوفاء مالا عقل له لكان السیف اذا ضرب به عنق صبقه لا یقع
 علیه ولا یقطعه ، والمعنی انهم لا یعقول لهم فلا یوتق منهم بنمام ، (شرح دیوان المتنبی
 للشیخ ناصیف البازجی)

شهریار چون این فصل بشنید خرس را باز گردانید و بطلب زاغ فرستاد حاضر آمد و ازو پرسید که خرس را درین نقل چون می بینی زاغ جواب داد که رای ازهر و ضمیر انور ملک چهره گشای پوشیدگان پرده غیبت برو خود نپوشد لکن مرا بشواهد عقل و ادله حس معلومست که از ادله خواص خدمت هیچ کس را این فروتنی و فرزندگی (۱) و سلامت نفس و سماحت طبع نیست که شتر راست و احتشامی که او از شکوه شهریار دارد کس ندارد و اگر خود را مجرم دانستی هرگز او را آن قوت دل نبودی که کرد جناب حشمت تو گشتی و قدم بر آستانه انبساط این خدمت نهادی و لابد منزعج و مستعمر شدی و آنکه مُشْتَفَرَّةُ فَرْثٍ مِنْ فُؤَادِهِ رُوی بمأمنی دیگر نهادی خصوصاً که نه بندی در پای دارد و نه موگلی بر سر و حقیقت میدانم که شهریار را نیت و طوبیت بر قرار اصلست و البته هیچ تو حش و تنفر بر طبع کریمش راه نیافته چنان می نماید که این خار خرس نهاده و این غبار وحشت او برانگیخته در بغ باشد بوشایت صاحب غرض و سعادت بدسکال چنان خدمتکاری بآک سرشت را آلوده دانستن و مستوحش گذاشتن اگر ملک او را بخواند و تشریف مشافهه ارزانی دارد و بلفظ اشرف ازو بحث فرماید خود از صدق لهجه او مصدوقه حال روشن شود شهریار شتر را بخلوت خانه حاضر کرد و گفت بدانک تو را بر من حقوق نیک خدمتی ثابتست و همیشه بر طاعت او امر من اقبال نموده و از نواهی امتناع کرده و هرگز قدمی از محجه مراد من فراتر ننهاده و حق شناسی و کهر داری و طریق و اشفاق و اشبال (۲) من بر احوال عموم خدمتگاران ترا همواره فحاصه تو که بدین مقامات مرضی و مساعی مشکور اختصاص داری بگو که موجب این تغیر و تکثیر چیست اگر گناهی کرده و از باز خواست می اندیشی قدر (۳) که هر چ عظیم ترست از همه صغایر و

(۱) فرمخته بر وزن برجسته یعنی ادب کرده و نادید نموده باشد (برهان) . (۲) آسبل علیه عطف طبع و اطاعت و الأشبال التعطف علی الرجل و معوتة (لسان) . (۳) کدانی

کبایر در گذشتم و اگر از جانب من کلمه مؤجس و مشوش گفته اند
و خیالی نشانده اند پنهان مدار و نقال (۱) نکال (۲) را بدست من باز ده
و تو مرغه الحال و فارغ البال بنشین آنت منی بین اذنی و عاقبی (۲) شتر
اندیشید که اگر آنچ صورت حالت شمه بنایم انتقاض عهد و اشکاک آن
عقد که من با خرس بسته ام لازم آید و وزر آن در کردن بماند و اگر
بکناهی که ندارم اعتراف کنم ملک هر چند قلم صفح در کشد و صحیفه جرم را
ورق باز نکند چهره عفو او را بنحال عصیان خویش موسوم کرده باشم و
روی حال خود را بسواد خجالت سیاه گردانیده و در زمره گناه کاران منحصر
شده لیکن همان بهرست که این شین بر روی کار خویش نشانم و آینه او
بر خود بندم تا رفیقی که بر حسن سیرت و احکام سر برت و وفای عهد
موافقت و ابقاء حق مراقت من اعتماد داشته باشد گرفتار نگردد

كَذَا النَّجْدُ يَحِيلُ آثَالَهُ • فَوَيْءُ الْعِظَامِ حَمُولُ الْكَلْفِ

عَلَى كَاهِلِ السَّكْرِ مِنْ فَضْلِهِ • يَدُ كَاهِلِ الْأَرْضِ مِنْهَا آخَفُ

پس گفت ای ملک من از بس که در بدایت و نهایت کار نگرم و بر
چپ و راست احوال چشم اندازم و غوامض امور باز جویم همیشه فکور
و رنجور باشم و آثار آن فکرت بر ظواهر من پدید آید شک نیست که
بدین سبب اندک مابه سوء ظنی بجانب تو داشتم اگر بدین قدر مؤاخذنی
فرمائی حکم حکم شهر بارست شیر گفت نیک آمد اکنون بگویی تا این بد
گمانی از فعل ما بود با از قول دیگران اشتر اینجا فروماند و سر در پیش
افکنند زاغ گفت ای برادر درین مقام جز راست گفتن سود ندارد و اگر

غالب النسخ، یعنی «فرض کن» و «بندار» و «انگار» و نحو آن، و این استعمال غریبی
است یعنی استعمال صیغه امر حاضر عربی در وسط عبارت فارسی، و فی نسخه شفره قدری
و موخفاً.

(۱) کذا فی اغلب النسخ، و فی نسخه شفره «نقال»، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و مناسبت
این کلمه با مقام و مقصود از آن معاوم نشد، (۲) آنت منی بین اذنی و عاقبی،
ای بالمكان الا فضلي الذي لا استطيع دفع حقّه (مجمع الامثال).

تو نکوئی، ملک بتجسس رای و تفرس خاطر خود معلوم کند و نام تو از
 جریده راست گوین محو شود مگر خار پشتی درین حال بکوشه نشسته
 بود سر در کربان تغافل کشیده این سخن اصفا کرد از آنجا پیش خرس
 رفت و او را از مجاری کار و اجرای حال آگاهی داد خرس همان زمان
 بنزدیک شیر آمد شتر را سرافکنده و خاموش و متوقف ایستاده دید اندیشه
 کرد که خاموشی دلیلت بر آنک افشاء سر من خواهد کرد رأی آنست
 که گوی مخالفت این فرصت من از پیش بپر روی بشر آورد که چرا
 این مهر سکوت آنروز بر زبان نهادهی که عرض ملک را عرضه مساوی
 و مخازی گردانیدی و قصد جان عزیز او اندیشیدی شیر از آن مکابرت
 عجب بماند و بر آتش غیظ مصابرت را کار فرمود تا خود جواب شتر
 چپست که مقام شبتهی بزرگ افتادست *اخْتَلَطَ الْخَازِرُ بِالزُّبَادِ* (۱) شتر گفت
 ای نامصف ناپاک و ای انیم آفک سفاک من این اندیشه بد در حق
 ملک با تو تنها در میان نهادم یا با کس دیگر غیر تو نیز گفته ام اگر
 با غیر تو نیز گفته باشم آن کس باید که همچون تو گواهی در روی من
 دهد و اگر جز تو کس نشنید چرا هم در حال که وقوف بافتی بندگانه
 این خدمت بجای نیاوردی و آنچ دانستی بر رای ملک انها نکردی و در
 تنبیه چنین غدروی افعال روا داشتی و حقیقتی (۲) که منشأ آن حسن
 حفاظ (۲) باشد دامت نگرفت اما داستان تو با من بداستان زن درودگر
 ماند شهریار گفت چون بود آن داستان

(۱) *اخْتَلَطَ الْخَازِرُ بِالزُّبَادِ* ، العائر ما حتر ، من اللبن والزباد الزبد ، يضرب للقرم
 يعمون في التخلیط من اهرم عن الأصمى (مجم الأمثال) (۲) *الحفاظ المعافضة على*
المهد والمعاماة على الحرم و منها من العدو والأسم الحبيضة و يقال ذو حبيضة و اهل
الحفاظ اهل الحفاظ ، والحبيضة النضب بحرمة تنتهك من حرمانك اوجار ذی فراقه
يظلم من ذوبك او عهد ينك (لسان)

داستان درودگر با زن خویش

شتر گفت شنیدم که درودگری بود در صنعت و حذاقت چنان چابک
دست که جان در قالب چوب دادی و نگاریده اندیشه و تراشیده نبشته
او بر دست او آفرین کردی زنی داشت چنان نیکو روی خوب پیکر که
این دو بیت غزل سرایان خاطر در پرده حسب حال او سرابند
ای شکسته بنفش رخسارت ✽ سر پرگار و هم در کارت
همه صورت گران چین بایند ✽ تا بچینند درد^(۱) رخسارت

و الحق اگرچ نقش نگار خانه خوبی و جمال بود نقش بندی حیل زنان
هم بکمال دانستی و از کارگاه عمل صورنها انگیختی که در مطالعه آن چشم
عقل خیره شدی القسه هر شب بهنگام آنک درودگر سر در خواب غفلت
نهادی و دیده بان بصرش در دولختی اجفان را بسلسله مژگان محکم بیستی
و آن ساده بك لخت خوش بختی زن را سلسله عشق دوستی دیگر که با
ارپوندی داشتی بچینیدی آهسته از در بیرون رفتی و تا آنکه که غنودگان
طلایع روز سر از جیب افق بیرون کنند باخانه نیامدی درودگر را کار
بجان و کارد باستخوان رسید اندیشید که من این نابکار را بدینچ میکند
رسواکنم و طلاقش دهم که میان اقران و اخوان چون سفره خوان عرض
من دست مال ملامت شد و خود را مضعه هردهنی و ضحکه هراجمنی
ساختم او را رها کنیم و از خاندان صیانت و خدر دیانت سرپوشیده
را در حکم تزوج آرم که بدو سرافراز و زبان دراز شوم من لم نخنه نیاوه تکلمه
پیله یه^(۲) تا شبی که متناوم شکل سر در جامه خواب کشید زن بقاعده
گذشته برخاست و بیرون رفت شوهر در استوار بیست تا آنکه که زن

(۱) کذا فی نسخه الاساس (۲) ، و فی نسخه شعر «در» و فی نسخه نین «کلز» و گویا همه
نسخ منقوط است و مناسب مقام کله است که باقی و پرگار و صورتگر مناسب است
باشد چه فرض اصلی شاعر مراعات نظیر است در مصطلحات نقاشی ، (۲) ذکره فی مجمع
الانثال فی امثال المولدين من باب الیم بلا تفسیر وهو ظاهر ،

بر در آمد در بسته دید شوهر را آواز داد که در باز کن درود کر گفت
از اینجا باز گرد و اگر نه بیرون آیم و نیشه که چندین گاه از دست تو بر
پای خود زده ام بر سر ت زخم مگر چاهی عمیق بنزدیک در کنده بود زن
گفت اگر در باز نکنی من خود را درین چاه اندازم تا فردا شحنة شهر
بفصاص من خون تو بریزد بر سنگی بزرگ بدست آورد و در آن چاه
انداخت و از پس دیواری پنهان شد درود کر را آوار سنگ بگوش آمد
بیرون آمد تا بنکرد که حال چیست زن از جانی در خانه جست و در
بیست و مشغله و فریاد بر آورد همسایگان جمع آمدند که چه افتاد گفت
ای مسلمانان این شوهر من مردی درویش است من با فاقه خویش و فقر
او می سازم و با او بهر نامرادی دامن موافقت گرفته ام و او شکرانه چنین
نعمتی که مرا حق تعالی در کنار او نهاد بدین حرکت می گذارد که هر
شبانگاه از خانه بیرون شود و هر صبحدم در آید مرا بیش از بن طاقت
نحمل نیست شوهر از افتراء او و اجزاء بدان غایت عاجز ماند قرار بر
آن افتاد که هر دو پیش حاکم شرع روند و این حال مرافعت کنند رفتند
و بدآوری نشستند زن آغاز کرد و صورتی که نگاشته خدیعت و فراداشته
هوای طبیعت او بود باز گفت پس شوهر حکایت حال راست در میان
نهاد زن را حکم تعزیر و تحدیدی که در شرع واجب آید بفرمودند، این
فسانه از بهر آن گفتم تا ملک داند که مرد را چون انوثت غالب آید و
رجولیت مغلوب کار مردان کمتر کند و بهر وقت باصفت زنان گراید و
۲۰ بدین روی پیش آید

زبان چرب و گویا و دل پردروغ * بر مرد دانا نگیرد فروغ
زاغ بنزدیک شیر آمد و آهسته گفت علامات حیل و مخانت (۱) در بن
معاملت بر خرس پیداست و دلایل مکابد او بر کنه کاری خویش و بی
کناهی شتر گواهی می دهد و گفته اند پادشاه نشاید که با عامه خلق
۲۴

(۱) خاتمه خدعه عن فضله والشائل التغادع (لسان)

بجعت کند و سخن نباید که بمعارضت گوید که آنکه بچشم ایشان خوار گردد و گستاخ شوند و بجائی رسد که نمشیت حق با ایشان دشوار تواند کرد فکیف تسویت باطل شهریار فرمود تا هر دو را بچس باز داشتند و روباهی را که جادو نام بود بر محافظت ایشان گماشت

تَثَبَّتْ أَنْ تُخْبِي حَيَاةَ سُهْبَةَ • وَ أَنْ لَا تَرَى طُولَ الزَّمَانِ بِلَا بَلَا
فَهَيْهَاتَ هَذَا الدَّهْرُ سِجْنٌ • وَ قَلْبًا • يَتَرُّ عَلَى النَّجْوَى يَوْمَ بِلَا بَلَا

- پس آن موش که از کار شتر آگاهی داشت و مخاطبات ایشان شنوده بود رفت و از جادو پرسید که کار شتر و خرس بچه انجامید گفت هر دو پیش من محبوس اند تا آنکه که وجه نجانی مطلق پدید آید موش گفت
- ۱۰ توقع دارم که بهر جانب که رضا و خشم ملک غالب بینی با من بگوئی تا بدانم که از هر دو فرجام کار که نیکو می گردد و شومی بکدام جهت باز خورد جادو گفت بوی ابن حدیث از میان کار می آید که اگر آنچ میدانی بر من اظهار کنی از شیوه دوستان و باران بگانه غریب نماید موش گفت من میخواهم که هر دو مشمول عاطفت شهریار و مرموق نظر عنایت او آیند
- ۱۵ و خانت بخیر پیوندد و نیز شنیده ام که گویند به نیک و بد تا توانی در کار پادشاه سخن مگوی و خود را محترز دار گفت سخن باید که نیکو و بهنجار عقل و شرع رود تا هرک گوید از او پسندیده آید و بدان انگین خالص ماند که از هر ظرف که بیرون گیری اگر مثلاً از زر زده باشد و اگر سفال کرده همه ذوقها را بهره حلاوت یکسان دهد و دانش بقطرات باران ماند که بر هر زمین که بارد اثری از آثار منفعت بنماید و مرد زبرک طبع
- ۲۰ با کفایت و درایت چون بجعت کار خداوندگار خویش صلاحی طلبد اگر خود بجان خطر باید کرد از پیش برد و تحصیل آن باز نماند چنانکه
- ۲۳ ابراجسته^(۱) کرد با خسرو موش گفت چون بود آن

(۱) کذا فی نسخه شفر ، و فی نسخه الأساس « ابراجسته » و فی نسخه « ابن خجسته » و فی

آخری « اخته » و فی نسخهین « ابران دخت »

داستان ایراجسته (۱) با خسرو

روباه گفت شنیدم که خسرو زنی داشت پادشاه زاده در بخدر عصمت
 پرورده و از سر پرده ستر بسر مملکت او خرامیده رخس از خوبی فرسی (۲)
 بر آفتاب انداخته عارضش در خانه مات ماه را شاه (۳) داده خسرو برادر
 و پدرش را کشته بود و سرو بوستان امانی را از جو بیار جوانی فرو شکسته
 و آن غصن دوحه شهر باری را بر آرومه کامکاری بخون پیوند کرده خسرو
 اگرچ در کار عشق او سخت زار بود اما از کار زاری که با ایشان کرد
 همیشه اندیشناک بودی و گمان بردی که مهر برادری و پدری روزی او را
 بر کینه شوهر محرض آبد و هرگز باد عزیزان از گوشه خاطر او نرود
 وقتی هر دو در خلوت خانه عشرت بر تخت شادمانی در مداعت و
 ملاعبت آمدند خسرو از سر نشوت نشاط دست شهوت بانسباط فراز
 کرد تا آن خرمن باسمین را بکمند مشکین تنگ در کنار کشد و شکری
 چند از پسته تنگ و بادام فراختر بنقل بر گیرد معصومه نگاه کرد
 پرستاران استار حضرت و پردگیان حرم خدمت اعنی کنیزکان ماه منظر
 و دختران زهره نظر را دید بیمین و یسار نخت ایستاده چون بنات و پروین
 بگرد مرکز قطب صف در صف کشیده از نظاره ایشان خجلتی تمام بروی
 افتاد و همان حالت پیش خاطر او نصب عین آمد که کسری انوشروان را
 بوقت آنک بمشاهده صاحب جمالی از منظوران فرانس عشرت جاذبه رغبتش
 صادق شد نگاه کرد در آن خانه نرگسدانی در میان سفالهای رباحین
 نهاده دید پرده حیا در روی مروّت مردانه کشید و گفت ائی لا تسخّی
 آن اَباضَع فی ینتِ فیه التَّرَجِسُ لِإِنِّهَا تُبُّ أَلْمِیونَ التَّاطِرَةَ باخود گفت

(۱) کذا فی نسخه شفر، و فی نسخه الأساس «ایراجته»، و لا یوجد هذا العنوان فی النسخ
 الآخر اصلاً . (۲) کذا فی ثلث نسخ، منها نسخه الأساس، و فی نسخه شفر «فرش»، و
 فی نسخه «فرس»، و فی آخری «فوسی»، (۳) کذا فی غالب النسخ، و فی نسخه «شه
 رخ»، و فی نسخین بعض منه الجملة «در خانه شاه ماه را مات کرده»،

که او چون با همه عذر مردی از حضور نرگس که نابینای مادر زاد بود شرم داشت اگر با حضور یاسمین و ازغوان که از پیش من رسته اند و از نرگس در ترقب احوال من دیده‌ور تر مبالغات نمایم و در مغاللات بضاعت بضع مبالغتی نکم این سخن عذاران بنفشه موی سوسن و از زبان طعن در من دراز کنند و اگر چ گفته اند جَدَغَ اللَّحْلَالِ آتَفَ الْتَيْرَةِ (۱) مرا طاقت این تحمل و روی این آزرم نباشد در آن حالت دستی بر افشاند بر روی خسرو آمد از کنار تخت در افتاد در خیال آورد که موجب و مهیج این حرکت همان کبن پدر و برادرست که در درون او تمگن یافته و هر وقت بیپناه سر از گریبان فضول بر میزند و این خود مثلست که بدخواه در خانه نباید داشت فخرآه زن پس ایراجسته (۲) را که وزیر و مشیر ملک بود بخواند و بعد ما که سبب خشم بر منکوحه خویش بگفت فرمود که او را ببرد و هلاک کند دستور در آن وقت که پادشاه را سورت سخط چنان در خط برده بود (۳) الا سر بر خط فرمان نهادن روی ندید او را در پرده حرمت برای خویش برد و میان تاخیر آن کار و تقدیم اشارت ملک متردد بماند معصومه بر زبان خادمی بدستور پیغام فرستاد که ملک را بگوی که اگر من گنه کارم آخر این نطفه پاک که از صلب طهارت تو در شکم دارم گناهی ندارد هنوز آبی بسیطست و باجزاه خاک آدم که آلوده عصبانست ترکیب نیافته برو این رقم مواخذت کشیدن و قلم این قضا را ندن لابق نیست آخر این طفل که از عالم غیب بدعوت خانه دولت تو می آید تو او را خوانده و بدعاهای شب قدوم او خواسته و با و وارد

(۱) جَدَغَ اللَّحْلَالِ آتَفَ الْتَيْرَةِ ، ناله صلی الله علیه وسلم لبله رفت فاطمة الی علی رضی الله عنهما وهذا حدیث یروی عن الحجاج بن منهال یرفقه (مجمع الأمثال) ، (۲) که افی نسخه شفر ، و فی نسخه الاماس « ایراجنه » و فی نسخه اخری « ایراجنه » و فی اخری « ایران جسته » و فی نسخه تین « این اخسته » ، (۳) « در خط بردن » چنانکه از سابق کلام معلوم میشود بمعنی فرو گرفتن و منصرف شدن و احاطه کردن و مانند آن باید باشد فلیحرر .

ورود او استدعا کرده بگذار تا درآید و اگر اندیشه کنی که این مهمان
 طفل را مادر طفیلست از روی کرم طفیلی مهمان را دست منع پیش نیارند،
 ع^۱ مکن فعلی که بر کرده پشیمان باشی ای دلبر، دستور بخدمت خسرو
 آمد و آن حامل بار امانت را تا وقت وضع حمل امان خواست خسرو
 نپذیرفت و فرمود که برو و این مهم^۲ بقضا و این مثال بامضا رسان
 دستور باز آمد و چندانک در روی کار نگه کرد از مفتی عقل رخصت
 این فعل نمی یافت و می دانست که هم روزی در درون او که بدود
 آتش غضب مظلّم شدست مهر فرزندی بتابد و از کشتن او که سبب
 روشنائی چشم اوست پشیمانی خورد و مرا واسطه آن فعل داند صواب
 چنان دانست که جایگاهی از نظر خلق جهان پنهان ساخت که آفتاب و
 ماهتاب از رخنه دیوار او را ندیدی عصمت را پرده داری و حفظ را
 پاسبانی آن سراچه که مقامگاه او بود بگمات و هر آنچه بایست از اسباب
 معاش من گل^{۱۰} بخنّاج این^{۱۱} ترتیب داد و بوجه مصلحت ساخته گردانید
 چون نه ماه تمام برآمد چهارده ماهی از عقده کسوف ناامیدی روی بنمود
 نازنینی از دوش دایگان فطرت در کنار قابله دولت آمد و همچنان
 در دامن حواض بخت می پرورید تا بهفت سال رسید روزی خسرو
 بشکار گاه می گردید میشی بابرّه و نر میشی از صحرا پیدا آمد مرکب را
 چون تند بادی از مهب^۱ مَرَح^(۱) و نشاط بر انگیخت و بنزدیک ایشان
 دوآید هر سه را در عطفه کمری پیچید باسیجی^(۲) بر کشید و بر پهلوی بچه
 راست کرد مادرش در پیش آمد تا سپر آفت شود چون تیر بر ماده راست
 کرد نر میش در پیش آمد تا مگر قضا گردان ماده شود خسرو از آن

(۱) الترح شدّة الفرح والنشاط حتى يعاوز نمره وقبل الترح التبغیر والاخبال
 وفي التنزیل ولاتشیں فی الارضیں مَرَحًا ای منبغترًا مختلاً (لسان)،

(۲) یاصح بکسر ناک بر وزن خارج تیر بیکان دار را گویند و بعضی گفته اند
 تیری است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند و بهضم ناک و جیم فارسی نیز
 آمده است (برهان) ،

حالت انگشت تعجب در دندان گرفت کمان از دست بینداخت و از صورت
 حال زن و هلاک کردن او با فرزندی که در شکم داشت بیاد آورد با
 خود گفت جائی که جالور وحشی را ابن مهربانی و شفقت باشد که
 خود را فدای بچه خویش گرداند و نر را بر ماده ابن دلسوزی و رأفت آبد
 که بلارا استقبال کند تا بدو باز نخورد من جگر گوشه خود را بدست
 خود خون ریختم و بر جفتی که بخوبی صورت و پاکی صفت از زنان عالم
 طاق بود رحمت نکردم من مساع ابن غصه و مرهم داغ ابن قصه از
 کجا طلبم

کسی را سر از راست بیچان شود * که از کرده خود پشیمان شود
 ۱۰ چون از شکار باز آمد دستور را بخدمت خود خواند و حکایت شکاریان
 و شکایت جراحی که بدل او از تذکر زن و فرزند و نحس بر فوات
 ایشان رسیده با او از سر گرفت دستور گفت جز صبر هست آویزی نیست
 پس بر خاست و بخانه آمد و شاهزاده را از فرق تا قدم بزینتی رابق و
 حلیق فابق و فواخر لباسهای لابق بیاراست و همچنان جهنم مادرش
 ۱۵ رزمهای دیبا و نمتهای جامه زیبا با مضافات دیگر پیشکشهای مرغوب از
 ملبوس و مرکوب و غیر آن جمله مرتب کرد و بخدمت خسرو آمد ضاحکاً
 مُتَبَرِّراً وَ قَدْ وَجَّهَ الصَّبَاحَةَ مُسْتَبَرِّراً

این طرفه کلی نگر که مارا بشکفت * نه رنگ توان نمود نه بوی نهفت
 ای خداوند آن روز که فرمودی تا آن صدف را بادر بشکنند و آن گل را
 ۲۰ با غنچه در خاک افکنند و آن پیوند میان مادر و پدر بقطع رسانند من
 از ندامت شاه و غرامت خویش اندیشه کردم و آن فرمان را تا وقت
 وضع حمل در توقف داشتم بعد از نه ماه فرزندی که فرزینی از دو رخ
 بر همه شاهزادگان جهان طرح دارد بفال فرخنده و اختر سعد بوجود
 آمد همان زمان منجم طالع ولادت او را رصد کرد اینک تاریخ میلاد و طالع
 ۲۵ مولود و ای پادشاه مادری که چنین فرزندی بی نظیر آورد هلاک کردن

پسندیده نداشتیم اینک هر دو را بدلا مت باز رسانیدم مشک را ، انافه و شاخ را با شکوفه بحضرت آوردم خسرو از شنیدن و دیدن آن حال چنان مدهوش و بیهوش شد که خود را در خود کم کرد و ندانست که چه می شنود و چون از غشی حالت با خویشین آمد گفت

أَفَلَا وَ سَهْلًا بِأَلْسِنِي • جَلَدْتُ قَلْبِي بِطَائِفَةٍ
 أَفَلَا بِهَا وَ بَوَّصَلَهَا • مِنْ بَعْدِ طَوْلِ الْهَجْرَةِ
 أَدِيرُ اللَّدَامَ وَ قَتْنِي • أَفَلَا وَ سَهْلًا بِأَلْسِنِي

پس از دستور منتهی که مقابل چنان خدمتی بود بپذیرفت و هرج ممکن شد از تکریم جانب حرمت و تنوبه جاه و منزلت او کرد و رای او را صورت آرای عروس دولت و مشکل کشای بند محنت و ذخیره و قنیه ۱۰ روز حاجت گردانید ، این فسانه از بهر آن گفتم تا اگر بدین خدمت ابستادکی نمائی و این صورت واقعه از حجاب ربیت و اشتباه بیرون آری و انتباه او از موقع اغالیط خیال و تغالیط وهم حاصل کنی نتیجه احسان شهریار از آن چشم توان داشت و در موازات آن هرج بحسن مجازات باز گردد هیچ دریغ نخواهد بود و از آن خدمت بترفع مرتبتی سنی و تمتع از عبثی هنی زودتوان رسید موش کفتب راست میکوئی و عقل را در تحقیق این سخن هیچ تردید نیست و لکن من انا فی الرقیة من از آن جمله که در عقد موالی و خدم آیم و از موالیان خدمت باشم تا مثلاً بشرف مشول در این آستانه مخصوص شوم که باشم و بدالت کدام آلت و بارشاد کدام رشاد ۲۰ این مقام طلبم و با اعتماد چه استعداد درین معرض نشینم ع ، اِنَّكَ لَا تَخِي مِنْ السُّوْكِ الْعَيْبِ (۱) ، سالهاست تا درین کنج خمول پای در دامن عزلت کشیده ام و دامن از غبار چنین اطماع افشانده بروز از طلب مرادی که

(۱) اِنَّكَ لَا تَخِي مِنْ السُّوْكِ الْعَيْبِ ، ای لا نجد عند ذی المبت السوء جلاً والمثل من قول اکثم یقال اراد اذا ظلمت فاحذر الانتصار فان الظلم لا یتکبک الا مثل ظلمک (مجم الامثال) ،

طلبش نبوده‌ام آسوده و بسبب از نگاهداشت چیزی که نداشتم خوش خطه
 من هرگز بیادشاه شناسی اسم خویش علم نکنم و این معرفه بر تکره نفس
 خویش در چنین واقعه فکراه و داهیه دهباء ترجیح نهم و کاری که از
 مجال وسع من بیروصمت و از قدر امکان من افزون یدن نگیرم
 وَ لَمْ أَطْلُبْ مَدَاءً وَ مَنْ يُجَارِلُ • مَنَاطُ الشَّمْسِ يَغْرَضُ بِالْبِقَاطِ

و گفته‌اند صحبت پادشاه و قربت جوار او بگرمابه گرم ماند که هرک
 بیرون بود بارز و خواهد که اندرون شود و هرک ساعتی درونت او
 نشست و از لذع حرارت آب و ناسازگاری هوای او متاذی شد خواهد
 که زود بیرون آید همچنین نظارگیان که از دور حضرت پادشاه و رونق
 حاضران بینند دست در حایل و وسایط او زنند و اسباب و وسایل
 طلبند تا خود بچه حیلت و کدام وسیلت در جمله ایشان منحصر شوند و
 راست که غرض حاصل شد و مطلوب در اصل (۱) آمد بِالطَّفِ الوجوه
 فاصلی جویند که میان خدمت پادشاه و ایشان حجاب بیگانگی افکند لکن
 چون ترا تعلق خاطر و تعمق اندیشه درین کار می بیضم این راز با تو
 بکشایم اما باید که اسناد آن بمن حواله فرمائی و این روایت و حکایت
 از من نکنی رو براه رعایت آن شرایط را عهده کرد پس موش همان فصل که
 خرس با شتر رانده بود بتفصیل باز گفتم و «مهارشه» (۲) خرس در فساد
 انگیزی و مناقشه شتر در صلاح طلبی چنانک رفت در میان نهاد و نمود
 که چندانک آن سلیم طبع سلس القباد را خار تسویل حیلت و مغیلان غیلت
 در راه انداخت با همه ساده دلی بیک سر موی درو اثر نکرد و موارد
 صفای او از خجث و ساوس آن شیطان مارد نیره نگشت و ماده الفتن
 بصورت باطل (۳) انقطاع نپذیرفت رو براه چون این فصل از موشی مفصل

(۱) کدانی نخستین مصححین اعنی نسخه‌الاساس و نسخه‌شفر، و فی باقی التبیح «و اصل»

(۲) التهارشه فی الکلاب و نحوها کالمحارشه ای الاغراه و نهیبج بضاطلی بعض (لسان)

(۳) کدانی اغلب التسخ، و غرض معادله بین «ماده» و «صورت» منی باقیه موله اولاً

کلام معنی نداشته باشد

- و مستوفی بشنید خوشدل و شادمان بخدمت شهر بار رفت و گفت دولت
 دوجاهانی ملک را ببقای جاودانی متصل باد چندین روز که من بنده از
 خدمت این آستانه محروم و از جمال این حضرت محبوب تفحص کار
 خرس و شتر و تصفح حال ایشان می کردم آخر از مقام مخیر و توفیق بیرون
 آمدم و برحق و حقیقت مکابدت و مجاهدت هر دو اطلاع تمام بافتم اگر
 ۵ اشارت ملک بدان پیوندد از مخیر اصل باز بجوید و پیرسد تا اعلام دهم
 شیر گفت بحمدالله تا بوده در مسار و مضار اخبار از روایات ثقات بوده
 و ما را سماع قول مجرد تو در افادت یقین برتواتر اجاعات راجح آمده و
 از بحث مستغنی داشته رو باه ماجرای احوال من اوله الی آخره بگوش
 ۱۰ ملک رسانید و چهره اجتهاد از نقاب شبهت بیرون آورد چنانک ملک
 جمال عیان در آینه خبر مشاهده کرد پس ملک روی بزاع آورد که
 اکنون سزای خرس و جزای افعال نکوهیده او چیست و چه میباید کرد
 زاع گفت رای آنست که ملک فرمان دهد تا مجمعی غاص با صنایع خلق
 از عوام و خواص و صفار و کبار و اوضاع^(۱) و اشراف بسازند شهریار
 ۱۵ بنشینند و در پیش بساط حضرت هر کس آنچه داند فراخور استحقاق بدکرداران
 بگوید و کلمه حق باز نگیرد تا بهر آنچه فرماید معذور باشد و محق آن
 روز بدین تدبیر و اندیشه بسربردند روز دیگر که شکوفه انجم بیاد صبحگاهی
 فرورینخت و خانه خدای شیر ازین مرغزار بنفشه گون روی بنمود شیر در
 بارگاه حشمت چون بنفشه طبری و گلبرگ طری تازه روی بنست در
 ۲۰ عبارات بالماس شفاشق لهجت سفتن گرفت و چون بهار بشفاشق بهجت
 شکفتن آغاز کرد و گفت لفظ نبوی چنینست که لا تجتمع اُمّتی علی الضلالة
 بحمدالله شما همه منورع و پرهیزگار و در ملت خدای ترسان و حق پرستانید
 ۲۳ و جمله بر طاعت خدای و رسول و تبعات من که از اولوا الامر تبعیت

(۱) کذا فی جیب التسخ، و در جمع و ضیع و ضاه مذکور است و «اوضاع» بیج وجه
 نیامده است.

ورزیده ابد و طریق الناس علی دیند ملوکهم سپرده اینک همه مجتمعید
 بگوئید و بر کلمه حق بک زبان شوید که آنک با برادر همدم بر یک
 طریق معاشرت مدتها قدم زده باشد و در راه او همه و داد و اتحاد نموده
 و نطاق خلطت و عناق صحبت چنان تنگ گردانیده که میان ایشان هیچ
 نالی در اسرار دوستی و دشمنی نکنجیده ظاهر را بحلیت وفاق آراسته و
 باطن را بحشو حیل و نفاق آکنده و خواسته که بتعبیه احتیال و تعبیه
 استجهال او را در ورطه افکند و بدام عملی گرفتار کند که گردش گردون
 بهیچ افسون بند ابرام و احکام آن باز نتواند کشود تا مطلقا فرماید که
 ترا قصد جان خداوندگار مشفق و مخدوم منعم میباید اندیشید و فرصت
 هلاک او طلبید و چنان فرا نماید که اگر نکنی داعیه قصد از سبق گیرد
 و تا در نگری خود را بسته بند قضا و خسته چنگال بلای او بینی چه
 تغیر خاطر او با تو نه بمقام بست که در مجال فرصت توقف کردن او در
 هلاک تو هرگز صورت بندد و چون عقل توفیقی و بصیرت غریزی زمام
 انقیاد آن نیکو خصال پسندیده خلال سلیم سیرت کریم طینت از دست
 آن خبیث خوی مفدت جوی ستاند و براه سداد و سبیل رشاد کند
 تا روی قبول از سخن او بگرداند و پشت اعراض بر کار او کند راست
 که دم اختراع و فسون اختداع او در نگردد پریشان و پشیمان شود و
 نرسد که برده بر روی کرده و انداخته او در بده گردد و بجهت دودرزی
 نفاق او بر روی افتد و مخدوم یا بتفرس ذهن بابتجسس از نیک خواهان
 غلص و مشفقان مخالف از خیانت او آگاهی یابد آن میشوم^(۱) مرجوم

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و استعمال این کلمه در کتب دیگر نیز از عربی و فارسی دیده
 شده است و صواب در آن یا مَسُوم است بر وزن مفعول یا مَسُوم بعنف همه تخضفاً
 و آن اسم مفعول از مَسَم است، و مَسُوم بهیچ وجه صحیح نیست چه فعلی از ملذة
 ی شَم در لغت عرب نامده است، و بنظر این ضعیف چنان می آید که اصل در
 مَسُوم مَسُوم محذوف الهززه بوده است و بواسطه کثرت استعمال مَسُوم معاً با مَسُوم
 که قبض آن است من حیث لا یشر و من غیر اراده بانی در مَسُوم زیاد جکرده اند

لضغ كالتهجوم على الظنة (۱) بقدوم تجاسر پیش آید و كالتهدير في الفقة (۲)
 روی مبارزه در خصم نهد و سگالیده فعال و شوریده مکر خوبتر بر و قلب
 کنند و کم حجة تأتي على مهجة هرگز پیش خاطر نیارد بجه نکال سزاوار
 بود و مستحق کدام زخم سیاست شاید که باشد، حاضران محضر همه آواز
 بر آوردند که هرک بچین غدیری موسوم شد و انگشت نمای چندین صفتی
 نا محمود گشت او لیتز آنک از میان طوائف بندگان دولت بیرون رود تا
 بوی مکیدت و رنگ عقیدت او در دیگران بگیرد و بیلابی گفتار آلوده
 و کردار ناستوده او مبتلی شود و آلك تلف نفس پادشاه اندیشد و بذلت

نام وزن متنون گردد، و هر چند این کلمه بخصوص در کتب لغت مذکور نیست
 ولی اصل این فعل یعنی هل کلمه بر مجاور آن لجام التناسب و الازدواج در کلام
 عرب متداول است چنانکه در حدیث است که حضرت رسول بزنان فرمود ارجعن
 مأزورات غیر مأجورات و اصل در آن مؤزورات است از وزر ولی بعت مجاورت
 جاری مجرای مأجورات شده است، و عرب گوید انی لآتیہ بالقدایا و النساء و حال
 آنکه قدایا در جمیع قداة استعمال شده است و همانا برای ازدواج با عسایات، و
 نیز گویند هنانی الطعام و مرانی بمناسبت ازدواج و اگر تنها استعمال کنند گویند
 امرانی لاغیر، و همچنین صرف ما لا ینصرف للناسب کقوله تعالی جئتک من سبأ
 نبأ یقین، و خفض جوار کقول العرب هذا جحر صبه حربه جرت بعت
 مجاورت باض و خال آنکه صفت جحر است و حق آن رفع است و غیر ذلك منا
 لا بعد کثرة و تلصیل این قاعده یعنی هل شیء بر عیء لمناسبة المجاورة و الازدواج و
 امثلة آن در کتب نحو و لغت مفصلاً مذکور است و غرض در اینجا فقط اشاره باصل
 قاعده بود والله اعلم.

(۱) مأخوذة است از مثل «ان كثير النصح يهجم على كثير الظبة» رجوع کنید بحس
 ۹۴-۹۳ (۲) كالتهدير في الفقة، التهدير الجدل هدير الفقة مثل العظيرة تجعل
 من الشجر للأبل و ربما جسن فيها الفعل عن الضراب و قال لفلک الفحل النقی و
 اصله الحن من الفقة فابعدك احد النونين باه كما قالو نطقی و تلقی قال الوليد بن
 عتبة لمعربة

قطعت الذمير كالنديم المنى • نهدر فی دمشق فما تریم

و النديم اللعل غير الكريم يكره اهله ان يضرب في ابهم فبجد و لا يسرح في الأبل
 رقبة هه لهنو حصول و يهدر، يضرب للرجل لا ینظف قوله و لا لفظه (بجمع الأمثال)،

کریم اولحوق ضرری جانی خواهد و عقوقی بدین صفت یش کرد جنابت
 اورا هیچ جزائی جز تیغ که اجزاء اورا از هم جدا کند نشاید بود و جز
 بآب شمشیر چرک وجود او از اعراض دوستان این دولت زایل نتوان کرد
 و هر يك از گوشه شراره قدح در آن سوخته خرمن می انداختند و
 نبر باران ملامت از جوانب بدو روان کردند

وَمَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى ذَمِّهِ * ذَمُّهُ بِالْحَقِّ وَ بِالْبَاطِلِ
 مَقَالَةُ الشُّوْءِ إِلَى أَهْلِهِ * أَسْرَعُ مِنْ مُنْتَحِدِرِ سَائِلِ

پس گفتند میدانیم که کدام شوم اختر بد گوهر تیره رای خیره روی بی
 بصر را این خذلان در راه افتاد و حواله گاه این خزی و خسار کدام
 ۱۰ خاکسار آمد رو باه گفت اگرچ مجرم خرسست و برهان جرایم او بضایم
 حجت که از اقاویل معتمدان شنیده ایم روشن شد اما این موش که شخصی
 نیکو محضر و بر است گوئی و هنر پسندی معروفست و اگرچ در عداد
 خدمتکاران خاص نیامدست و از جمله ایشان محسوب نبوده اما میان
 اقران جنس خویش بانواع محامد و مآثر شهرتی هرچ شایع تر داشت
 ۱۵ اینک حاضرست آنچه داند بگوید و باز نگردد موش را جز راست گفتن و
 سرکار آشکارا کردن چاره نبود گفت گواهی میدهم که این مینون مین و
 این جله مؤمن نهاد موم سرشت لین را گناهی نیست و نقشی که خرس
 بر آن موم می نهاد می پنداشت که مگر بر حاشیه خاطر آن ناقه صالح نقش الحجر
 خواهد شد و قبل ما (۱) که ملک بچشم حدس و فراست آن نقش از صفحات
 ۲۰ حل اشتر خوانده بود من دانسته بودم لکن بفر دولت او وثوق داشتم
 که آن خود پوشیده نماند عنان زبان فصول از حکایت آن فصول باز

(۱) قبل ما یعنی قبل از آنکه، و درین کتاب و در جهانگشای علاءالدین جوینی
 مخصوصاً که اندکی بعد از این کتاب تألیف شده است استعمال « بقدا ما » یعنی « بعد از
 آنکه » بسیار فراوان است، و این هر دو از جمله ترکیبات عربی محض است که در بیان
 عبارت فارسی استعمال شده است و اکنون استعمال این دو ترکیب مهجور است.

کشیدم و گفتم تا ملك نپرسد ازین باب کلمات گفته‌ی نه اندازه منست ع^۱ کناطح صخره یخاف راس^(۱)، خرس چون این گواهی بر خود بشنید دست و پای قوت و حرکت او از کار برفت و گفت من هرگز ترا ندیده‌ام و نشناخته و با تو در معاهد و مشاهد نشستنه این شهادت زور بر من چگونه روا میداری موش گفت راست می‌گوئی ایکن من در گوشه آن حجره که با اشتر خلوت ساخته بودی خانه دارم هرج آن روز میان شماز مقاولات و مفاوضات رفت جمله شنیدم و بر منکرات کلام چون تو معروفی که از معارف مملکت و اعیان دولت بوده منکر میشدم تا با مخدومی که در توفیر حظوظ خدمت و توفیر جانب حشمت تو این همه دست سوابق مکرمت بر تو دارد و ترا از منزل خسانت بدین منزلت رسانید چگونه جایز می‌شمردی در تمهید سببی که متضمن هلاک او باشد کوشیدن و با کسی که در همه ابواب بر تو معول کند بیغول فریب و خداع بنیاد حیات او بر کنند

فلا زال أصحابی یبسون عیرتی • وَ یَجْثَوْنِی حَتَّى عَذَرْتُ الْأَعَادِیَا
فَوَا اسْفَاحَاتِمُ ارْتَعَمِ مُضِعًا • وَ آمَنُ حَوَانًا وَ اذْکُرُ نَاسِیَا ۱۵

چون موش از اداء شهادت بپرداخت و از عهده واجب خود بدر آمد ملك مثال داد تا وحوش و سباع جمع شدند و بعد از هرج عظیم تر و قتلی هرج الیم تر پس از زخم زبان لعن و سنان طعن باسنان و انیاب خرس را اعضا و جوارح از هم جدا کردند و بر کباب جگر او خون او از شراب خوشتر باز خوردند و شتر میان سروران دولت و گردنان مملکت بوجاهت و رفعت و نباهت سر و گردنی بیفزود، اینست حاصل بیخردان غادر که بقصد خداوندگار مبادر باشند و با دوستان زهر نفاق

(۱) لم اظفر به فی مجمع الامثال، ولم اجد فی کتب اللغة فصافاً فی جمع قبض و المسوع فی جمع اقطاف و فحوف و فیحة، و فی نسخه مکان هذه الجملة،
فان اثار بالموذین تذکی • و این السر منبذاه کلام

در جامِ شکرِ مذاقِ صحبتِ پراکنند و ثمرهٔ خردمندان امین که حق احسان
و مبرت بحسن معاملت نگاه دارند و العاقبة للمتقين ، تمام شد باب شتر
و شیر پرهیزگار بعد ازین باد کنیم باب کبکان و عقاب ، ایزد تعالی مورد
انعام خداوند خواجهٔ جهان را از ورود ناسپاسان کفور و حق ناشناسان
کنود آسوده داراد و دیدهٔ حقود حسود از ملاحظت جمال حضرتش در
مراقده غفلت تا صبح قیامت غنوده بمحمد و آله الطاهرین ،

باب نهم

در عقاب و آزاد چهره و ایرا،

ملك زاده گفت شنیدم که در حدود آذربایجان کوهیست بیلند نامی و انواع نبات و نوامی مشهور، اجناس و حوش و طیور از فضای هوا و عرصه هامون در معاطف دامن او خزیده، و گریبان از دست غریب حوادث در کشیده، در آن مراتع و مراتع میان ناز و نعیم پرورده، و از مجاورت نیاز و ناکامی رخت اقامت بساحت آن منشأ خصب و راحت آورده، ره نشینان شام و سحر بنام منابت خاکس طبله عقابیر گشوده، ناک دهان (۱) صبا و شمال بیوی فوحات هوایش نافه از اهر شکافته، خضر از چشمه حیوان چاشنی زلال آنهاش گرفته، ادبیس از سابه طوبی بظلال اشجارش آرزومند شده،

أرثك بدالزمن آنا رما • و آخر جبت الأرض أسرارما
هی الخلد تختم ما تشوی • فرزما فطونی بتن زارما

مگر جفتی کبک در آن کوهسار آشیان داشتند یکی آزاد چهره نام و یکی ایرا هر سال بهنگام بهار که خون ریاحین در عروق زمین بمجوش آمدی و گوش آفاق از زمزمه مرغان در پرده عشاق بخروش عقابی که بر کوه قارن متوطن بود و بر مرغان آن نواحی پادشاه برخاستی و بعزم تنزه و تفریح

(۱) لذا فی قالب التسخ، و ناک بمعنی هر چیز مفشوشی یعنی هر چیزی که در آن فتن داخل کرده باشند استعمال کنند عموماً و مشک و عنبر مفشوش را گویند خصوصاً (برهان) و ناک ده یعنی مشک مفشوش فروش و مقصود از کلام گویا این است که فحات باد صبا و شمال در جنب فوحات هوای آن مواضع مانند مشک مفشوش است نسبت بشک خالص لهذا باد صبا و شمال نافهای خود را که از هار و انوار باشد از شرم آن شکافته و بدور انداخته اند.

شکار کنان با کوبه جوارح طیور و کواسر عقبان بدان کوه آمدی و بچکان
نوزاده این دو کبک را در آن میان شکار کردی و ایشان همه ساله بفراق
جگر کوشکان خونین دل و دیده و سوکوار در کنج احزان خویش افتاده
بودندی و لباس اطلس ملون چون پلاس پیراهن غراب بجامه ماتم زدگان
بدل کرده در آعه خارای مخطط را تا دامن چاک زده چون زه (۱) کریبان
طاوس برنگ لاجوردی بر آورده، بجای قهقهه نشاط و طرب که در مزاج
غریزت ایشان مرکوز باشد روز و شب کوبه زار و ناله زیر می کردند
و می گفتند،

صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا

تا بهر بك خویشان بر خویشان بگریستی ۱۰

تنگ دل مرغم گرم بر بازن کردی فلک

بر من آتش رحم کردی بازن بگریستی

روزی هر دو بتدبیر کار خویش با یکدیگر بنشستند و گفتند ما را سال

عمر بر آمد و پر و بال نشاط بشکست و هر سال که بیضه می نهیم و

بچکان را بیلوغ پرواز می رسانیم این عقاب ایشان را از پیش چشم ما ۱۵

بر می دارد و در امکان مانه که بهیچگونه دفع او اندیشیم نزدیکست که نسل

دوده ما بر افکند و خان و مان او مید ما بدود دل سیاه گرداند و اعقاب

ما از زخم چنگل ابن عقاب بانقطاع انجامد و اگرچ ما از وقع صولت او

در وقایه تحرز حالی را مصون می مانیم و ایزد تعالی دیده دلای ما را بکحل

بیداری و هشباری روشن می دارد تا از مغافسه قهر او منتبه می باشیم اما ۲۰

چون قضا نازل شود چشم حزم بسته ماند و ما را نیز اسیر چنگال و کبیر

شاه بایل صولت خویش گرداند از آن تیغ چه فائده، آزاد چهر گفت

صواب آنست که ازین مقام مخوف بمأمنی پناهیم که ما و فرزندان ما از ۲۲

(۱) زه بکر اول کناره هر چیز را گویند همچوزه کریبان وزه حوض و زه صفا

و امثال آن (برهان)

عوارض امثال این حادثات آنجا آسوده تر توانیم زیست چه جمع آورده و اندوخته خود را در کنار دیگران نهادن که نه از شعب اصل و فرع نسل

نو باشند کاری صعبست

تُؤَدِبُهُ فَمَذْمُومًا إِلَىٰ قَبْرِ حَامِدٍ • قِيَا لِكُلِّ عَفْوًا وَأَنْتَ دَفِينُ

و بی فرزندان که عمده (۱) زندگانی و ثمره درخت امانی اند و هر موی ایشان

رگیست که پیوند با جان گرفته خوش زیستن امکان چگونه پذیرد

وَذَاكَ لِأَنَّ التَّرَىٰ يَخْبِي بِلَا يَدٍ • وَرَجُلٌ وَلَا تَلْقَاهُ يَخْبِي بِلَا كَيْدٍ

ابرا گفت راست این سخن و ما در صفت این محنت و نعمت بهم مشارکیم

و در عین واقعه بکدیگر منغمس و هر دو بیک داغ بلا مبتلی و آلم یتریف

۱۰ فَرَاةَ السُّكْلِ إِلَّا مَنْ ذَاثُهُ مِنْ هَرَكِزِ أَرْبِنِ ائِدِيشِهْ كِهْ تُو كَرْدَهْ خَالِي نَبُوْدِهْ اَم

و اندیشه‌های راست از ارباب دانش همه بر یک نسق متوافق آید و سهام

او هام خردمندان از کشاد فکر همه بر یک نشانه اصابت متتابع رسد و

گفته اند عقل بکوهی حصین منبع المنال پر منفعت ماند هر کو بطلب منافع

درو راه جوید از یک طریق وصول تواند یافت و قدم معاملات و معاشرت

۱۵ در مسالك دوستی و دشمنی و مناهج بیم و اومید و مذاهب لطف و عنف

با عاقلان زدن همین صفت دارد چه سر رشته رضا و سخط ایشان بکسی

بیش نیست و ازین جهت آسان بدست توان آوردن بخلاف جاهلان که

دواعی طبع خلیع العذار ایشان را ضابطی نباشد و عنان خواطر فاسد و

هواجس پریشان ایشان را هیچ صاحب کفایت فرو نتواند گرفت

۲۰ اِنِّی لَأَمْنٌ مِنْ عَدُوِّ عَاقِلٍ • وَآخَافٌ جَلَا یُتْرِیهِ جُنُونُ

فَأَلْقُلْ فَنٌّ وَوَاحِدٌ وَ طَرِیْقَهُ • اَذْرِی وَا رُصْدُ وَا الْجُنُونُ قُنُونُ

لکن نهال محبت در مغارس وطن دست نشان ایمانست قلع کردن آن

دشوار دست دهد و بحکم آنک آشیانه ما از میان مرغان شکاری و فتنه

۲۴ جویان ضواری بکناره افتادست و ما درین گوشه از مصادمات تعرض

(۱) کذا فی نسخین، و فی نسخه شرف «عمده»

ایشان رسته ایم و از ملاطمت نعدی آسوده هم اینجا ساختن اولتر چه می ترسم که اگر ازین تربت نقل کنیم هوای غربت مارا نازد و از مسقط رأس خود دور شویم و بتو هم سود ده چهل رأس المال عاقبت نیز زبان کنیم که نفس انکیخته تقدیر بیشتر از آنست که در قالب انداخت مانشینند و از مقدمات اغراض (۱) جز حرمان نتیجه نمی آید،

ممکن بود که با دغای تو ✱ مارا زدوینج يك چهار آبد

چون قوتی درین بیغوله هست پی غولان ضلال رفتن و دعوت خبال نفس خوردن و آرزوی ناممکن و محال بختن نشان خامی و دشمن کامی باشد، ع چیزى چه طلب کنی که کم کرده نه، و چنانک مزاج علیل از عقابیل (۲) علت آنکه نيك شود و روی بیبی نهد که نظر از مشتهیات طبع برگردد و در حیث آرزو ها حیث مردانه بیش آرد آزاد مرد که نسبت مروّت بخود درست کند از تنگ و بند (۳) این قبض و بسط آنکه بیرون آبد که قدمی از مراد خوبش فراتر نهد و الحرّیة فی رفض الشّهوات برخواند، اما محنت واقعه فرزندان که هر سال تازه میشود یکی از وقایع روزگار کبریم که ناچار بمردم رسد چه ماهمه عرضه آسیب آفات و باهمال انواع صدمات اوئیم و نفوس مامنزل حوادث و محل کوارث او و هر که که ما گستن از علایق و بریدن از عشایر و نقل کردن از منشأ و مولد باد کنیم رنج فراق اولاد بر ماسهل گردد و چون جهان بحوادث آبستنت و هر لحظه بمحادثه زاید پنداریم که زادن بیچگان ما و خوردن عقاب یکی از آنهاست که از آن چاره نیست و خود این مادر نا مهربان را تا بود عادت چنین بود تَطْعَمُ أَوْلَادَهَا وَ تَأْكُلُ مَوْلُودَهَا و معلومست که فرزند

(۱) کذا فی نسخین، و فی ثلث نسخ « اغراض »، (۲) التقاییل بقایا العلة و العداوة و العشق و قبل هو الذی ینخرج علی الثقتین غیب الحمی، الواحدة منهما جیباً مقبولة و مقبول و الجمیع التقاییل (لسان)، (۳) هذا هو الظاهر علی ما ینسخ لی، و فی ثلث نسخ « نیک و بد »، و فی نسخه « نیک و تند »، و فی اخری « نیک و تند ».

از مبدأ ولادت تا منتهای عمر جز سبب زنج خاطر مادر و پدر نیست چه او نادر مرتبه طفولیتست يك چشم زخم^(۱) بی مراقبت احوال و محافظت بر دقایق تعهد او نتوان بود و چون بمنزل بلوغ رسید صرف همت همه بضبط مصالح او باشد و ترتیب امور معاش او بر همه مهمات راجع دانند و اگر و العیاذ بالله^(۲) او را واقعه افتد آن زخم را مرهم و آن زهر را اثر بیاك خود ممکن نیست پس از اینجا میتوان دانست که بزرگترین شاغلی از شواغل دریافت سعادت و هول ترین^(۳) قاطعی از قواطع راه آخرت ایشانند اِنَّا اَمْوَالِكُمْ وَاَوْلَادُكُمْ بَتَّةٌ در بیان این معنیست که شرح داده آمد اگر سمع حقیقت شنو فرا این کلمات دهی که زبان وحی بدان ناطقت دانی که وجود فرزندان در نظر حکمت همچو دیگر آرایشهای مزور از مال و متاع دنیا که جمله زبور عاریتست که بر ظواهر حال آدمی زاد بسته هیچ وزنی ندارد و میان کودک نادان خیال پرست که با لعبتی از چوب تراشیده بألف و پیوند دل عشق بازی کند و میان آنك دل خود را از دیگر مطلوبات ببقای فرزندان و جمال ایشان خرم و خرسند گرداند هیچ فرقی نمی نهد تا بدین صفت از آن عبارت می فرماید اِنَّا اَلْحَيَوَةُ الدُّنْيَا لَمَبٌّ وَا لَهْوٌ وَا زِينَةٌ وَا تَفَاخُرٌ يِّنْكُمْ وَا تَكَاثُرٌ فِى الْاَمْوَالِ وَا الْاَوْلَادِ و چنانك آن طفل نامتیز تا مشغوف آن لعبتست از دیگر آداب نفس باز می ماند مرد را تا همت بکار فرزند و دل مشغولی باحوال اوست بهیچ تحصیل از اسباب نجات در حالت حیات و ممات نمیرسد و از مطالعه جمال حقایق در کارها و وقوف بر دقایق اسرار باقی و فانی محروم و محجوب می ماند، اِنَّا وَا لْبُنُونَ زِينَةُ الدُّنْيَا خود اشارتی مستأنفت بدانج مقرر کرده آمد و

(۱) یعنی يك چشم بهم زدن و يك طرفه العین ، و در بعضی از نسخ جدیده «يك چشم زدن» دارد ، (۲) كذا فى غالب النسخ بو او فى اول الجملة ، (۳) كذا فى اكثر النسخ ، و مصنف هول را كه اسم است بمعنى نرس بمعنى و صفی یعنی ترسناك استعمال کرده است و این ركبك است و صواب «هولناك ترین» یا «هائل ترین» است ، و فى نسخة شفر «هواترین»

أَلْبَابُ الصَّالِحَاتِ خَيْرٌ مِنْ رَبِّكَ صَرِيحٌ بَرَهَانِي وَسَاطِعٌ بِيَانِيست بر آنچه طالبان سعادت جاودانی را آنچه ذخیره عمل شاید که باشد و در عرضگاه
يَوْمَ لَا يَنْفَعُ قَالٌ وَلَا ثُبُونٌ در پیش شاید آورد چیزی دیگرست نه
اعلاق سیم و زر و علائق پسر و دختر و ای فلان هرگاه که ما از
عذاب و عنای صحبت‌های ناآزموده و نمحمل جور بیگانگان و اخلاق نا
ستوده ایشان و خواب و خور (۱) نه با اختیار و حرکت و سکون نه بقاعده
و نه بچار که از لوازم غربتست یاد آریم آنچه داریم دولتی تمام و اسبابی بنظام
دانیم و اگر این عزم بنفاذ رسانی و بدان مقصد که روی نهی برسی تواند
بود که هم از آن نظرگاه اومید که تو در پیش نهاده باشی و همه عین
راحت چشم داشته محنتی نابیوسان (۲) سر برزند و نعمتی از دست رفته

و بیای استنکاف مالیده را عوض نبینی

كَمْ نَارٍ قَادِيَةٍ سُبُّ بَنِي قُرَيْشٍ * عَلَى بَغَاةٍ وَ كَمْ نُورٍ بِلَا تَمْرِ
مَوْنٌ عَلَيْكَ أَمْوَرًا أَنْتَ تُنْكِرُهَا * فَالْمَنْرُ بَأْنِي بِالْوَانِ مِنْ الْيَمْرِ

آزاد چهره گفت آنچه میگوئی همه خلاصه خرد و مایه دانش و حاصل تجربه
آبامست و باشارات عقل و احکام شرع مؤکد لکن خود را در خواب
ذهول نتوان کرد و از طوارق آفات و خوارق عادات روزگار که از
پس پرده قضا همه بازبهای نادر و نادیده آرد ایمن نتوان بود چه هرگز
نازله دهر پیش از آمدن خویش رسولی نفرستد که از وقت نزول او
با خبر باشی

يَا رَاقِدَ اللَّيْلِ مُرُورًا بِأَوَّلِهِ * إِنَّ الْخَوَارِثَ تُدْبِرُ قَنْ أَسْحَارًا ۲۰

و اگر این عقاب عباداً بالله روزی یکی را از ما هر دو در باید آنک باقی
ماند از بقاء خویش در فوات دوستی حق گزار و هونسی انده گسار چه
لذت یابد

فَأَحَالُ مَنْ كَانَ لَهُ وَاحِدٌ * يُؤْخَذُ مِنْهُ ذَلِكَ الْوَاحِدُ ۲۴

(۱) و فی بعض النسخ «خورد» (۲) یعنی ناگاه و نجاته و غیر متوقم (برهان)

و چون در حبس خانه وحدت افتاد هزار ساله انس صحبت باران گذشته
با بك ساعته وحشت تنهائی چگونه مقابل کند و پنداری حکایت چنین
حالی گفت آنك گفت

نالنده کبوتری چومن طاق از جفت ❖ کز ناله او دوش نختیم و نخت
او ناله همیکرد و منش میگفتم ❖ اورا چه غمی بود که بتواند گفت (۱)
و مباد آن روز که ما را با ساز چنین سوزی باید ساختن و نوای ناله
فراق نواختن و می باید دانست که هرک پست استظهار با قدر دهد و
دست از طلب باز گیرد با تکیه اعتماد همه بر طلب زند و روی از قدر
بگرداند بدان مرد مکاری ماند که بار خرید سبک کند و یکسو سنگی
ناچار پست بار گیر ریش گردد و بار نبرد، بماند چه طلب و قدر را هر
دو در میزان تعدیل نظیر و عدیل بکدیگر نهاده اند و هم تنگ و هم سنگ
آفریده بلك دو برادرند در طریق مراقبت چنان دست در دست نهاده
و عنان در عنان بسته که این بی حضور آن هرگز از آستان عدم در
پیشگاه وجود قدم نهد و آن بی وجود این هرگز از مرحله قوت بمنزل
فعل رخت فرو نگیرد پس ما را پیش از آنك کار از حد ندارد بگذرد
و در مضیق اضطرار پیچیده شود ساخته و بسیجیده باید بود رفتن را بمقامگاه
دیگر چه هنگام بیضه نهادن و بچه کردن فراز آید (۲) ناچار تدبیر مسکن
و آشیان و ترتیب اسباب احتضان ایشان باید کرد ع دَمْتُ لِنَفْسِكَ
قَبْلَ النَّوْمِ مُضْطَجِعًا (۲) ابرا گفت هرچ میگوئی بر قواعد عقل مبنیست و
در مقاعد سمع قبول تقریر آن جای گیر لکن طالبان دنیا و مراد جویان

(۱) در حاشیه یکی از دو نسخه یاریس در این موضوع نوشته است:

دی فاخته بر سر شاخی با جفت ❖ می گفت غمی که در دلش بود نهد

رشك آدمم از حالش و با خود گفتم ❖ شاد آنکه غمی دارد و بتواند گفت

(۲) فی نك نسخ ه آمد ، (۲) دَمْتُ لِنَفْسِكَ قَبْلَ النَّوْمِ مُضْطَجِعًا و بروی

لَجْنَتِكَ ای استعد للنواب قبل حلولها و التدميث التلين و الدمانه و الدمث الين

(مجمع الامثال)

عاجل را هر يك در اقتناص مرادات و تحصیل اغراض قانونی دیگر و اصلی جدا گانه است بعضی را بخت ککش کند و بی واسطه کوشش بمقصود رساند و بعضی را تا کوشش نباشد از ککش هیچ کار نیاید و چنانکه بسیار کس از تسویف کسل بی بهره ماندند بسیار در عثار عجل بسر در آمدند و از بادیه خونخوار اهل بیرون نرفتند،

بِالْحِرْمِ فَوْتِي ذَهْرِي فَوَائِدُهُ * نَكَلْنَا أَرْدَدْتُ حِرْمًا زَادَ تَقْوِينَا

و ما را با عقاب کوشیدن و طریق دفع او اندیشیدن سودائی باشد که از بوی خون آبد چه پرواز قوت او از روی نسبت در اوج ثریاست و مقام ضعف ما در حسیض ثری و آئین اثری من الثریا و گفته اند که

۱۰ هَرَكْ بِاِخْصَانِ قَوِي حَالٍ وَ بِالْاَدَمِ رَوِي بِمَقَاوِمِ نَهْدَ هِمَّ بَرِ دَسْتِ

او منکوب آبد و مثل این صورت بدان مورچه حقیق بنیت زده اند که چون پر بر آرد داعیه اتهاضش از زوایای مطموره ظلمت خویش برانگیزاند بیرون آبد پندارد که بدان پر که او دارد پرواز توان کرد هر حیوان که

اول بدو رسد طعمه خودش گرداند إِذَا أَرَادَ اللَّهُ إِفْلَاكَ ثَلَاثَةَ آثَبَاتٍ لَهَا

۱۰ جَنَاحَيْنِ، و آنچ در طی مکان غیب پنهانست و بمظهر مکنونات فردا خواهد

آمد امروز کس نداند و این آسیای جهان فرسای بر سر ما و بر سر

این عقاب که ما را در عقابین بلا کشیدست از یک مدار می گردد و هر کرا

نظری دقیق باشد چون در گردش این آسیا نگردد داند که او را نیز

همچو ما خرد می ساید و اوبی خبر و دور این جائز و جور این ضائر هم

۲۰ بیابانی رسد و شاید بود که کار او بمقطع انها انجامد و مخلص حال ما

ازو پیدا آبد،

مَهْلًا آبَا الصَّفْرِ فَكَمْ طَائِرٍ * حُرٌّ صَرِيحًا بَعْدَ تَحْلِيْقِ

زُوجَتْ نَفْسِي لَمْ تُكُنْ كَقَوْلِهَا * أَذْنَهَا اللَّهُ بِتَطْلِيْقِ (۱)

۲۳

(۱) من ایات لابن الرومی فی هجاء امی الصفر اسمعیل بن بلبل وزیر المعتد علی الله و هی مذکوره مع ایات اخری فی کتاب الاداب السلطانی لابن الطقطقی، و مراده

آزاد چهره گفت این اندیشه از تدبیر خردمندان کار دیده و خوی روزگار
آزموده دور نیست لکن کفالت وفای عمر بنیل مقاصد که میکند و ضامن
روزگار از غدر کامن او که می باشد،

- وفای یار پذیرفت روزگار مرا ✽ مرا بعر کرانما به کو پذیرفتار
- ۵ رای من آنست که ما روی بمملکت عقاب نهم و آنجا هرج وقت اقتضا
کند در استبها و استنجاح خویش از جناح رحمت او پیش گیریم که او
اگرچ خونخوار و خلق شکارست اما صفت ملوک دارد که بعلو همت و
بخشایش بر ضغفاء خلق گراید و عفو از سرکال قدرت فرماید و اگرچ
او را از امثال ما مدد استظهاری نباشد و اقتخاری بمکان ما نیفزاید آنجا
۱۰ که در عر ضگاه بندگان تکبیر سواد حشم خواهد ما نیز دو نقطه بر آن
حواشی افتاده باشیم باشد که روزی هم در دایره خط بندگی را توانیم
یافت و خود را در جمله اوساط ایشان ارتباطی بادید آورد (۱) ابراکت
ای فلان در عجبم از تو که وقتی صواب سهم الغیب فکرت همه بر صمیم
غرض اندازی و وقتی خواطی خاطر بهر جانب پراکنده کنی،
۱۵ تَلَوْتُ حَتَّى لَسْتُ أَذْرِي مِنْ أَلْفِي ✽ أَرْبِعَ جُؤِبَ أَلْتُ أَمْ رِيحَ سَالِ
ما را این همه رنج و محنت از يك روزه ملاقات عقابست تو خود را و مرا
بسلاسل جهد و حبال جَدِّ بدو می کشی ع ، سُكُوِي الْجَرِيحِ إِلَى الْغُرْبَانِ
وَأَلْرُحِمِ ، (۲)

بالتعمی الوزارة ظاهراً و بعدالیتین

لَا قُدْسًا نَفِي تَسْرِبْنَهَا ✽ كَمْ حُجَّةٍ فِيهَا لِزُرَيْدِي.

وفی الاداب السلطایه ، فَصَانَهَا ، بدل «آذنها» فی البیت الثانی وفی بعض نسخ المتن
«آبانها»

(۱) در یکی از نسخ لندن و در نسخه جناب حاج سید نصرالله اخوی مد ظله در این
موضع این بیت را افزوده است ،

گر دهنه گل نباید از ما ✽ هم هیبه دیک را بشابیم

(۲) عَجْرِيَتِ لِلْمَتْنِي وَصَدْرِهِ ، وَلَا تُشْكُ إِلَى خَلْقٍ نَفْسِيَّةٍ وَتُشْكُ مِنَ التَّشْكِي

داور من توئی و چون باشد ✽ آنک بیدادگر بود داور
 لکن داستان تو در ارتکاب این خطر بداستان ماهی و ماهی خوار بیک
 می ماند آزاد چهر گفت چون بود آن داستان

داستان ماهی و ماهی خوار

۵ ایرا گفت که مرغی بود از مرغان ماهی خوار سال خورده و علو سن
 یافته قوت حرکت و نشاطش در انحطاط آمده و دواعی شکار کردن فتور
 پذیرفته بک روز مکر غذا نیافته بود از گرسنگی بی طاقت شد هیچ چاره
 ندانست جز آنک بکناره جویبار رفت و آنجا متر صد واردات رزق بنشست
 تا خود از کدام جهت صیدی از سواخ غیب در دام مراد خود اندازد
 ۱۰ ناگاه ماهی بی پرو بگذشت او را نترسد و دردمند یافت تو قفی نمود و نلطقی
 در پرش و استخبار از صورت حال او بکار آورد ماهی خوار گفت و من
 نَبْرَةُ تَلْكُ فِي الْخَلْقِ هر کرا روزگار زیر پای حوادث بمالد و شکوفه شاخ
 شرح شباب او را از انقلاب خریف عمر بیژ مراند پیری و سالخوردگی و
 وهن اعضاء و ضعف قوای بشری بر بشره او این آثار نماید و ناچار
 ۱۵ ارکان بنیت تزلزل گیرد و اخلاط طبیعی تغیر پذیرد و زخم منجنیق
 حوادث که ازین حصار بلند متعاقب می آید اساس حواس را پست گرداند
 چنانک آن زنده دل گفت

در پشت من از زمانه تو می آید ✽ وز من همه کار نا نکو می آید
 جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو ✽ گفتا چکنم خانه فرو می آید
 ۲۰ و بدانک چون سفینه عمر بساحل رسید و آفتاب امل بر سردبوار فنارفت
 مرد را جز تبتل و طاعت و توبه و انابت و طلب قبول متاب و باز گشت

و شکوی مفعول مطلق و الرخم طایر معروف ، بقول لا تُشْكُ الی احدی ما ينزل
 بك من ضر او شدة لثلا شمة بشكواك فتشكون كشکوی الجریح الی الطیر الی
 نرغب ان یوت فنا کله (شرح دیوان التتبی لناصر البازجی)

بحسن مآب هیچ روی نیست و جز غسلی از جنابت جهولی و ظلومی بر آوردن و روی سیاه کرده عصبان را بآب اعتذار و استغفار که از نایزه حذقه کشاید فرو شستن چاره نه

وَمَا أَتَّبِعَ أَكْثَرِي بِطِيبِ زَمَنِ الْبُتِّي ۞ فَجِيفَ بِهِ وَالسُّبْفَى الرَّاسِ سَامِلٌ
مقصود ازین تقریر آنک امروز مرکب هوای من دندان نیاز بیفکند و شاهین شوکت را شهپر آرزوها فرو ریخت وقت آن در گذشت که مرا همت بر حطام دنیا مقصور بودی و بیشتر از ابام عمر در جمع و تحصیل آن صرف رفتی

کو دل که ازو طرب پرستی خیزد بر صید مراد چیره دستی خیزد
در ساغر عمر کار با جرعه فتاد پیداست کز بن جرعه چه مننی خیزد
۱۰ هنگام آنست که بعد از تقاعد های گذشته قیام نمایم امروز بنیت راندیشه آن آمده ام تا از ماهیان این نواحی که هر وقت بر اولاد و اتراب ایشان از قصد من شیخونها رفتست و بار مظالم و مفارم ایشان برگردن من مانده استحلالی کنم تا اگر از راه مطالبات بر خیزند هم ایشان بدرجه
۱۵ مثبت عفو در رسند و هم ذمت من از قید مآثم آزاد گردد و او امید سبکباری و رستگاری بویا رسد ماهی چون این فصل بشنید بکباره طبیعتش بسته دام خدیبت او گشت گفت اکنون مرا چه می فرمائی گفت این فصل که از من شنیدی بمایان رسان و این سمی در بیغ مدار تا اگر با اجابت پیوندد ایشان از اندیشه ترک تاز تعرضات من ایمن در مساکن
۲۰ خود بنشینند و ترا نیز فابده امن و سکون از فتور و فتون (۱) روزگار در ضمن آن حاصل آید و آن لیس لیلانین الا ناسی ماهی گفت دست امانت بمن ده و سوگند یاد کن که بدین حدیث وفا نمائی تا اطمینان ایمان من در صدق این قول بیفزاید و اعتماد را شاید لکن پیش از سوگند
۲۴ مضافه من با تو چگونه باشد گفت این گیاه بر هم تاب و زخمندان من

(۱) رجوع کنید بصفحه ۲۲۹، و فی جمیع النسخ «فتون»

بدان استوار بیند تا فارغ باشی ماهی گیاه بر گرفت و نزدیک رفت تا آن
عمل تمام کند ماهی خوار سر فرو آورد و او را از میان آب بر کشید و
فرو خورد وَ رَبِّ شَارِقٍ شَرِيقٍ قَبْلَ رَبِّي (۱)، ابن فسانه از بهر آن گفتم تا
دانی که ما را در قربت عقاب و مجاورت او مصلحتی نیست

اتقاهُ كَذِبًا وَ حَسُو ضَيْرٍ ۞ دَعَلٌ وَ فُرْبَةُ سَقَامُ الرُّوحِ

- آراد چهر (۲) گفت باد وقتی مطرا کری حله بهاران کند و وقتی خرفه
کهنه خزان از سر بر کشد، آتش وقتی از نزدیک خرمن مجاوران خود
سوزاند و وقتی از دور سر گشتهگان ره کم کرده را بمقصد خواند، آب
گاه سینه جگر (۳) نشنگان را تازه دارد و گاه سفینه را چون لقمه در گلوی
۱۰ او مید مسافران شکند، خاک در همان موضع که سر ینان خارتیز کند سپر
رخسار گل مدور گرداند، و بدانک رضا و سخط و قبض و بسط و قهر
و لطف و حلم و غضب و خشونت و دمائت جمله از عوارض حال
مردمست و خیر مایه فطرت انسانی ازین اجزا و اخلاط که گفتم مرگبست
امکان دارد و در عقل جابز که عقاب با همه درشت خوئی و خیره روئی
۱۵ چون ضعف مایند و قدرت خویش و تذلل ما نکرد و نفزز خویش
بخفض جناح کرم پیش آید و قوادم و خوافی رحمت بر ما گستراند و سوء
اخلاق بحسن معاملات مبدل کند ع، بکل کریم عاده ینشیدها ابراه گفت
می ترسم که از آنجا که خون شتابکاری و جان شکاری عقابست چون ترا
بیند زمان امان خواستن ندهد و مجال استمهال بر تو چنان تنگ گرداند
۲۰ که تا در نگری خود را در چاه ندامت بسته و اوصال سلامت بچنگال او
از هم گسته بینی چنانک آن راسو را با زاغ افتاد آزاد چهر گفت چون
۲۲ بود آن داستان

(۱) قد مر ذکر هذا التل فی ص ۲۲۷ (۲) در نسخه اساس بتفاوت گاه

« آزاد چهره » و گاه « آزاد چهر » بدون هاء دارد و هر دو صحیح است لفظاً

(۳) کذا فی نسخین مصححین نسخه الأساس و نسخه شفاء و فی باقی النسخ

« سینه و جگر »

داستان راسو و زاغ

ابرا گفت آورده اند که در مرغزاری که صباغ قدر در رسته رنگرزان
 رباحینش دکانی از نیل و بقم نهاده بود و عطار صبا در میان بوی
 فروشان یاسمن و نسترش نافهای مشک ختن گشاده زاغی بر سر درختی
 ۵ آشیان کرده بود که در تصحیح شجره نسبت باصول طوبی انتمائی و بفروع
 سدره انتسابی داشت چون بلند رایان عالی همت بهیج مقامی از معارج علو
 سر در نیاورده و چون کریم طبعان تازه روی پیش هر متناولی گردن
 فرو نداشته و چون بزرگان والا منش از سابه خود خستگان را مابهایی
 آسایش داده

۱۰ یَلْتَدُ جَانِبَهُ بِأَنفِهِ مَنطَفٍ * مِنْهُ وَ سَاكِنُهُ بِأَكْرَمِ مَنطَفٍ
 وَالْوَرَقُ نَيْنٌ مُتَحَقِّقٌ فِي جَوْهِ * طَرَبًا وَ مُنْحَطٌ عَلَيْهِ مُرْفَرٌ

روزی راسوئی در آن نواحی بگذشت چشمش بر آن مقام افتاد از مطالعه
 آن خیره بماند دلش همانجایکه خیمه اقامت بزد و اوتاد رغبات بزمین آن
 موضع فرو برد و در بن درخت خانه بنیاد کرد و دل بر توطن نهاد و
 ۱۵ باخود گفت

پایکه بافتی پهای مزین * دستگه بافتی زدست مده

بسیار در پی آرزوی پراکنده رفتن و چشم نمئی از هر جانب انداختن اختیار
 عقل نیست در روضه این نعیم مقیم باید بود إِذَا آغْبَتْ فَأَنْزِلْ (۱)، آخر
 بنشست و دواعی طلب را از درون دل فرو نشانند زاغ را از نشستن او
 ۲۰ دل از جای برخاست و اندیشه مزاحمتش کرد خاطر بر آمد و گفت
 اکنون مرا طریق از عجاج این خصم و ارنجاج (۲) ابواب اقامت او از پیراهن

(۱) اصل المثل آغْبَتْ فَأَنْزِلْ بدون اِذَا ، قال البیدائی ، آغْبَتْ فَأَنْزِلْ ای
 امبْتُ حاجتک فانم بقال آغْبُ الرجلُ اِذَا وَجَدَ ضَبًّا وَ آخَصَبَ اِذَا وَجَدَ
 جُنْبًا (مجم الأمثال) ، (۲) اَرْتَجِ البابُ اِذَا اَغْلَقْنَا وَبَقَا (لسان) ،

این وطنگاه که محصول امانی و منحول عمر و زندگانی دارم،
 بِلَادُهَا تَيْطُثُ عَلَيَّ نَمَائِي (۱) * وَ اَوَّلُ اَرْضِي مَشَّ جَلْدِي ثَرَانِهَا
 می باید اندیشید و هرگز اذفع دشمنی ضرورت شود اول قدم در راه
 انبساط باید نهادن و تردّد و آمیختگی آغازیدن و راه تَأَلَّف و نَعَطْف باز
 ۵ گشودن تا بمعیار اخبار و محک اعتبار عیار کار او شناخته گردد و
 دانسته آید که مقام ضعف و قوت او با دوست و دشمن تا کجاست و
 خشم و رضای او در احوال مردم فیما برجع الي المصلحة والمفسدة چه اثر
 دارد، بدین اندیشه از درخت فرو پرید و بنزدیک راسو رفت سلام کرد
 و نَحِيَّتِي بَازَرَم بَجَای آورد راسو اندیشید که این زاغ بید کوهری و ناپاک
 ۱۰ محضری و لثیم طبعی موصوفت و ما همیشه بر یکدیگر دندان مباحضت
 افشوده ایم و سبیل دشمنانگی و مناقضت در پیش آمد همه اغراض سپرده
 و بیدار یکدیگر ابتهاج نموده ایم و الفت و ازدواج در جانبین صورت
 نپذیرفته لاشك بغزیمت قصدی و سکالش کیدی آمده باشد اگر من از
 مناهزت فرصت غافل مانم مبدا که تدبیر او بر من کار گر آید و انتباه
 ۱۵ من بعد از آن سود ندارد اِحْفَظْ مَا فِي الرَّعَاةِ بِئِدْ اَلْوَكَاةِ (۲) طریق اولی
 آنت که حالی را دست و پای قدرت او از قصد خویش فرو بندم و
 بنگرم تا خود چه کار را ساخته بودست پس از جای بحجت و چنگال
 در پرو بال زاغ استوار کرد زاغ گفت جوانمردا من از سر مخالفتی تمام
 بمجالست تو رغبت نمودم و با اعتماد نیک سکالی و خوب خصالی تو اینجا
 ۲۰ آمدم و گفتم این اجتماع را هیچ مکره می استقبال نکنند و این مقارنه را
 انصراف بهیچ محذوری نباشد،

(۱) هكذا في نسخة الأساس و هو المشهور في كتب الأدب، و في اربع نسخ بدل هذا
 المصراع: بِلَادُ تَلْقِي بِيْنَ قَوَائِي
 (۲) اِحْفَظْ مَا فِي الرَّعَاةِ بِئِدْ اَلْوَكَاةِ، بضرب في الحيث على اخذ الأمر بالعزم
 (مجمع الأمثال)

وَ كُنْتُ جَلِيسَ فُعْفَاعِ بْنِ سُورٍ (۱) ❁ وَ لَا يَنْتَقِي بِفُعْفَاعِ جَلِيسٌ (۲)

چون در میانه سبب عداوتی سابق نیست و مشرع صحبت که هنوز لقبه
اولست بشایبه ضرری لاحق مکندر نی موجب این قصد و آزار چیست
راسو گفت

• چون هرچنو میکنی مرا معلومست ❁ خود را بفلط چگونه دانم افکند
اندیشه ضمیر هر کسی سمیر (۳) احوال دوست و دشمن باشد و خاطر من
از سر درون نو آگاهست چنانک آن پیاده را از سر دل سوار بود زافع
گفت چون بود آن داستان

داستان پیاده و سوار

۱۰ راسو گفت شنیدم که وقتی مردی جامه فروش رزمه جامه در بست و بر
دوش نهاد تا بدیهی برد فروختن را سواری اتفاقاً با او همراه افتاد مرد
از کشیدن پشتواره بستوه آمد و خستگی درو اثر کرد بسوار گفت ای
جوآنمرد اگر این پشتواره من ساعتی در پیش گیری چندانک من پاره
بیاسابم از قضیت کرم و فتوت دور نباشد، سوار گفت شك نیست که
۱۵ تخفیف کردن از متحملان بار کلفت در میزان حسنات وزنی تمام دارد و

(۱) و فی نسخة الأساس « عَرِّو » ، (۲) لَا يَنْتَقِي بِفُعْفَاعِ جَلِيسٌ ، قَالَ هَذَا
الْفُعْفَاعُ بْنُ عَرِّوٍ وَالضَّخِيجُ فُعْفَاعُ بْنُ سُورٍ وَ هُوَ مَعْنَى جَرِيٍّ مَجْرِيٍّ كَمَا بَنَى مَامَةَ فِي
حَسَنِ الْمَجَاوِرَةِ فَضَرَبَ بِهِ الْمَثَلَ وَ كَذَلِكَ إِذَا جَاوَرَهُ رَجُلٌ أَوْ جَالَهُ فَعَرَّفَهُ بِالْقَصْدِ إِلَيْهِ
جَعَلَ لَهُ نَصِيحاً مِنْ مَالِهِ وَ اعَاةً عَلَى عَدُوِّهِ وَ شَفَعاً لَهُ فِي حَاجَتِهِ وَ عَدَاةً إِلَيْهِ بَعْدَ ذَلِكَ
شَاكراً قَالَ فِيهِ الشَّاعِرُ

وَ كُنْتُ جَلِيسَ فُعْفَاعِ بْنِ سُورٍ ❁ وَ لَا يَنْتَقِي بِفُعْفَاعِ جَلِيسٌ

(مجمع الأمثال فی باب اللام)

(۲) کذا فی نسخةین مصححین ، و فی نسخة الأساس و احدی نسخةین « سمیر » و
فی نسخة شمر « شمشیر » ، و فی نسخة سقبة « شمر » ، و سمیر بمعنی هم صحبت است و
مناسبت آن بامقام دوست واضح نیست

از آن بیهشت باقی توان رسید فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشٍ رَاضِيَةٍ
 اما این بار گیر من دوش را تب هر روزه جو نیافتست و نیمار بقاعده ندیده
 امروز آن قوت ندارد که او را بتکلیف زیادت شاید رنجانید، درین میان
 خرگوشی برخاست سوار اسب را در پی او بر انگیخت و بدوانید چون
 میدان دوسه برفت اندیشه کرد که اسبی چنین دارم چرا جامه‌های آن مرد
 نستم و از گوشه بیرون نرفتم و الحق جامه فروش نیز از همین اندیشه
 خالی نبود که اگر این سوار جامه‌های من برده بودی و دوانیده بگردش کجا
 رسیدی سوار بنزدیک او باز آمد و گفت هلا جامها بمن ده تا لحظه
 بیاسائی مرد جامه فروش گفت برو که آنچه تو اندیشیده من هم از آن غافل
 نبوده‌ام، این بگفت و راغ را فرو شکست و بنخورد، این فسانه از بهر آن
 گفتم تا تو از جهت عقاب همه نیکو بیندیشی و از خطفه صواعق او ایمن
 نباشی و رفتن بدان مقام و دریافتن آن مطلب چنان سهل المآخذ ندانی
 که نصیبه هر قدمی از آستان قصر این تمنی جز قصور نیست،

يَعْدُ مِنَ انْجَمِ الْاَفلاكِ مَوْطِنِهَا (۱) لَوْ اَنَّهْ كَانَ بِبَحْرِ فِي مَجَارِهَا (۲)

۱۰ آزادچهر گفت پادشاهی و بزرگ منشی و اصالت محنت و علو همت و کرم
 نیجار و تا نل نژاد این عقاب در چند مقام مقرر کرده‌ایم و این تقریر بارها
 مکرر شده و نموده از آنجا که مقتضای این اوصافست هرگز روا ندارد بر
 کسی که آستین بر خان و مان و اهالی و اوطان افشازده باشد و دامن
 اقبال او گرفته و از دست تعرض آفات مخافات بجناب او پناه آورده
 ۲۰ زهار خورد و سمت این دناات بر ناصبت همت خویش نهد بلك تمكين
 و تکریم فرماید و بجانب ما هم از گوشه چشم عظمت نگاه کند فخاصه که
 من بشرط خضوع و افکنندگی و خشوع و بندگی پیش روم و آنچه از واجبات
 ۲۳ ادب حضرت و مراسم خدمت باشد بجای آرم و دانی که سَرّی بزرگ

(۱) کذا فی نسخه‌الأماس، و فی نسخه شرف، و طها، و فی نسخه نین «مظنها»

(۲) لم یتسر لی تصحیح هذالین،

در خاصیت سخن پنهانست که بوقت تأثیر در طباع پدید آید چنانکه مار
 میزقش نفاق را از سوراخ کمون نفس بیرون آورد و بالماس نکته‌های سر نیز
 آهن صلب مزاجها را بسندع ، کما لان متن السیف والحد فاطع ، مرا
 بحمدالله آلت این استعداد هرج کاملتر است و مایه این اهلیت هرج نماز
 ۵ رای آنست که ما هر دو بخدمت او رویم و بعد ما که طریق رسیدن بدست
 بوس میسر شده باشد و آن سعادت بحسن اتفاق دست داده فصلی در باب
 خویش و حکایت حال بوجهی که قبول مستقبل آن شود و عاطفت و رأفت
 ردیف آن گردد فرو گویم

فَوَجَزَ لَكُمُ لَآ يَجُزِلُ (۱) * وَاطْبَ لَكُمُ لَآ يَبْلُ (۱)

- ۱۰ فی الجمله چون بر اسخنهاى او بسمع مصلحت بشنید عنان استرسال بدست
 اختیار او داد و گفت اکنون که جانب رفتن را ترجیح نهادی و پنج سها
 عزیمت واجب دیدی بسم الله و اذا عزمت فتوكل على الله اما بدانك
 چون اختصاص آن قربت یافته شد و چهره مراد بزلف وصال آن زلفت
 آراسته گشت بچند خصلت متعلی شدن و چندبار کلفت را متحمل بودن
 ۱۵ واجب آید ، اول تقدیم فرمان پادشاه بر جمله مقاصد واجب و لازم
 دانی ، دوم اوامر او را در صورت شکوه و وقار نگاه داری ، سیوم نحسین
 و تزیین فرموده و کرده او بوجهی کنی که اتباع افعال پسندیده و امتناع
 از اخلاق ناستوده دروی بیفزاید ، چهارم صیانت عرض خویش از
 وصمت خیانت رعایت کنی ، پنجم خدمت خویش همیشه از حقوق نعمت او
 ۲۰ قاصر دانی ، ششم اگر خطائی که کس را از آن عصمت کئی مسلم نیست
 صادر آید زود بعذر آن قیام نمائی و نگذاری که از فاذورات مزبله گردد
 که دفع و از التمس ناممکن باشد ، هفتم پیش او ترش روی و تلخ گفتار
 ۲۲ نشینی ، هشتم با دشمن او بهیچ تاویل دوستی نپیوندى ، نهم هر چند ترا

(۱) کذا فی جیب التسخ ، و مناسب صوق عبارت لم یجزل ولم یبل است

بیشتر بر کشد تو خود را فرو تر نهی و قدم از پیشگاه تقدّم باز پس نر
گیری ، دهم بوقت آنک ترا مهمتی فرماید ازو هیچ نخواهی و روی نیکو
خدمتی بشادخه طمع مشوه نگردانی و آیینی که خسروان پارس هر سال
فرمودند هم ازین جهت بود که هر کس مرتبه خویش بیند و قدر نعمت و
مقام همت پادشاه بشناسد و بدان متعظ شود آزاد چهر گفت چگونه
بودست آیین ایشان ،

شرح آیین خسروان پارس

ابرا گفت شنیدم که صاحب اقبالی بود از خسروان پارس که خصائص
عدل و احسان بر وفور دین و عقل او برهانی واضح بود پادشاهی پیش
۱۰ بین و نیکو آیین و نیک اندیش و داد گستر و دانش پرور يك روز
بفرمود تا جشنی بساختند و اصناف خلق را از اوساط و اطراف مملکت
شهری و لشکری خواص و عوام عالم و جاهل مذکور و خامل صالح و طالح
دور و نزدیک جمله را در صحرائی بیک جمع جمع آوردند و هر يك را مقامی
معلوم و مرتبتی مقدر^(۱) کردند و همه را علی اختلاف الطبقات صف در صف
۱۵ بنشانند و هرچ مشتهای طبع و منتهای آرزو بود از الواجبات^(۲)
بساختند و چندان اطعمه خوش مذاق و اشربه خوشگوار ترتیب و ترکیب
کردند و در ظروف لطیف و اوانی نظیف پیش آوردند که اکواب و
اباریق شرابخانه خلد را از آن رنگ آمد چندان بساط بر بساط و سیاه
در بساط بکشدند که زلالی^(۳) مفروش و زرابی^(۴) مبنوت را از صحن و

(۱) کذافی جمع النسخ و المله مقرر ، (۲) ابافتح و کمر اول بنی آش مطلقاً
از آش ماحت و آش سرکه و غیره (برهان) ، (۳) الزّیّنه بالکسر البساط ج زلالی
(ساج العروس) ، (۴) الزّرابی البسط و قبل کلم ما بیط و ائکب علیه و قبل می
الطنافس و فی الصّحاح التمارق و الواحد من کل ذلك زریّة بفتح الزای و سکون
الراء عن ابن الأعرابی [قال] الزّجاج فی قوله تعالی و زرابی مبنوت الزرابی
البسط و قال الفراء هی الطنافس لها حمل رفیق (لسان العرب) ،

- صفت مهمانسرای فردوس بر آن حسد افزود خوانی که گوش شنودگان مثل آن نشنیده بود و چشم بینندگان نظیر آن ندیده بنهادند و از اهل دیوان طایفه کماشکان ملك و دولت از بهر عرض مظالم خلق زیر خوان بنشستند تا جزای عمل هر يك بر اندازه رسوم و حدود شرع می دادند و بر قانون عرف با هر يك خطابی بـزا می کردند خسرو در صدر مسند شاهی بنشست و مثال داد تا منادی بجمع بر آمد که ای حاضران حضرت جمله دبدۀ بصیرت بکشاید و هر يك از اهل خوان و حاضران دیوان در مرتبه فرو دست خویش نگرید و درجه ادنی ببینید و نظر بر اعلی منهد تا هر ك دیگری را دون مرتبه خویش بیند بر آنچه دارد خرسندی نماید و شکر ایزدی بر مقام خویش بگزارد تا جمله خلایق از صدر نشینان محفل تا پابان پای ماچان (۱) همه در حال یکدیگر نگاه کردند و همه بچشم اعتبار علو درجه خویش و نزول منزلت دیگران مطالعه کردند تا با آخرین صف که موضع اهل ظلامات بود از آن طوایف نیز هر ك در معرض عتاب و مجرد خطابی بود در آن کس نگاه کرد که سزاوار زجر و تعزیر آمد و او در حال آن کس که بمثله و امثال آن نکال و عقوبت گرفتار بود و نك بچنین عقوبتی گرفتار شد حال کسانی می دبد عوداً بالله که ایشان را صلب می کردند و کردن می زدند و انواع سباستها بر ایشان می راندند
- نَسَتْ يَدَاهُ عَفْوَهُ وَ عَثَانَهُ ۝ فَسْتِنِ ذَاوَبَلَاءَ وَ ذَاكَ وَ بِلَاءَ
- و این عادت از آن عهد ملوک پارس را معهود شدست و این قاعده مستمر مانده این فسانه از بهر آن گفتم تا تو بهمه حال از آن رتبت که داری سپاس خداوند بجای آری و از منعم و منتقم بدانچ بینی راضی باشی و حق بندگی را راعی و السلام آزاد چهر گفت آنت بکل فؤیم هاید وَ بکل ناید للحق مناد وَ حَقُّ ظَمِي أَن اَقْتَدِي بِاَثَارِكِ وَ اَهْتَدِي بِاَنْوَارِكِ
- (۱) پای ماچان باصطلاح صوفیان و درویشان صف نال باشد که کفش کن است (برهان)

هر آنچه فرمودی و نمودی از سر غزارت دانش و نظارت بینش بود وزبده
 جوامع کلمات با فصاحت و عمده قواعد خرد و حصافت، فرمان پذیرم و
 منت دارم و او مبدی که محل قابل اندیشه آبد و قبول مستقبل نمئی شود
 و وصول مقصد با حصول مقصود هم عنان گردد پس هر دورارای بر آن
 قرار گرفت که روی برآه نهادند و اصل الثیر بالثری و متبیل السهر
 بالکری بساط هوا و بسط هامون می سپردند تا آنکه که بحوالی کوه
 قارن رسیدند

رسیدن آزاد چهر بمقصد و طلب کردن بهه و احوال با او گفتن
 آزاد چهر ایرارا بجایگاه معین بنشانند و خود بطلب بهه که اگرچ
 بصورت خرد بود منانت بزرگان دولت داشت و بخرده شناسی کارها از
 میان کاردانان ملك متمیز و بانواع هنر و دانش مبرز می گردید تا اورا
 بیافت چون باو برسد از آینه منظرش همه محاسن مخبر در مشاهدت آمد
 نحتیت و سلام که از وظائف تبرعات اسلام بود بگزاردند چون دو همراز
 بخلوت خانه سلوت راه یافتند و چون دو هم آواز در پرده حریمت ساخته
 چین از پیشانی امانو بگشودند و بدیدار بکدیگر شادمانیها نمودند بهه
 پرسید که مولد و منشأ تو از کجاست و مطلب و مقصد تو کدامست و
 رکاب عزیمت از کجا می خرامد و متوجه نیت و اندیشه چیست آزاد
 چهر گفت

فقی سرری ند که خیزک مفرط * و فی قصتی طول کمدنگ فایض
 با تو بنشینم و بگویم غمها * در حجره وصل تو بر آرم دمها
 بدانک مولد من بگویمت از کوههای آذربایگان بغایت خوش و خرم
 از مہسم او ابل جوانی خندان تر و از موسم نعیم زندگانی تازه تر
 ز خربید و سایه زمین آبنوس * همه دم طاوس و چشم خروس
 همه ساله با طفل گل مهد او * مطراً همه جاهه عهد او

چون گردش روزگار حال بر ما بگردانید و عادت نا مساعدی اعادت کرد
 من از پیش صدمات حوادث بر خاستم و در پس کنج بی نامی بانواع
 نامرادی و ناکامی بنشستم و با جفتی که داشتم پای در دامن صبر کشیدم
 و از همه این طاق و رواق مروّق دنیا و طمطراق زور مطوق (۱) او
 ۵ بگوشه قانع شدم و گوش فرا حلقه فناعت دادم مرا باموانست او از او انس
 حور چهرگان چسب و ختن فراغت بود و بمجالست او از مجالس ملوک
 و سلاطین شام و یمن اقتصار کرده بودم و در پرده ساز و سوزی که
 باران را باشد مرا از اغارید قدسیان زمزمه اناشید او خوشتر آمدی
 و در آن سماع بمکان او از همه اخوان زمان شادمان تر بودمی بدانج از
 ۱۰ دیوان مشیت رزق قلم تقدیر راندند و بر اوراق روائب قسمت نبت کردند
 راضی گشتم ثلثة نخبی النفل و النفس الزوجة الخبیلة و الاخ التوائس و
 الکفای من الرزق پیش خاطر داشتم چه این هر سه مراد که اختیارات
 عقلاء جهان در آن محصورست و نظر از همه فواضل و زواید حاجت
 بدان مقصور بحضور او حاصل داشتم اما بحکم آنک همه ساله در مصاید
 ۱۵ مرغان می بودیم و در مصایب ایشان بمصیبت خویش شریک و هر که که
 ما را فرزندی آمدی و از چراغ مهر قرّة العینی برسیدی یا از باغ عشق
 نمره الفوادی پدید شدی ناگاه از قواصف قصد صیادان تند بادی
 بشبگیر شبخون دز سر آمدی و او میدهای ما دردیده و دل شکستی مرا
 طافت آن محنت برسید (۲) صلاح کار و حال در آن شناختم که بصواب دید
 ۲۰ جفت خویش خانه و آشیانه بگردانم و گفتم التره من خبث یوجد لا من
 خبث یولد از معرض این آفت که تصون و نوقی از آن ممکن نیست نحویل

(۱) کذا فی خمس نسخ (۲) و لیست مذکوره فی نسخه طهران .

(۲) این شاهد دیگر است برای اینکه یکی از معانی فعل «در-سیدن» تام شدن و باخر
 رسیدن است یعنی مرا طافت آن محنت تام شد و باخر رسید . برای بینه شواهد
 این معنی رجوع کنید بس ۱۰۸ حاشیه اول .

- کنم و بجائی روم که از آنجا چشم خلاص توان داشت هر چند این معنی با او تقریر می دادم رای او را عنان موافقت بصوب این صواب نمی کردید و امضاء ابن اندیشه من اقتضا نمی کرد و معارضات بسیار درین معنی میان ما رفت تا هر تیر نزاع که ما هر دو را در ترکس طبیعت سرکش بود در آن مناظرت بیکدیگر انداختیم دست آخر که من از راه تسامح و تفادی (۱) آخِرَ مَا فِي الْجَبَّةِ بَرُو خَوَانِدَم و او از سر انصاف و رجوع از اصرار و تمادی آعْطَيْتُ الْفُؤَسَ بَارِيهَا (۲) بر من خواند و زمام مراد از قبضه عناد بمن داد و عنان اختیار را بآرخوا و تسلیم در شدت و رخا واجب دید فی الحال هر دو خیمه ارنحال بیرون زدیم و ابن ساعت که بعثت جلال ابن جناب کرم و سده مکرم بیوستیم چندین روز کارست تا بقدم قوادم و خوابی روز و شب بساط فلوات و فیانی می سپریم و از هزار دام خداع بچستیم و صد هزار دانه طمع بجای بگذاشتیم تا اینجا رسیدیم اینک
- وَجَدْنَا مِنَ الدُّنْيَا كَرِيهَا نُؤْمًا * لِدَمْعِ مُلِيمٍ آو لِنَيْلِ جَزِيلٍ
- و اگر چ در خدمت توهیج سابقه جز آنک در متعارف ارواح بمهد آفرینش
- رفت و در سابق حال بمؤتلف جواهر فطرت افتاده دیگر چیزی نداریم
- اما و انقیم بهمان آشنائی عهد اولیت که ما را بخدمت شاه مرغان رسانی و
- اگر چ جناب رفعت اونه باندازه پرواز اهلیت ماست دُونَهُ يَبْضُ الْأُنُوقِ (۳)

(۱) کذا فی جمیع النسخ ، و تفادی فلان من کذا اذا تعاماه و از روی عنه (لسان) و باید این معنی در اینجا مراد باشد ظاهراً . (۲) آعْطَيْتُ الْفُؤَسَ بَارِيهَا ای استغن علی عملک باهل المعرفة و العدوق به و بنشد .

بَارِي الْفُؤَسِ بَرِيهَا لَسْتُ تُحِبُّهَا * لِأَثْمِيدَتِهَا وَ آعْطَيْتُ الْفُؤَسَ بَارِيهَا
(مجمع الأمثال)

(۳) دُونَهُ يَبْضُ الْأُنُوقِ ، الْأُنُوقِ الرَّحْمَةُ و می نضغ بیضا جث لا یوصل الیه بعداً و خناه ضرب للشیه يتغذّر وجوده و يقال ایضا آعْرَ مِنْ يَبْضِ الْأُنُوقِ قَالَ الْأَخْطَلُ مِنْ الْجَازِيَاتِ الْخَوْرِ مُطْلَبٌ سِرِّهَا * كَيْفِضُ الْأُنُوقِ الْأَسْتَكَّةَ فِي الْوَكْرِ
(مجمع الأمثال فی باب الدال و المعین)

لکن تو بدین بزرگی و کهنه نوازی قیام نمائی و مقام ما در جوار اقبال
 او از جوایر^(۱) دیگر پیرندگان شکاری و شکنندگان ضواری معمول گردانی،
 بهه گفت

عهد من و تو بر آن قرار است که بود ✠ وین دیده همان سرشک بارست که بود
 ۵ بحمد الله این نگرش ضمائر از هر دو جانبست و بر سر ابر یکدیگر اطلاع
 حاصل شاد آمدی فتح الباب سعادت کردی فتوح روح آوردی آن انتقال
 فرخ بود این نزول مبارک باد و چون نمک بحال اهتمام ما نمودی فارغ
 البال می باید بودن و خاطر از همه شواغل آسوده داشتن و امید در بستن
 که زمین این متحول نسبت لالی دولتی تازه و مسقط سلاله سعادت می نوباشد
 ۱۰ چه این پادشاه اگرچ پادشاهی کوه نشین و هیوه سایه پروردست و از
 کثافت^(۲) و خامی خالی نباشد اما از آفت حیل و فساد ضمیر که از کثرت
 مخالطت مردم و مواصت ایشان خیزد دور ترک تواند بود و هر که که
 التجاء ضعیفان و ارنجاء حاجتمندان بخدمت خویش بیند رحیم و رؤوف و
 کریم و عطوف گردد و عنان عنایت زود معطوف گرداند و خود چنین
 ۱۵ شاید و سنت آفریدگار تعالی است که ضعفا در دامن رعایت اقویا پرورند
 و اصغر در سایه اکابر نشینند ع^۳ ، یض نطاً یخصه^(۳) آجدل^(۳) ، اکنون
 فرصت آن ساعت که ترا بخدمت او شاید آمدن انتهاز باید کرد چه در
 همه حالی پادشاه نزدیک شدن از قضیه عقل دورست که ایشان لطیف
 مزاج اند ع^۴ ، لطیف زود پذیرد تغییر احوال ، آن آب سلسال لطف که
 ۲۰ صلصال اناه غریبزت ایشان بدان معجون کرده اند هر لحظه بنوعی دیگر
 ترشح کند از ورود اندک مابه نایبه تکدر گیرد و از مجاورت کمتر شایبه

(۱) کدانی اغلب النسخ (۲) و فی واحده جوار ، و فی اخری جوار ، (۲) کدانی خمس
 من النسخ ، و بنظر غلط می آید چه این کلمه مناسبتی با مقام ندارد ، و فی نسخه دیباقت ، و
 هو خطاً صریح ، (۳) یض نطاً یخصه آجدل ، الأجدل الصقر والحسن و الحیضانه
 ان یخصن الطائر یضه تحت جناحه ، یضرب للشریف یؤوی الیه الوضیع (بجم الامثال) ،

تغیر فاحش پذیرد و سر حدیث جاویر ملکاً اَوْجَرَا (۱) اینجا روشن می شود
 که طبع دریاوش پادشاه تا از غوایل آسوده نرسد سفینه صحبت ایشان
 سلامت با کناری توان بردن و سود ده چهل طمع داشتن و چون شوریده
 گشت و مضطرب شد اگر پای مجاور در آن حال از کمال تمکین بر شرف
 افلاکت او را بر شرف هلاک باید دانست عَ حَظَّ جَزِيلٌ تَيْنَ سِدْفِي
 صُنِيمِ (۲) و بدانک از علامات قبض و بسط شاه این صفتی چندست که
 بر نو می شمارم تا تو بدانی و مراقب خطرات و حرکات و مواظب آن اوقات
 باشی که از آن حذر باید کرد اکنون هر وقت که از شکار پیروز آید بر
 صید مرادها ظفر یافته و حوصله حرم را بغذا آگنده و بواعث شره که
 مایه سفست از درون نشانده ناچار چون پیشانی کریمان بگناه سوال پرو
 بال کشاده دارد و چشم همت از مطامح پرواز نیاز بسته جمله مرغان
 رنگین و خوش آواز را بخواند و با هر يك بنوعی از سر نشاط انبساط
 کند و هر وقت که سر در گریبان شهپر کشیده باشد با کردن بر افراخته
 و آثار بی قراری و تشویش بر شمایل او ظاهر لاشك عنان عزیمت شکار را
 تاب خواهد دادن و سنان مخلب و منقار را آب وقت آن باشد که بیک
 جولان میدان هوارا از مرغان بلند پرواز خالی گرداند و غیاث مستسرات
 یغاث از مواقع هیبت او بگوش نسر طاير و واقع رسد

چنین گفت با من یکی نیز هوش که مغزش خرد بود و رایش سروش
 پلنگ آن زمان بیچند از کین خویش که نخچیر بیند بیالین خویش
 باید که در آن حضرت فصلي گوئی که لایق حال و موافق وقت باشد
 و صفوی (۲) پادشاه باصفاء آن زیادت شود، آراد چهر گفت شبهت نیست

(۱) جاور فیکاً اَوْجَرَا، یعنی ان القوی يوجد عندهما، یضرب فی الناس الغضب والنفه
 (مجمع الامثال) (۲) حَظَّ جَزِيلٌ تَيْنَ سِدْفِي صُنِيمِ، یضرب للامر المرغوب فيه المنع
 علی طالبه (مجمع الامثال) (۳) صَقَا اِلَيْهِ یَعْنِي وَ یَضَعُو صَفْوًا قَالِ وَ صَفْوَةٌ قَطِّ
 ای بیه ملک (لسان)

که هر کرا زبان که سفیر ضمیر و ترجمان جنانست سخن نه چنان راند که
 اسماع شنوگان را در مقاعد قبول جای گیرد و مرصعات الفاظ و معانی او را
 چون طوق و گوشوار از گوش و گردن انقیاد در آویزند اولیتر که شکوه
 ناموس دانائی نگاه دارد و بازار سخن فروشی بآیین خموشی تزیین دهد،
 ۵ وَ اِنْ لَمْ تُصِبْ فِي الْقَوْلِ فَاسْكُتْ فَاِنَّنا * سَكُوْنَا عَنْ قَبْرِ الصَّوَابِ صَوَابُ
 در سخن در بیابادت گفتن * ورنه گنگی به از سخن گفتن
 ۱۰ کرد عقلت نصیحتی محکم * که نکو گوی باش با ابرکم
 بتوفیق خدای عز و جل و مدد تربیت و معاونت تمشیت تو و ائتم که از
 شرایط آداب حضرت در سخن پیوستن و حاجت عرضه داشتن و اندازه
 مواسم توقیر و تحقیر محافظت کردن هیچ فرو نرود والله السهل لذلك
 به از آنجا بخدمت عقاب رفت و بر فور باز گشت و آزاد چهر را با خود
 برد

صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود و شرح مجلس او

چون آنجا رسید چشمش بر کوهی افتاد بلندی و تندی چنان که حس
 ۱۵ باصره تا بندروه شاهنش رسیدن ده جای در مصاعد عقبات آسایش
 دادی و دبیدبان وهم در قطع مراقی علوش عرق ازیشانی بچکانیدی کبند
 نظر از کمر گاهش نگذشتی نردبان هوا بگوشه بام رفتش نرسیدی فلك
 البروج از رشکش بجای منطفه جوزا ز نار بر میان بستی خرشید را چون
 فر بجای خوشه نر با آتس حسد در خرمن افتادی

وهم ازو افتان و خیزان رفتی ادر رفتی برون ۲۰

عقل ازو ترسان و لرزان دادی ادر دادی نشان

۲۲ وَ خُرْفَاهُ (۱) فَذَاتَهُ عَلَىٰ مَنْ يَرُوهَا * بِرُفْهَاهُ الْعَالِي وَ جَانِبَهَا الصَّهْبُ

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و از فرینه مقام واضح است که مراد از خرفاه در اینجا کوه
 یا قلعه بلندی است ولی در کتب لغت خرفاه بمعنی وصفی که مناسب با کوه با

يَزُرُّ ظَنِّهَا الْجَوْ جَيْبَ غَمَامِهِ * وَيَلْبَسُهَا عَقْدًا بِأَنْجِيهِ الشَّهْبِ
إِذَا مَا سَرَى بَرْقٌ بَدَتْ مِنْ حِلَالِهِ * كَالْأَحْبَةِ الْغَدْرَاءِ مِنْ حَلَالِ الْجَجْبِ

بِهه برسم حجابت در پیش افتاد و آزاد چهره بشرط متابعت از پس
می رفت و می گفت

• لِكُلِّ إِمَامٍ (۱) أُسْوَةٌ يُقْتَدَى بِهَا (۲) * وَ أَنْتَ لِأَفْئِدَةِ الْفُكْرَمَاتِ إِمَامٌ

تا از مدارج و معارجش برگزیدند و اوج آفتاب را در حوض سابه او
باز گذاشتند و چون پای مقصد بر سطح اعلی نهادند شاه مرغان سلیمان وار
نشسته بود و بزم و بارگاهی چون تزهنگاه خلد آراسته شاهین که امیر

سلاح دبگیر جوارح الطیور بود کلاه زر کشیده در سر کشیده و قزاقند
منقط مکو کب پوشیده از نشیمنگاه دست سلاطین برخاسته و بالای سر او

بتفاخر ایستاده طوس مروحه بافته از زر رشته اجنحه بردوش نهاده
سقاء در بطنان (۳) ادیم ملتم آمده بند سقاء حوصله کشوده ساحت بارگام را

در آب و کلاب گرفته زاغ آتش رخسار نذرو دمیده و روی خود را
بدود بر اندوده در آج کارد و کباب و طبق خواسته چنگ منقار بلبل

چون موسیقار چکاوک نوای غریب نواخته موسیجه (۴) زخمه طنبور با
شاخشانه (۵) زر زور بساخته صغیر الحان هزارستان هنگامه لهو و طرب

جای بلند باشد بنظر نیامد فقط خرّقه (وصفا للمکان) بیابان وسیعی است که در آن
باد وزد (لسان)

(۱) کذا فی خمس من النسخ، وفي النادرة «اناس»، و جعل ان بقره «الکلی إمام»
بتنویس کل و رفع امام او «لکل امام» باضافة کل الی امام و الأول اظهر

(۲) کذا فی خمس من النسخ وفي النادرة «بها»، (۳) بطنان طاقیه و
وکلاه و فرجی را گویند و برگستان را هم گفته اند (برهان)، (۴) موسیجه

برنده است شیخ باخته و او بیشتر در میان طبق و کاسه و کنار طاقیه خانها نغم
می کند و بچه می آرد (برهان)، قال اللبث المصلط طائر نسبة العجم الفاخته و يقال
بل هو الذی یسبها قال الأزهری هذا الذی يقال له موسجه (لسان العرب)

(۵) شاخشانه بتضلی که در برهان مذکور است قسمی از گدایان را گویند که شاخ
کوسفند بستی و شانه کوسفند بردست دیگر گیرند و آن شانه را بر آن شاخ کشند

گرم کرده، خروس را صدای اذان باذان صدرنشینان صفه ملکوت رسیده، طوطی دامن 'صدره' خارای فتنی در پای کشیده بشکر افشان عبارت حکایت عجایب البحر هندوستان آغاز کرده، هدهد که پیک حضرت بود قباچه حریر مشهر^(۱) پوشیده نبشته مضمونش بزبان مرغان برسرزده، عمیق سفیرو از باقبای اطلس رومی کردار از آفاق جهان خبر های خیر آورده، حاضران بزواج الطیر فالهای فرخ بر گرفته، مجلس بدین خرمی آراسته، به بقاعده گذشته اندرون رفت و حال آمدن آزاد چهره بخدمت درگاه درلباسی هرچ زیباتر عرض داد و نمود که شخصی پسندیده و خدمتکاری ملوک را آفریده نیکو گوی و رسم شناس و کار گزار و هنرور از مسافت دور آمدست بیخ مؤالفت از آن مسکن که داشت بر آورده موطن و مولد بگذاشته و از تاب هواجر احداث روزگار بجناح ابن دولت استظلال کرده و باستنداء^(۲) ابن جناب رفیع پناهیده اگر ملک مثال دهد درآید و بشرف دست بوس مخصوص گردد شاه را داعیه صدق رغبت بجنبید مثال فرمود که در آید

تا صدائی ناخوش برآید و صاحب خانه یادگان چیزی بدانها دهد، و مقصود اینجا ظاهراً صدای مرغ زرزور است که صدائی ناخوش است و زرزور را بفارسی سار گویند، و در حاشیه نسخه اساس نوشته « شاخ شاه قبل نوع من آلات الملامی » و محتمل است این قول نیز صحیح باشد و مناسب مقام نیز همین است ولی از فرهنگها این معنی برای شاخشاه فوت شده است،

(۱) در نسخه اساس « مشهب » دارد و آن خطاست، و مشهر جبته اسم مفعول جامه را گویند که از بهر زینت کناره بدن دوخته باشند که رنگ آن مخالف رنگ اصل جامه باشد، برای شواهد آن رجوع کنید بقاموس دُزری،
(۲) استنرب فلان النجاش الیه و صرت فی کفنه (تاج العروس)،

اتصال آزاد چهره بخدمت پادشاه و مکالماتی که میان

ایشان رفت

آزاد چهره در آمد مرفعی چون سجاده بی ترتیب (۱) صوفیانه (۲) از فوطه
 شابوری (۳) و عتابی (۴) نشابوری چند در بر کرده متحلی بتأدیب ذات و
 تهنذیب صفات چون عقل ملخص و روح مشخص در نظر ها آمد و بدست
 بوس رسیده ارباب و قار حضرت متأثر و در اذبال دهشت متعثر بمقامیکه
 تخصص رفت بایستاد

وَفَوْقَ السَّرِيرِ ابْنُ الْمَلُوكِ إِذَا بَدَأَ * يَجْرُ لَهُ مِنْ فَرْطِ هَيْبَةِ الْإِنْسَانِ
 وَ ذَاكَ مَقَامٌ لَا تُؤَيِّدُهُ (هـ) حَقُّهُ * إِذَا لَمْ يَثْبُتْ فِيهِ عَنِ الْقَدَمِ الرَّاسُ

۱۰ به برسم پابردی و دستیاری زبان بگشود و جهت گستاخ شدن آزاد
 چهره و فراخ کردن مجال تبسط آواز بر آورد و گفت

هرچ پوشی خوست آبد همچو بر طاوس بر

هرچ کوئی نغزت آبد چون نوا از عندلیب

بمحمدالله هرچ فرمائی و نمائی قدوه عقل و قبله عقلاء جهان باشد اگر

۱۵ نصیحتی و وصیتی که شاه بشنود و در تعدیل امور و تقویم صحت احوال

(۱) کذا فی نسختی شعر و العاج سید نصرالله الأخوی ، و فی نسخه الأساس «بی ترتیب»
 و فی احدی نسخ لندن الثالث «بی زینت» و فی الأخری «بر نبت» و فی احدی نسختی
 باریس «تریب» ، (۲) و فی ثلث نسخ «صوفیان» ، (۳) کذا فی نسختی الأساس
 و العاج سید نصرالله الأخوی ، و فی احدی نسخ لندن و کلنی نسختی باریس «صابوری»
 و فی اخری من نسخ لندن سقبه «صابونی» ، (۴) عتابی بفتح عین مهمله و تشدید تاء
 مثناه فوجه نسبی از تافته درشت موج دار است ، و آن منسوب است بتابیه یکی از
 محلات بغداد که در آن نوعی از پارچه الوان موج دار می یافتند و عتابیه خود نیز
 منسوب است یکی از اقطاب بنی امیه موسوم بتاب که در آن محله سکنی داشته است ،
 و بعد از آن بکثرت استعمال هر جامه الوان موج دار را عتابی گفته اند ولو آنکه از
 محله عتابیه بغداد نباشد ، (ذیل فوامیس عرب تألیف دُزری) ، (هـ) و فی نسخه الأساس
 «لابرفه» ،

جمهور همیشه دستور خویش کرداند داری در بیغ مدار و هرج پیش خاطرست
از کشف بلوی و بث شکوی و شرح ظلامات و عرض حاجات بی تحاشی
بگوی که مجال او مید و اسعت و سجال کرم فایض آزاد چهر گفت

ای که ز انصاف تو صورت منقار کبک ✽ صورت مقرض شد بر پر و بال عقاب
عقل ندارد شکفت کرشود از عدل تو ✽ دانه انجیر ورز (۱) دام گلوی غراب

من بنده را دبر گاهست تا اشتیاق نعل در آتش فراق ابن حضرت نهادست
و خیال خدمت شهر بار که پیوسته مفر آوارگان حوادث و مقر خستهگان
مکاره بادیدش دیده دل متمثل دارم بلك دل بیدش آهنگی کاروان صورت
خود سالهاست تا بمنزل رسیدست و اینجا فرود آمده و امروز که صورت

۱۰ نیز مرحله در مرحله جبال برید و بعد از طی مسالك و قطع ممالك با معنی

مشارکت یافت و درین بندگی هر دو بهم اند و ایزد عز اسمه و تعالی
مارا از مسف (۲) صحبت بوم صفتان شوم دیدار بمطار همت این همای
مبارک سابه رسانید عرصه او مید منفسحت که شفاء همه عیلتها و سد همه

خلتها بدین سده منیف و عقوه (۳) شریف کنم و از شر مکابد و آفت
مصاید در حوزه احتماء این حرم کرم آسایش بینم و فارغ نشینم که گفته اند

۱۵ رعیت باطفال نارسیده ماند و پادشاه عادل بمادر مهربان که از آب و آتش
روزگار هیچ حافظ و رقیب ایشان را چون خود نداند

بئو مطر یوم البقاء کاتهم ✽ اسود لها فی غیل حنان اسئل

۱۹ هم یحفظون الجار حتی کاتنا ✽ لجارهم فوق البنا کین منزله (۴)

(۱) کذا فی نسخه شفر ، و فی نسخه الأساس «انجیر ورز» و فی بانی النسخ «انجیر زرد» .

(۲) المسف اسم مکان من آسف الطائر و السعابة و غیرها دنا من الأرض و الطائر یسف
اذا طار علی وجه الأرض (من لسان العرب) و غرضه المقابلة بین المسف و التطار .

(۳) النفوة و النفوة الساحة و ما حول الدار و المحلة و جمعها عفاء و عقوة الدار ساحتها
بقل نزل بقوته (لسان) ، (۴) من آیات لروان بن ابی حفصه یدح بها معن بن

زائده و می مذکوره فی کتاب الأغانی ج ۹ ص ۴۵ .

شاه گفت آرمیده و آسوده باش و چون بعد از گزاردن عقبات عقوبت
بمشکای استراحت و ملنجای ابن ساحت پیوستی اثاث و امنعه و مکنوز و
مدخر از محمولات ائقال و منقولات احوال خانه جمله بجایگاهی نقل باید
کردن که اختیار افتد آزاد چهره گفت

جَبْتَا سِرْتًا لَا اُخْلَفَ رَحْلًا ۞ مَن رَأَى فَقَدْ رَأَى وَ رَحَى

- ضعف حال من بنده ضعیف هنوز معلوم رای عالی نیست و خانه من
همیشه برگذرگاه سیل حدثان بودست و در مرض طوفان طغیان ظلم
و آنکه که بدین 'جودی' کرم وجود پناه آوردم و بدین حصار عصمت تمنع
ساختم و از مضیق آن عسر و نامرادی بفضای ابن بسر و کامیابی آمدم
۱۰ دیری بود ناظلمه روزگار خانه فروش^(۱) استظهار من زده بودند و من از
دست نهب و نهب تاراج ایشان نیت فی آئیت سیوی آئیت بر خوانده بلی
جفتی که مادر اطفالست جگر بداغ ایشان تافته و چندین چشم و چراغ را
پیش چشم مرده و کشته باخود آورده ام و در گوشه نشانده تا اشارت
حضرت از خواندن و راندن و نواختن و انداختن برچه جملت رود و
۱۵ طالع نحویلی که کرده ایم ازین مطلع آفتاب جلال چه تأثیر نماید شاه گفت
همه تا اینجا بود خوش باش و جفت مساعد را که از بهر منعم و مساعد
۱۷ عیش هیچ زبوری زیباتر از ایشان نیست آنجا که خواهی در حریم امن و

(۱) از اینجا و از صفحه ۷۳ سطر ۸ بخوبی معلوم میشود که «خانه فروش» بمعنی تجمل
و اثاث الیت و اسباب و امتعه خانه است و این معنی برای خانه فروش از فرهنگها
فوت شده است بلی در برهان گوید «خانه فروشی کنایه از عرض تجمل و بیان ساز
و برک باشد» ولی در لغت خانه فروش نمیکوید که بمعنی اثاث الیت است فقط
گوید «خانه فروش کنایه از تارك دنیا و راغب آخرت» و علاوه برین دو معنی
یعنی اثاث الیت و تارك دنیا خانه فروش را گویا معنی دیگری بوده است از قبیل
ظالم و جابر و بعبارة اخری کسی که شخص را مجبور فروختن خانه خود میکند چنانکه

درین بیت انوری که در حاشیه ص ۷۳ مذکور است این معنی مناسب است
وی خانه فروشستم آنرا که بر انداخت ۞ انصاف نو امروز بجانش بخریده

استقامت و یشارة (۱) عافیت و عفت بندگان که ستاره محنت را دور جور
 بیابان رسید و روزگار آشفته را فرجام خوب انجام پدید آمد (۲) ع آ و اِن
 اَلْبَلَاءُ اِنْ تَوَلَّكَ تَوَلَّيْتُ اَرَادَ چهره خدمت کرد و نماز برد و دعائی که
 واجب وقت آمد بگفت و بازگشت و بنزدیک ابرا شد و حکایت حال
 باسرما از هرج رفته بود بدو رسانید و شرح داد که چون بیارگاه ملک
 راه یافت مورد او را بکدام نبجیل تلقی کرد و بورود و تلاقی او چه مایه
 اهتزاز نمود و مقدمش را چگونه مغنم داشت و مرتزول و وصول او چه
 ابواب و فصول بتقریر رسید ابرا از استماع آن سخن و استبشار آن حالت
 و استظهار بدان دالت که حاصل آمد محصول زندگانی گذشته باز دید
 و نظر برباقی نهاد که در خدمت آستانه مبدون او صحبتی از حوادث
 مأمون بگذرانند و آنکه آزاد چهره و ابرا هر دو یایره زئید من الضریفة
 لَا یُکْبَرُ اَوَارُهَا وَاَرْهَابُ سَیْفٍ مِّنَ الضَّرِیْفَةِ لَا یُتَّبِعُو فِرَارُهَا (۳) بر آن قرار
 گرفتند که در معاطف کشف عاطفت و دولت شاه مسکن و مأوی ساختند
 و در آن مأمون دل بر وطن نهادند

رجوع آزاد چهره بخدمت شاه و ابراد نصایح ۱۰

آزاد چهره روز دیگر بخدمت پیوست صبیح الوجه نجیح السعی و ضی المنظر
 مفضی الوطر بساط ثنا بکسرتانید و دعا باسمان اجابت رسانید و گفت

روزگارت همه خوش باد که در خدمت تو

روزگار و سر و کارم همه خوش می گذرد

الآن صَارَ لِي الزَّمَانُ مُسَاعِدًا

وَ وَصَلَ بِيكَ خَبَائِلَ الْأَمَالِ

(۱) یشارة و یشار و یشر و یشرة و یشتر همه بمعنی برده و پوشش است (قاموس)

(۲) درسه نسخه این بیت را در اینجا علاوه دارد

آن رفت که در نعیه جرح فک بود ۞ زین پس همه شادی و طرب روی نباید

(۳) الفرار حد الزمع والنسف والنهم (لسان)

قَلْبَتْ غَمَانِ الْأَمَانِي ذُو ثَمَكَمْ
وَأَرْحَتْ (۱) مِنْ حَطَرٍ وَمِنْ نَزْحَالٍ

پس شاه استعطافی تازه و ترحیبی بنو ارزانی داشت و جای از حضور
اغیار خالی کرد و با او گفت اگرچ به ندیمی قدیم و منادمی ملازم و
مناجی منجی و کافی بهمه خیرات مکافی باشد و من از همه خلاص دولت
جز بانار مقامات حمیده او خرمی نیفزایم. و از جمله جلساء حضرت جز
بمحاضرات او راغب نباشم لکن چون میان شما نسبت ذات البین متحاین
چنین مناکدست و ما را نیز بر جلالت حال و اهلیت کمال تو وقوف حاصل
شد و توقف برخاست و آنچه از صلاح جوئی و صواب اندوزی تو در همه
۱۰ بابی شنیده بودیم دیدیم ع، جاه الینان فآلوی بالأسانید، اکنون میخواهم که
کلمه چند از ضوابط امور مصلحتی فیما یتعلق بشاظیم الدین و الدنیاء و
مقاصم الاخره و الأولى بگوئی تا آنرا کار بندم و بدان منتها پذیرم،

وصیت آزاد چهره و ختم کتاب،

آزاد چهره گفت حق را عز اسمه و تعالی دو کار فرمایست بر عمارت دو
۱۰ سرای گماشته یکی عقل و دیگر شرع اگر خواهی که هر دوسرای معمور
باشد زبردست و مطواع ایشان باید بودن، عقل که این کار گناه بحکم
اوست همه در ترتیب معاش این جهانی کوشد و رنج بردن در کار اسباب
فرماید چنانک آن مرد باغبان گفت با خسرو شاه گفت چون بود آن
داستان،

داستان مرد باغبان با خسرو،

۲۰

آزاد چهره گفت شنیدم که روزی خسرو بتماشای صحرا بیرون رفت باغبانی را

(۱) الرّاحة و رجائک رو حاً به مثقه آراحة اراحة و راحة فالراحة المصدر و
الراحة الاسم و قال اراح الرجل واستراح اذا رجعت اليه فبه جدا لاهاء (لسان)،
والفرض ان آراح يستعمل متعباً و لازماً فی الیث بعوز آرحت بالعلوم وهو
الاطهر و أرحت بالجهول،

دبید مردی پیر سالخورده اکرچ شهرستان وجودش روی بخرابی نهاده بود و آمد شد خبر گیران خبیر از چهار دروازه باز افتاده و سی و دو آسیا همه در پهلوی بکدبکر از کار فرو مانده لکن شاخ املش در خزان عمر و برک ریزان عیش شکوفه تازه بیرون می آورد و بر لب چشمه حیاتش بعد از رفتن آب طراوت خطی سبز می دمید در اُخریات مرانب پیری درخت انجیر می نشاند خسرو گفت ای پیر جنونی که از شعبه شباب در موسم صبی خبزد در فصل مشیب آغاز نهادی وقت آنست که بیخ علابق ازین منبت خبیث بر کسی و درخت در خرم آباد بهشت نشانی چه جای این هوای فاسد و هوس باطلست درختی که تو امروز نشانی میوه آن کجا توانی خورد پیر گفت دیگران نشاندند ما خوردیم ما بنشانیم دیگران خورند

بکاشتند و بخوردیم و کاشتیم و خورند * چو بنگری همه برزبکران بکدگریم خسرو از وفور دانش و حضور جواب او شکفتی تمام نمود گفت ای پیر اگر ترا چندان درین بستان - برای کون و فساد بگذارند که ازین درخت میوه بمن تحفه آری خراج این باغستان ترا دهم القصه او مید بوفا رسید درخت میوه آورد و تحفه پادشاه برد و وعده بانجاز پیوست ، این فسانه از بهر آن گفتم که تا آنکه که معماری این مزرعه بتو مفوضت نگذاری که بی عمارت گذارند و خزانه را جز بمدد ربیعی که از زراعت خیزد معمور دارند و چون پادشاه برین سنت و سیرت رود و انتهای سبیل او برین ونیرت باشد لشکر و اتباع را جز اتباع مراسم او کردن هیچ چاره دیگر نتواند بود پس رعیت ابعن و ملک آبادان و خزانه مستغنی ماند و پادشاه را خرج از کیسه مظلومان نباید کردن و ملوم و مذموم در افواه خلق افتادن *بید عاطیه و باخری عاطیه (۱)* ، و اما شرع که کارگاه دیگر

(۱) کذافی اغلب التسخ ، و خاطبه مخفف خاطبه بالهمز و عاطیه ای آخته و متناوله و فی نسخه الأساس خاطبه و عاطبه بالباء الموحنه

بدو سپرده اند غم کار این مزرعه و خرابی و عمارت آن کمتر خورد و اگر دنیا و ما فیها بدو دهند یا ازو بستانند بکوشه چشم همت بدان باز ننگرد چیزی ننهد که دیگران برند و ذخیره نگذارد که دیگران خورند و مصطفی صلوات الله و سلامه و علیه چنین می فرماید *الْوَيْلُ كُلُّ الْوَيْلِ لِمَنْ تَرَكَ عِيَالَهُ بِخَيْرٍ وَ قَدِيمَ عَظِيٍّ رَجِيٍّ بِسَرٍّ* و آنچه پیشنهاد اندیشه و غایت طلب اوست جز لذت باقی از مطالعه عالم قدس و بهجت دایم از قرب جوار جبروت نیست زنهار ای شاه اینجا که نشسته گوش بخود دار که اگرچ بر قلعه متمکنی که رهن او با قلعه گردون مقابلهت فاروره دعونی که سحر گاه اندازند بار ندارد و *اثقوا من مناجيق الضفاد تمذیر و تحذیرست که ساکنان اعالی معالی را میکنند اگر وقتی شهباز سلطنت راز نگل نشاط بچنبد و شست چنگل در قبضه کمان شکار انداز سخت کند و بطالع فرخنده و طایر مبهون بشکار گاه خرامد باید که چاووشان موکب عزیمت را وصیت *أَدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ* فراموش نباشد تا بچکان خرد پرندگان را که در بیضا ملک تو هنوز نپروریده اندوزیر اجنحه حمایت تو نبالیده از مواطی لشکر و مخاطی حشر باعمال قهر نگردند و اگرچ گوشت آن ضعیف بیچاره که عصفورست ماده شهوت و مدد قوت تناسل نهاده اند از برای قضاء بك شهوت خون ایشان در گردن گرفتن و نشنیع و تعمیر (۲) *لسان العاصفیر* که در خبر صحیح آمدست *مَنْ قَتَلَ عَصْفُورًا عَبَثًا جَاءَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَهُ صُرَاخٌ عِنْدَ الرَّشِيِّ يَقُولُ يَا رَبِّ سَلْ هَذَا لِمَنْ قَتَلْتَنِي مِنْ قَبْرِ* منقحه در دیوان عرض شنیدن روا ندارد و بدانک غیرت الهی خود بعکس آنچه آنک در*

(۱) الریض ما حول المدینة و قبل هو الفضاء حول المدینة و الریض ضم الراء و سکون الباء اساس البناء و قبل و سطره و قبل هو و الریض سواء کتفم و سقم و فی الحدیث انا زهم یتب فی ریض الجته هو بفتح الباء ما حولها خارجاً عنها تشبهاً بالانبة الی تکنون حول المدن و تحت القلاع (لسان) ، (۲) کذا فی نسخة العاج سبد نصر الله الأخری ، و فی تلك نسخ « قمبر » و فی نسخة شفر « قصیر » و فی اخدی نسخ لندن « تنفیر » .

افواه مشهور است کثرت توالد را نصیبه ضعیفان میکند و اعقاب متغلبان قوی حال بختبر عقیبت بریده میدارد.

بَابُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا بَرَاخًا * وَ أُمُّ الصَّفْرِ مَقْلَاتٌ نُزُورٌ (۱)

و پادشاه را از جوازت پنج خصلت غافل نباید بود تاده خصل (۲) با هرک

بازد از پادشاهان پیش نشیند، اول آنک جود و امیناک پندایزه بکنند

چنانکه ترازوی عدالت از دست ندهد، دوم آنک زرضل و خشم را قنکام

و مقام نگه دارد و از نقصان وضع الشیء فی غیر موضعه عزعطن خود را

صبات کند، سوم آنک صلاح خاص خویش بر صلاح عام غیر جمیع نهد،

چهارم آنک لشکر را دست استعلا بر رعیت گشاده نکرداند، پنجم آنک

دانش تزدیک او از همه چیزی مطلوب تر باشد و او دانا را از همه کس

طالب تر

چو دارد زهر دانشی آگهی * بماند جهاندار با فرهی

بدانگه شود تاج خسرو بلند * که دانا بود نزد او آر خند

زهر چ آن یکف کردی از روزگار * سخن ماند و بس در جهان بادکار

چو پیوسته گردد سر اسر سخن * سخن نو کند داستان کهن

بد و نیک بر ما همی بگذرد * نباشد دژم هرک دارد خرد

روان تو داننده (۳) روشن کناد * خرد پیش جان تو جوشن کناد

چون سخن بدین مقطع رسانید ملک مثال داد تا آزاد چهره زمام نصرف

و تدبیر در تدبیر دیوان و در گاه با دست کفایت خویش گرفت و کافه

(۱) من جملة ایات لعماس بن میر داس السدی مد کورة فی الجمامة (شرح العمامة

للتبریزی طبع بولاق ج ۲ ص ۸۹ - ۹۰) و المقالات هی التي تد واحدًا ثم لا تلد

بعد ذلك و التزور المرأة القلیة الولد وقد يستعمل فی الطبر (لسان)

(۲) خصل بفتح در بازی نیر اندازی دومی دارد یکی زدن نیر بهدف و دیگر چیزی

که بر آن گرد بندی کنند مانند شتر یا اسب یا قنده و غیر آن (از کتب لغت)

و انب در اینجا معنی اول است و نه خصل گویا بلزینی باشد که شرط برین دم

مرتب زدن نیر بنشان باشد (۳) کفافی نسخه الأساس و فی باقی النسخ دلدانده

'كفات ورعات ملك و دولت وزیر و دستور ممالك اورا شناختند'
 يَا حُسْنَ الزَّمَانِ قَدْ تَجَلَّى • هَيْئَتَا الْبَيْنِ وَالْإِقْبَالِ صَدْرُهُ
 قَلَّ فِي الثَّمَلِ وَاقْتَبَ نَصَابٌ • وَقَلَّ فِي الْجَوْرِ اسْرَاقٌ مِنْهُ بَدْرُهُ (۱)

انهد تعالی سایه خدا بکنان عالم پادشاه بنی آدم ابلک اعظم مظفر الدنیا و
 الدین ازبک (۲) بن محمد بن ابلدک و از اندیشه‌های خوب در کار دین نو
 دولت مجمع داراد که سر ضمیرش رجب اسرخ بنی هندزی خوانده بود و
 دغنی و آجل بنی وزیر آیین افغانی هرون آخی کرده تا از جلوس خواجه
 جهان ریب الدنیا و الدین معین الاسلام و المسلمین ابوالقاسم هرون بن
 علی و ندان (۳) در صدر وزارت ابن دعا باجابت پیوست و آن عقد اخوت
 کا درازل بسته اند با تفویض این وزارت از مشیمه مشیت قدرت نو آمان
 آهَلَّ اللَّهُمَّ اسُدِّدْ بِهٖ اَزْرَهُ وَحَطِّ عَتَا يَزْرَهُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا كَبِيرًا وَالصَّلَاةُ
 عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

(۱) الثمل حديد السيف [تبقه شمشیر] مالم يكن لها مقبض فاذا كان لها مقبض فهو
 سيف و نصاب السكين مقبضه (سان) بنی وافق المقبض السيف و وصل العقب الى
 منحنه و هذا كما قال و افق سن طبقه و هذان البيتان من جملة آيات للقاضي ابي العبد
 منصور بن محمد الأزدى بالهروى مندها نسخة كتابه الى الشيخ الفاضل شمس الكفاة احمد
 ابن الحسن البغددي عند عود الوزارة اليه في دولة محمود بن محمود التزوي ، ذكر ذلك
 الثمالي في تمة البيبة و هي ذيل ذبلة الثمالي نفسه على كتابه الشهور بيبة الدهر في
 محقق اهل العصر و توجد نسخة قديمة منها في المكتبة الاملية بباريس مجلد هي بويبيبة
 الدهر معاً في مجلد واحد و الايات هي هذه

يَا حُسْنَ الزَّمَانِ وَ قَدْ تَجَلَّى • يَهْدَا الْفَخْرَ وَالْإِقْبَالَ صَدْرُهُ
 وَ كَانَ الدَّمْرُ يَغْدِرُ قَبْلَ هَذَا • فَحَلَّ وَقَامَهُ وَ انْحَلَّ عُدْرُهُ
 نَصْرًا • لِلْوَيْزَارَةِ مُشْحِقٌ • تَسَاوَى اُنْفُذَهَا سَرَفًا وَ قُدْوَةٌ
 قَلَّ فِي الثَّمَلِ وَاقْتَبَ نَصَابٌ • وَقَلَّ فِي الْجَوْرِ اسْرَاقٌ مِنْهُ بَدْرُهُ

(۲) و في نسخين «لوزبک» ، (۳) ابن کله بنی «وندان» که «دندان» نیز میتوان
 خواند فقط در نسخه شرف دارد ،

ذیل الکتاب

- ا کنون می باید دانست محققان راست گوی را نه متأملان عیب جوی را و تأمل‌النبی عیب که این دفاثر که در عجم ساخته اند بیشتر فحاشه کلیله اساسیست بر يك سیاق نهاده و سخنی بر يك مساق رانده و اگرچ منشی و مبدع آنرا بفضل تقدم بل بتقدم فضل رجحانی شایسته است اما آن بحدیقه ماند که درو اگرچ ذوقها را معول و طبعها را مقبول باشد جز يك میوه نتوان یافت و بدان بستان ماند که اگرچ مشامها را معطر و دماغها را معبر دارد درو جز بروح نسیم يك ربحان بیش نتوان رسید و ساخته این بنده مشتملت بر چند نمط از اسالیب سخن آرائی و عبارت پروردی و این بجنتی ماند پر از الوان از اهری معنی و اشکال ریاحین الفاظ و اجناس فوا که نکت و انواع نمار اشارات هر حسی را از افراد آن بهره و هر ذوقی را از آحاد آن نصیبی بیها مائثیه الأتفسر و تلذذ الأظن و بدین خصایص که یاد کرده می آید از جمله آن کتب منفردست ' اول آنک از شوارد الفاظ و بوارد تازیهای نا مستعمل که یخه السع و تابه الأتفسر درو هیچ نتوان یافت ' دوم آنک از امثال و شواهد اشعار تازی و پارسی که دیگران در کتب ابراد کرده اند چنان محترز بوده که دامن سخن بقتل خائیده و مکیده ایشان باز نیفتاده و الا علی سبیل الندره بگلکهای بوئیده و دست مالیده دیگران استشمام نکرده ' سوم آنک يك موضوع معینی را بعینه در مواضع بسیار گفته ام و بوصفهای گونا گونا جلوه گری چنان کرده که هیچ کلمه الا ماشاء الله از سوابق کلمات مکرر نگشته ' و دیگر خاصیتهای جزوی که بالغ نظران باریک بین را بوقت مطالعه دقیق آن معلوم شود خود بسیار توان یافت و اگر کسی از خوانندگان اندیشه بر يك دو مقام گذارد و باقی فروگذارد و بمطالعه مستوفی من الصدر الی العجز فرانسد بسا

نوادر نکت و سوادرتف از کرایم جند خاطر و لطایم (۱) عطر عبارت
که ازو در گذرد ع ، حَفِطْتُ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ اَشْيَاءٌ ، آمدیم بر سر
مقصود ، باعث نحر بر این فصل که آستین مفاخر کتاب از آن مطر ز
می شود و ترتیب این وصل که دامن او آخر کتاب بدان مفروز (۲) می گردد
آنت ناموجب تاخری که در راه پرداختن آن آمده بود و گره نعلری
که بر آن کار افتاده باز نمایم و این عنبر از زبان املاء حال با بلاء (۳)
رسانم و آن آنت که چون خداوند خواجه جهان ربیب الدنیا والدین
معین الأسلام والمسلمین تَرَّ نَفْرُهُ وَ وَفَى مِنْ غَيْرِ النَّصْرِ عَصْرُهُ که توفیق
همیشه رفیق راه مساعی او بودست و در هر منزل که قدم سیر زده کشاد
نامه وَ مَنْ يُوَقِّ شَيْءًا نَفِيًّا فَاُولَئِكَ هُمُ الْفَائِضُونَ با خود داشته دانسته که
هیچ خلفی کرامی تر و هیچ منخلفی نامی تر از تقربى الى الله که نفس محامدان
بر صحایف ذکر نگارند نتواند بود و ذَمَّ بِنِ الْكَاثِمِ اِلَّا مِنْ اَلذَّائِرِ و بی
شبهت شناخته که جاهلان مسوف و کاهلان متوقف را تأجیل آمال با
تعمیل حوادث احوال بر نیاید

ببرد (۴) روزگار ایشان (۵) زود * گر در آن هیچ روزگار برند
لاجرم خالصه نیت و طوبیت بر آن گماشت که در جریده محاسن اعمال
بزرگترین مبرنی و فاضل ترین حسنی ثبت کند و حجتهای آخرت بدان
مسجل گرداند ، آخر جوامع اندیشه مبارکش بر جامع تبریز مقصور آمد
نادار الکتبی در و وضع فرمود کوهه ملی ، لطفاً و ظرف حسی ظرفاً چنان

(۱) اللطبة المنك قال ابن درید هی کمل ضرب من الطیب یحل علی الصدغ من
الطلم الذى هو الغد (سان) ، (۲) ثوب مفروز کسودو ضبطه بضمهم کمدخرج
له نظاریف [کنگرها] مأخوذ من افریز العائط (ناج العروس) ، و در اینجا بملاحظه سجع
باد مطرز ، مفروز بروزن مدخرج مناسبتر است از مفروز بروزن مسود ،
(۳) اَبْلَيْتُ فَلَانًا غَفْرًا اِی بِنْتُ لَهُ وَجْهَ الْعَدْرِ لِازِيلِ عَنِ الْاَوْمِ وَ اَبْلَاهُ غَفْرًا اِذْ لَمْ
اِبِه نَفْلَهُ (سان) ، (۴) کدافی اکثر النسخ ، و فی نسخه « ببرد » و فی اخری
« ببرد » ، (۵) و فی نسخه « از ایشان » ،

روح بیوندر و حانی و مزین بحسن ترتیب مبنای که اگر کوئی ساکنان رواق
بیت المعمور تحسین عمارت آن میزنند ازین عبارت استغفاری لازم نیاید
فَمَا تَلَقَّهَا إِلَّا ذُو مَقَامٍ كَرِيمٍ وَلَا يَلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ ، و اگر چ دنگر
گذشتگان همین موضع ازین جنس در عهود متقدم تبرعی تقدیم کرده اند
و مخازن کتب ساخته لکن چون معاهد آن نظم واهی بود و شرایط آن
شمال نامرعی دست تطاول روزگار زود بتفریق و تبدیل آن رسید ، ع وَ
كَذَلِكَ عَادَ إِلَى الثَّانِي جُوهَا ، چنانك امروز از موات آن خیر جز رمیم
و رفات نمادست و رفوگران این بساط اغبر و شادروان اخضر اجزاء
مخزق آنرا جز بنسج عنكبوت فراهم بیاورده و بحمدالله و منه هر نسخه ازین
نسخ بقیها الله من الباقیات فی صالجات اغتاله بحقیقت جلالت چهره آن

عواطلست و بیاض غره آن منسوجات باطل

و صَفَتِكَ فِي قَوَائِمِ سَائِرَاتٍ • وَ قَدْ نَقِثَ وَإِنْ كَثُرَتْ صِفَاتُ

أَفَاعِلُ الْوَرَى مِنْ قَبْلِ دَهْمٍ • وَ بَعْلِكَ فِي بَعَالِهِمْ سَيَّاتٌ (۱)

والحق درین حظیره انس لابل حدیقه قدس همه غرر و اوضاع تصنیفات
جمع آورده اند و حشر ارواح تألیفات کرده و شعب کُل علوم و افنان جمله
فنون که جوامس و عوام خلق بافادت و استفادت آن محتاج اند درو
کشیده ، اول از عرینت و اقسام آن مشتمل بر مرکبات و مفردات و نحو
و تصرف که جز بدان بهیج نازیبانه مرکب نازی را ریاضت توان کره ، و
انواع براعت و بلاغت نظماً و نثراً که در قالب هر صیانت از آن سبکی
دیگرگون داده اند و آویزش هر فوقی و آمیزش هر طبعی با هر یک بنوعی

(۱) یرید بالقوائی الفصائد و فاعل بقت فوله صفات و فاعل کثر ضمیر القوائی ، ای

و صفتك بقصائد كثيرة ولكن مع كثرتها بقت صفات لك لم أحط بها ، و افعال
جمع افعال جمع فعل و الدهم السود و الثبات جمع شبة و هي لون بخالف بقية لون
الجلد كالقررة والتجبل ، يقول ان افعال الناس من فلك سود بالثبة الى فلك
و فلك ظاهر بينها ظهور الثبة في اللون الأسود او هي تترتب بظلك كما يترتب
الأدم بالقررة و صوحها (شرح دیوان الشبلی للشیخ ناصب البلاجی) ،

دیگر خاص افزاده، و در مذهب که مدار مصلحت عالمیان بر آن است و حکام شریعت را انتماء احکام بفروع و اصول آن ثابت و میان متغلبات فضول جوی و منتهبان راست گوی بهنگام فرق حق از بساطل شمشیری فاصل، و در علم کلام که اثبات وجود صانع و قدم ذات اوست مع کونه فاعلاً مختاراً بخلاف ما بقول الظالمون تعالی عنه علو کبیراً و بیان حدوث عالم علی سبیل الایجاد بر بیا^(۱) عن الصورة والهیولی و تقریر بحث انبیا بواسطه جبریل و ارسال ابوحی و تنزیل و اقامت براهین و حجج بر حشر اجساد و احوال معاد که عقول و نفوس بقدر نوری که در ظلمت خانه فطرت بر نهاد ایشان فیضان کردست جوئیای معرفت آند، و از علم تفاسیر و احادیث که منقول است از نقله شریعت و حکمت و حمله عرش از عظمت^(۲) و سالکان بادیه طلب حق را جز بمصاییح هدایتی که ازین دو مشکوه باز گیرند در ظلمات اوهام و خیالات راه بیرون بردن ممکن نیست و استخلاص از مفارز شبهت بی استضاءت نور آن صورت پذیر نه، و از علم طب که زبان نبوت نیز بفضیلت آن ناطقت کما قال علیه السلام اَلطِّبُّ طَنَانٌ یَلْمُ الْاَبْدَانَ وَ یَلْمُ الْاَذْیَانَ وَ مَثْبِرَانِ عَالَمِ صغری^(۳) را هیچ دستوری جز قانون ابن علم نیست و کد خدای عقل را در هفت ولایت اعضا و جوارح هیچ نصرف جز باستقامت مزاج بر حد اعتدال درست نیابد و استقامت او الا باقامت ابن صناعت میسر نگردد، و از علم نجوم که منفعت آن بعموم خلاص عابدست و در شناختن مواضع ستارگان و تأثیرات نظر عداوت و موذت ایشان بدان احتیاجی هرج تمامتر چه نقش ابن کارگاه کون و فساد در عالم علوی بسته اند و هرج اینجا پدید آید باجرای سنت^(۴) و قدرت همه از اجرام فلکی متولد شود

(۱) در نسخه اساس این کلمه یعنی «بریا» را ندارد، (۲) کذا فی اربع نسخ (۳) و فی واحدة «باعظمت» و فی اخری «ما عظمت»، (۴) کذا فی جمیع النسخ و الظاهر «صغیر»، (۵) کذا فی اربع نسخ، و فی نسخه العاج بعد نصر الله الاخوی «مشت».

پس همچنانک طبیب بوقت صحت و سقم معالجه اشخاص کند منجم بهنگام
 سعادت و نحوست معالجه احوال کند، و همچنین از انواع رسایل و دواوین
 اشعار و اسمار و تواریخ دین و دول و مجاری احوال ملک و ملل و سفینهای
 مشحون بنواید و فراید از افراد روزگار که بحر همتش از سواحل آفاق
 کشش کس کرده بود و دواعی طلبش از افطار و زوایای شام و عراق بیرون
 آورده قریب دو هزار مجلد که ذکر کریمش بدان مخلص باد درو منضد کرده
 و طلب باقی در ذمه همت گرفته، و آنکه چندین جامع (۱) از مصاحف
 معتبر چون عقود درر منشور هر یکی بخطی زیباتر از جعد و طره حور که
 اعشار و احاس کواکب از حواشی هفت باره افلاک در مشاهده جمالشان
 سجده تبرک کند همچون تاج مرصع بر فرق آن عرابس نهادند و روی آن
 اعلاق و نفایس در زیور و زینت آن جلوه دادند؛ و چون این اتفاق
 علی احسن نظام و ایمن حال دست داد و این شجره طیبه عمل در آن
 بقعه مبارک بمقام ادراک ثمرات رسید ده نسخ را مؤنت انساخ کفایت
 کرد و اسباب فراغت ایشان ساخته فرمود تا بر دوام علی مرور الایام ملازم
 آن موضع شریف می باشند و از هر سواد که مسرح نظر ایشان باشد نسختها
 بر میگيرند و صیت مآثر و مکارم او بگوش اکابر و اصاغر میرسانند
 وَ كُنْ حَدِيثًا حَسَنًا ذِكْرُهُ * فَاتِنَا الْبَغْرُ أَحَادِيثُ

درین حال تمامی مرزبان نامه نیز از طی کتم امکان بمظهر وجود آمد معلوم
 شد که تعبیه تقدیر در تعویق و تأخیر آن همین بود تا خانمت آن با
 فائحت چنین توفیقی که خداوند خواجه جهان را بتحقیق مقرون شده هم عنان
 آید و این بضاعت مزجات در مصر جامع تبریز با آن ذخایر سعادت
 مضاف شود و فریساد زنان آرزو لنا الکیل را از خشک سال کرم بصاع
 ۲۰
 ۲۲

(۱) از سیاق عبارت واضح است که کلمه «جامع» برای تعیین آحاد قرآن استعمال میشده
 است یعنی مثلاً می گفته اند چند جامع از قرآن چنانکه گویند چند مجلد از کتب فقه و
 چند نسخه از تاریخ طبری و نحوهما

اصطناع نصاب هر نصیبی کامل گرداند بلکه (۱) ابن پیوند دل و فرزند
جان که بوسف وار بند عوایق روزگار خود بود (۲) از زندان بیت الأحران
خاطر بیرون می آید و (۳) مشتاقان روی و منتظران سرکوی وصالش
نشسته و هزار دست و قلم (۴) تیز کرده تا بعد ما که در حیرت مشاهده
رخسارش دست و ترنج برهم بریده باشند قصه جمال و سرگذشت احوال
او نویسند (۵) اگر در حضرت خداوند جهان اعظم الله شأنه که عزیز
وقتست ناصیه اقبالش بداغ مقبولی موسوم گردد و از نمکین اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَائِمًا
نمکین مکن شود شکرانه آن قبول و رفعت را سنت و رفیع آتویه علی العرش
نکه دارد اعنی اگر لطف خداوند خواجه جهان دَائِمًا لَطِيفًا بِنَادِيهِ در

همه این اوراق بك لطيفه را محل ارتضا و سزاوار ملاحظت ۱۰

بعين الرضا يبيند باقی عزرات را در کار او کند فَاِنَّ

الْجَوَادَ فَذَبْطُ مَا كَرَامَ كُنْثِيَةَ كَمَا نَامَ

کرم بر خداوند گذاشته بیک

نکته کینه ده خزینه

بخشیده اند

۱۰

در زمانه کجاست محمودی † ورنه هر گوشه و عنصر نیست (۱)

نم الکتاب

(۱) کذا فی جیب النسخ الا فی نسخه بنیرضیها « که » و مناسبت این کلمه یعنی « بلکه »
باسوق عبارت واضح نیست (۲) کذا فی نسخه الأساس، و فی نسخه شفر « خورده »
و فی نسخه بن « کشیده » (۳) این واو فقط در نسخه اساس دارد و در نسخ دیگر
ندارد (۴) و فی نسخه شفر « دست قلم » بدون واو (۵) در یکی از نسخ
پاریس « و اگر » دارد بزیادنی واوی (۶) کذا فی اربع نسخ، و فی نسخه بن « ورنه
هر گوشه صد جو عنصر نیست »

ابن قطعه را

مصنّف در وقت تسلیم کتاب گوید (۱)

وزیر عالم عادل ریب دولت و دین
ایا بطوع فلك طاعت تو ورزیده
هر آنچه بسته ضمیر تو عقل نکشوده ۵
هر آنچه دوخته رای تو چرخ ندریده
ز بس که در شب شبهت فکنده پرتو صدق
چو صبح رای تو بر آفتاب خندیده
میان خاک سبّه زرّ سرخ آمده بار
ز ابر رحمت تو هر کجا که باریده ۱۰
هر آرزو که بدان گشته کام جانها خوش
کف کریم نو پیش از سؤال بخشیده
هنر بعهده تو زان پس که دیده فحط کرم
میان روضه ناز و نعیم غلتیده
نوئی و طبع تو کز غابت روانی او ۱۵
بر آتش حسد آب حیات جوشیده
زدستبوس تو نمکین ندیده منشی چرخ
که گاه خط و گهی خامه نو بوسیده
بدوقی عقل توان یافت شور بختی آن
که او مشارع جاه تو خواست شوریده ۲۰

(۱) این قصیده فقط در نسخه اساس یعنی نسخه برتیش میوزیم 02. 6476 در همین موضع و در حاشیه دیباچه نسخه دیگر همانجا 02. 2978 مسطور بود و در باقی نسخ بکلی مفقود است.

- وفاق‌رای تو گرنسپرد رواست که هست
همیشه دامن ظلمت ز نسور در چیده
بزرگوارا این بکر را که آوردم
برون ز پرده فکرش تمام بالیده
بزیر دامن اقبال بنده پرور تو ۵
بمحض خون دل خویش پرورانیده
ز بهر زیور او تا زمانه عقد کند
بجای آب من از دیده خون چکانیده
جهان بجای درم بیدریغ بر سر او
نثار کرده کواکب سپهر بر چیده ۱۰
نگه بزلف و رخسار کن که روشن است امروز
زمانه را بسواد و بیاض او دیده
طمع نمیکنم اندر گرانی کاوینش
عروس اگرچ جمیل است و شوی نادیده
که هست جود نوییش از نکاح او صدبار ۱۵
هزار مهر المثلش بمن رسانیده
بهیچ پوشش تشریفم این مقابل نیست
که نیست نیک و بدش بر تو هیچ پوشیده
که دانش چو تو ز ابناء دهر قیمت عدل
که نه فروخته اند این متاع و نخریده ۲۰
بآستان تو پیوستنش مبارک باد
پی حوادث از روزگار بیربده

فهرست الكتاب

صفحه	باب اول
۱۲	در تعریف کتاب و ذکر واضع و بیان اسباب وضع مرزبان نامه
۱۳	مفاوضه ملك زاده با دستور
۱۶	حكایت هنبوی با ضحاک
۱۸	خطاب دستور با ملك زاده
۱۹	خطاب ملك زاده با دستور
۲۰	داستان خرّه نماء بابهرام گور
۲۴	داستان گرگ خنیاگر دوست باشبان
۲۶	خطاب دستور با ملك زاده
۲۶	خطاب ملك زاده با دستور
۲۷	خطاب دستور با ملك زاده
۲۸	خطاب ملك زاده با دستور
۲۹	داستان شكال خر سوار

باب دوم

۳۴	در ملك نيكبخت و وصایائی كه فرزندان را بوقت وفات فرمود
۳۶	داستان برزبگر بامار
۳۷	داستان غلام بازرگان
۴۵	داستان آهو و موش و عقاب
۴۷	داستان مرد طامع با نوخره
۵۰	داستان شهریار بابل باشهریار زاده

صفحه

- ۵۲ داستان آهنگر با مسافر
 ۵۵ داستان روباه با بط
 ۵۹ داستان بازرگان با دوست دانا
 ۶۰ داستان دهقان با پسر خود

باب سیوم

- ۶۷ در ملك اردشير ودانای مهران به
 ۷۰ داستان شاه اردشير با دانای مهران به
 ۷۳ داستان سه انباز راهزن با یکدیگر

باب چهارم

- ۷۹ در دیوگاو پای و دانای دینی
 ۸۳ داستان پسر احوّل میزبان
 ۸۶ داستان مرد مهمان با خانه خدای
 ۸۷ داستان موش و مار
 ۹۲ داستان بزور جمهر با خسرو
 ۹۵ مناظره دیوگاو پای با دانای دینی

باب پنجم

- ۱۰۳ در دادمه و داستان
 ۱۰۸ داستان دزد با کیک
 ۱۱۱ داستان نیک مرد باهدد
 ۱۱۴ داستان خسرو با ملك دانا
 ۱۱۹ داستان بزور جمهر با خسرو
 ۱۲۵ داستان مرد بازرگان بازن خویش
 ۱۳۰ داستان رای هند با ندیم

صفحه	باب ششم
۱۳۳	در زیرک و زروی
۱۳۸	داستان زغن ماهی خوار با ماهی
۱۴۰	داستان رمه سالار باشبان
۱۴۳	داستان موش با کربه
۱۴۹	داستان بچه زاغ بازاغ
۱۵۱	داستان درخت مردم پرست
۱۵۳	داستان زن دیبا فروش و کفشگر
۱۶۲	داستان دزد دانا
۱۶۶	داستان خسرو با خر آسیابان
۱۶۷	داستان خنیا کر با داماد
۱۶۸	داستان طبّاخ نادان
۱۷۰	داستان روباه با خروس

باب هفتم

۱۷۴	در شیر و شاه بیلان
۱۷۸	داستان دیوانه با خسرو
۱۸۸	داستان پادشاه با منجم
۱۹۱	داستان سوار نخچیرگیر
۱۹۳	داستان شتر با شتربان
۲۰۴	داستان موش خایه دزد با کدخدای
۲۱۱	جواب نوشتن نامه شیر و لشکر کشیدن پیل و در عقب رفتن جنگ را
۲۱۲	مصاف پیل و شیر و نصرت یافتن شیر بر پیل

باب هشتم

۲۱۷	در شتر و شیر پر هیزکار
۲۲۰	داستان خسرو با مرد زشت روی

صفحه

- ۲۲۲ آغاز مکایدنی که خرس باشنز کرد،
 ۲۲۴ داستان جولاهه بامار،
 ۲۳۲ داستان مار افسای و مار،
 ۳۳۳ داستان برزگر باکرگ و مار،
 ۲۴۵ داستان درودگر بازن خویش،
 ۲۴۸ داستان ایراجسته باخسرو،

باب نهم

- ۲۶۰ در عقاب و آزاد چهره و ابرا،
 ۲۶۹ داستان ماهی و ماهی خوار،
 ۲۷۲ داستان راسو و زاغ،
 ۲۷۴ داستان پیاده و سوار،
 ۲۷۷ شرح آیین خسروان پارس،
 ۲۷۹ رسیدن آزاد چهره بمقصد و طلب کردن بهه و احوال با او گفتن،
 ۲۸۴ صفت کوهی که نشیمن گاه عقاب بود،
 ۲۸۷ اتصال آزاد چهره بمخدمت پادشاه و مکالماتی که میان ایشان رفت
 ۲۹۰ رجوع آزاد چهره بمخدمت شاه و ابراد نصایح،
 ۲۹۱ وصیت آزاد چهره و ختم کتاب،
 ۲۹۱ داستان مرد باغبان باخسرو،
 ۲۹۶ ذیل الکتان،
 ۳۰۲ قطعه که مصنف در وقت تسلیم کتاب گفته است،

امثال و حکم فارسی مرزبان نامه

قل از کتاب امثال و حکم علی اکبرخان دغدا

آنچه از زمانه بدل آن توان یافت علقه برادر است .

آنچه بشمشیر نتوان برید عقده خویشی است .

آن را که دوست نیست راهش نیست ، و آنرا که کردار نیست مکافات نیست [کردار اصلاً بمعنی فعل و عملت و بمعنی کار خیر و عمل نیک بالخصوص نیز در استعمالات قدما آمده : کردار همی کردی تا دل بتو دادم ✽ چون دل بشد از من تو بیستی در کردار .]

آن عیب که از يك دروغ گفتن بنشیند بهزار راست برنخیزد .

آنکه بدروغگوئی منسوب گشت اگر راست گوید از او باور ندارند .
آواز سک دلیل آبادانی باشد .

از پادشاه اگر چه دور باشی ایمن باشی .

از خود بهر چه کنی راضی مشو تا مردمت دشمن نگیرند .

از شکسته خود مومبائی دریغ نمیباید داشت و افکنده خود را بر باید داشت .

آرزوی نا ممکن و محال پختن نشان خامی و دشمن کامی باشد . چیزی
چه طلب کنی که کم کرده نه .

از مست و مجنون و خفته و کودك قلم تکلیف بر گرفته اند .

امساک از کدخدائی [صرفه جوئی و اقتصاد] مدان .

✽

با آن دوست که از روی معنی همه مغزبی پوست بود از پوست بدرآمد .

با ملوک ناپرسیده مگو و کار ایشان نافرموده مکن .

بخش نیکو آنکه ترا درویش نگرداند .

بد پسند از بدی نبره تراست
این مثل ز آفتاب شهره تراست.

بد دلی را برد باری نام منه.

بر دبار شو تا ایمن شوی.

بسیار خون ریختن بود که از بسیار خون ریختن باز دارد.

بسیار دردمندی بود که بتندرستی رساند.

بجای شیر از پستان دایه فطرت خون حیوانات مکیده و ناف وجود

او بر آن بریده.

✱

نو چنگال شیران کجا دیده که آواز روباه نشنیده

✱✱

چون کوزه فقاع که تا پر شد بر لب و دهانش بوسه های خوش زنند
چون نهی گشت از دست بیندازند.

چون بدی پیش آید از بتر بترس.

چون تن پوشیده گشت اندوه برهنگی مبر که بسیار برهنگان دیدم

بس از پوشیدن تن و پوشیدگان پیش از برهنه شدن که نماندند.

چون قضا نازل شود چشم حزم بسته ماند.

چون کاری بین طرفی التفیض افتد حکم در آن بابك جانب کردن

اختیار عقل نیسب.

چون گل بر دیوار زنی اگر در نکیرد نقش آن لاعماله بماند.

✱✱

خوبدبر است نفس انسانی ✱ آنچه ان کردد او که گردانی

✱✱

داد از خویشتن بده تا داورت بکار نیاید.

دانا بچشم نادان حقیر تر از آن باشد که نادان بچشم دانا.

درویشی پیری جوانان است و بیماری نندرستان.
 دشمن که افتاد در لکد کوب فهر باید گرفت تا بر نخیزد.
 دو چیز بر يك حال پابنده نماند، یکی دولت در طالع، دوم جان در تن.
 دیو آزموده به از مردم نا آزموده.

☆☆

راز چیز است که بلای آن در محافظت است و هلاک آن در افشاء.
 راز کس در دل کس گنجائی ندارد مگر در دل دوست.
 رطل دو گانه بمزاج قوی تواند خورد.

☆☆

سودائی باشد که از او بوی خون آید. [بوی خون از گفتار کسی
 کسی آمدن اشاره است بسخنائی که گوینده را بهلاکت کشاند یا شنونده
 را تهدید بمرگ کند].

سپاسدار باش تا سزاوار نیکی باشی.

سخن که از دهان بیرون رفت ونیر که از قبضه کمان گذر یافت و مرغ
 که از دام پرید اعادت آن صورت نبندد.

سرنا شکسته را بداور بردن نه از دانائی باشد.

سک سک را کرد ولیکن چون کرک را بینند هم پشت شوند.

سکالش خصمان در پرده کارگر تر آید.

☆☆

شباب زدگی کار شیطان است و بی صبری از باب نادانی.

☆☆

فرزند که نه روز به زاید نا بوده به.

فردا که او پنج نوبت [نوبت، نواختن کوس و نقاره و امثال آن بر در پادشاهانست که در هر روز پنج هنگام مینواخته‌اند] ارکان شریعت بزند و چتر دولت او سایه بر اطراف عالم گسترده....

☆☆

کاهلی را خرسندی بدان.

گر به را شکم از نعمت او چهارپهلوشد و از پهلوی [نفع و فایده] او گنده بال [فربه شدن] و فربه سرین گشت.

☆☆

مرد مفلّ حال را بوقت گفتار اگر خود در چکاند بسیار گوی شمرند، اگر مراعاتی نماید سپاس ندارند و اگر مواساتی ورزد مقبول نیفتد، اگر حلیم بود بیددلی منسوب شود و اگر تجاسر کند بدبوانگی موسوم گردد. و باز مرد توانگر را چون اندک هنری بود آن را بزرگ دارند و اگر اندک دهشتی ازو بینند شکر و ثنای بسیار گویند و اگر بخیل باشد کد خدا سر و دانا گویند و اگر سخنی نه بر وجه گوید بعد تاویل و تعلیل آن را نیکو و شایسته گردانند.

مجرم را بگناه عقوبت فرمودن چنان باشد که بیگناه را معاقب داشتن مرد که به پیرایه خرد و سرمایه دانش آراسته بود جز راست نگوید لیکن سخنی که در اثبات آن عمر بکاله صرف باید کرد ناگفته اولی تر.

مار که آزرده شد سر کوفتن واجب آید.

مال بکار آمده آنچه دشمن را دوست کند.

مثل ابلیس از لاحول گریختن.

مثل کلید بر طاق و حلقه بر در.

مستی حماقت را افاقت نیست.

☆☆

و باد دستی و نذیر از جود و سخا مشمر

و بخیه دوروی نفاق او بر روی افتد .
 و بر روی کار خویش بخیه شینی افتاده .
 و سنبل و اراك هر دو از يك منبت میروید .
 و این بار خواب خیانتی دیگر نه بینی .
 و خضر وار آب زندگانی او من بروی کار آوردم .
 و گفته اند مکیدت دشمنان و سگالش خصمان در پرده کار گر تر آید .
 که آب که در زیر گاه حیلت پوشانند خصم را بغوطه هلاک زودتر رساند .



هر آنچه بغایت رسد ناچار نهایت مستعقب آن شود .
 هنر فائق آنکه دشمن آن را اعتراف کند .
 هر اساسی که نه بر راستی نهی پایدار نماند .
 هر چه نیکو نهاده بود نیکوتر منه .
 هر که خوبشان را عزیز دارد اعزاز گوهر خویش کرده باشد .

اصلاحاتیدست که در متن کتاب آقای حاج سید نصرالله تقوی
مدظله‌العالی از روی نسخه قدیمی خطی خود فرموده‌اند

صفحه	سطر	بدينگونه تصحيح شده است
کب	۲۱	مشومه ،
۳	۱	لطفات بتانت در آویخته ،
۴	۱۷	بر سبیل اختصار چیزی باقی ،
۶	۲۳	در بستم و از پای نشستم ،
۸	۹	لهنا اما ،
۸	۱۰	چه از آن مقام ،
۱۰	۲۲	باز نهد و بکن که ،
۱۱	۵	فساعة در ترافی ،
۱۴	۱۵	معارض ،
۱۶	۱۱	یافتم که آنچه دانم بگویم اینقدر بگفتم ،
۱۹	۶	لالی درج آلهی بخرج رفت ، ظ
۲۱	۳	طلیم پدر گفت راست میگوئی ما را ازین جای باید رفتن و مقام گاه طلیمین دختر گفت ...
۲۲	۶	شاهرا پای دل بگلی فروشد که بیل دهقان بیرون کردن آن ممکن نبود ،
۲۱	۱۵	وشمیم از اهر ،
۲۸	۱۲	آلَا اِنْ لُطْفِ اللّٰهِ غَادِرًا وَّرَاحٍ ،
۴۴	۲۰	همت بر طلب مال مقصور ،
۴۵	۱۰	و مقام من در تولیت ملك ،
۵۰	۱۴	و یسانی مستوثق ،
۵۱	۱۱	بیفوله مسکینی ،
۶۳	۱۵	این معنی از دست امکان من ،
۷۲	۱۲	و جالری قهار ،
۷۳	۹	جور و اسبلاه ،
۷۶	۱۶	وَلَوْ تَرَى اِذَا الْمُبْرِؤْمُونَ

صفحه	سطر	
۷۷	۶	و غصه گریختن یوز و باز و نوب ریاضت روزهای گرم و دراز و بی چیزی از اذیت کرسنگی و تشنگی در تکابوی و سرگردانی بکر و گمراهی بکوهستان و بیابان در جست و جوی و نعره و فریاد در بی سگ شکاری و گذاشتن عمر بهره‌زده و بیکاری لازم آید که چون نظر صائب بر معایب و مناجح آن گمارد او را از بی حاصلی و تبمات آن سیری آید دیگر اخوات و اشیاء آن هرچه در ملامتی و مناهی دارد مانند ولوع بقمار و مداومت بر ملامت نزد و غیر آن هرگاه که مساوات و مضرات آن نصب‌العین بصیرت داشته آید چون ضیاع مال و استغفاف و افسوس بوقت ماندن و خسارت قبض در بردن و بی برکتی آن که هرگز در وجه هیچ مصلحت نشیند و وبال و اثم بر سر حاصل آید و مظلمه در گردن بماند و غصه نا آمد و کفر کعبتین که کفر بار آرد و وحشتها و دل ماندگی بمحقق چیزی که در میان افتد که در دیگر قضایا باضعاف آن مضایقه زفته باشد و بجادله و محاصه کند و بسوگند انجامد و خجلت و شرمساری یابد از جماعت نظار کبان و ملامت و سرزنش از کنار کبان و محسوم شدن بجهل و بی مهارتی و نادانی و وصت دغا و کثر خوانی چون نیک تأمل کند درین ابواب و از سر انصاف اندیشه صافی فرماید و تزییع
۷۹	۱۷	بوقت افسون البیس لزو چون لاجول بگریختی ،
۸۰	۵	انقیاد و اتباع مراد او ،
۸۰	۲۳	دستی از بیخ بر آید و بی موجبی ،
۸۱	۹	و نگویناری ،
۸۵	۱۱	از موارد خطا چگونه ،
۹۱	۲۱	قال بغض العلماء ما ناظرث ،
۹۵	۱۳	تأزاج صوب ،
۹۵	۱۸	چون شروع رفت و ملتزم شد ،
۱۰۳	۱۲	لبان و بادام چشمش را ،
۱۱۱	۴	علتناه منطق الطیر ،
۱۱۱	۹	بحکم اجتناب آید ،
۱۲۲	۱۲	تازه روشنی ملک را بر عفو او دلبلی واضح یافتم ،
۱۲۲	۱۷	اگر نه واسطه گناه ،
۱۲۲	۲۲	بر آورد و شراره قدح در گفتار ،
۱۲۴	۸	قبضه کمان کفایت ،
۱۲۶	۱۵	عنان تمالك ،
۱۳۰	۷	من المؤمنین را ،

صفحه	سطر	
۱۳۹	۱۷	هَلْ نَبِيَّكُمْ
۱۴۰	۱۳	در منافقت ایشان
۱۵۰	۴	نوای عشق اوزدندی
۱۵۲	۱۵	برجم سوء الظن
۱۵۴	۱۲	داد آنگاه هر دو چون سرو خوش خرام متناوب دست در کردن بکدیگر حایل کردند یکی چون خرمن گل سوری بر فراش حریری یفتاد و آن دیگر چون صنوبر بکنار او در آمد پنگان غنچه کردار تا سوفار در نشانه گلبرگ با همین نشاند و قطره چند سیلاب زاب از ابرق عمیق در جوف پنگان بلورین ریخت راست که از کار . . .
۱۶۶	۲۱	وهین پرده نگاه مبدار تا بسر سخن رویم روزی
۱۶۷	۱۴	متعمد را
۱۶۹	۴	بچشمه خورشید راست بچنبد اعتدال مطلق در مزاج عالم یابد آید و نامعرف نشود تقیر نپذیرد طبّیخی
۱۷۱	۲۱	بادم دراز
۱۷۸	۲۲	بهای اشک خون از دیدگان
۱۷۹	۱۲	گفت از آن لذت که زیافته است باو هیچ سمت نقصانی بود گفتی
۱۷۹	۱۵	و نَفْسُ بِأَعْيَابِ الْخُطُوبِ بَصِيرَةٌ
۱۸۵	۱۲	یش شهریار مدخر
۲۰۲	۱۶	و تعبیل ییل در همان کسوت
۲۰۸	۲	که از رار عصمت
۲۱۴	۳	لشکر شبر بی سپر
۲۱۹	۵	خویش چون ترك
۲۲۶	۵	و خواب گزاری کردن کار هر کس نیست و قانحن تا بچنبد [ورد رخسارت] گل زر رخسارت
۲۴۸	۳	فرس بر آفتاب رانده عارضش
۲۵۰	۱۹	یاسجی
۲۵۶	۱	كَا لِهَجُومِ عَلَى الظَّنِّ
۲۵۶	۲	روی مکابره در دوست نهد
۲۶۶	۹	وبك سوسنگین
۲۶۹	۱۵	ورجم منجیق
۲۷۵	۱۹	آفات و مخافات
۲۷۶	۱	بوقت تأثیر آن
۲۹۸	۲	تحسین عمارت آن می کنند

با دقت کامل که در تصحیح کتاب بعمل آمده بود اغلاطی چند که از نظر مصحح فوت و با در هنگام طبع بواسطه شکستن حروف و نقاط پیدا شده است در بعضی صفحات دیده شد و در این غلطنامه ثبت گردید تا خوانندگان محترم از روی آن کتاب خود را تصحیح فرمایند

سطر	باید چنین باشد	سطر	باید چنین باشد
۱۴	د	۹۲	ذافنون
۶	ح	۹۷	و هرج سبکتر بالا تا زمین
۱۶	ب	۱۰۱	ادراك
۳	ك	۱۰۷	نوشد ظ
۱۲	۹	۱۰۷	نادانانت
۵	۱۸	۱۱۶	مؤثر
۲۱	۲۵	۱۱۶	آب که در زیر گاه
۵	۲۷	۱۲۱	اسروز بر تو
۱۳	۲۷	۱۲۸	معاذیر
۱	۲۸	۱۲۹	مذکور
۱۵	۳۲	۱۳۰	بتکذیب او زبان
۱۲	۳۴	۱۳۲	للرشاد
۱۵	۳۶	۱۳۳	بزد
۱۶	۳۷	۱۳۵	ضرورتی
۲۴	۴۰	۱۳۶	الطُلوُب
۱۲	۴۲	۶	از شر اعدای
۱۳	۴۰	۱۱	الثقل
۶	۴۷	۱۵	فَتِينُوا
۱۵	۵۶	۱۳	نفر از د
۱۲	۵۷	۶	بر خاسته
۸	۶۲	۲۳	وز روی را رای
۱۴	۷۴	۹	وَسَحَّةٌ
۲۵	۷۷	۲۱	کرد از نادانی
۱۱	۸۰	۱	می گردید ببنگی
۴	۸۵	۸	بجانبند
۶	۸۹	۶	و ریم

(*) هر کجا حرف (ظ) نوشته شده تصحیح احتمال است

باید چنین باشد	سطر	شماره	باید چنین باشد	سطر	شماره
جیل الی جیل	۱۵	۲۳۱	باغجوبه	۱۷	۱۹۴
نشايد که کار باعامه	۲۴	۲۴۶	آنی بر	۵	۱۹۶
الثکل	۱۰	۲۶۲	ونرا	۶	۰
که خوی شتابکاری	۱۸	۲۷۱	و حقوق نان	۱۸	۱۹۷
کاملترست	۴	۲۷۶	جون	۱۰	۲۰۲
۰۰۰۰	۲	۲۸۲	ذواق	۱	۲۰۹
۰۰	۸	۰	چه زیان	۱۹	۲۱۸
الحجب	۲	۲۸۵	باریدی	۱۷	۲۲۶

valent to about 27 pages of this present edition.

- (5) **ANCIEN FONDS PERS.** 384 of the Bibliothèque Nationale ("E"), a fairly correct MS. dated A. H. 833 (=A. D. 1429-30).
- (6) A manuscript belonging to Hájji Sayyid Nasru'lláh (one of the Deputies of the late *Majlis*), who kindly lent it to the editor for the preparation of this edition. It is denoted as "F", and, though quite modern, is good, and contains copious annotations added by the owner.

As regards the treatment of variants, the editor has wisely decided to confine himself to mentioning the more important only, and has ignored those insignificant modifications of phraseology (such as *kard*, *namud*, *farmud* and *gardanid*) which do not affect the sense in any way, and from which, as he says, "not a page, nay, scarcely a line, is free". On the other hand he has added glosses and notes on difficult passages and words.

All lovers of Persian literature and students of Folk-lore will be grateful to Mirzá Muhammad for having supplied them with a critical and carefully-edited text of this ancient and hitherto unpublished and inaccessible book.

EDWARD G. BROWNE.

Feb. 4, 1909.

This identification is confirmed, as Mirzá Muhammad points out, by the fact that the preface of this version, as far as the words *ammá ba'd*, is almost identical with the preface of Ibn 'Arabsháh's *Fákihatu'l-Khulafa wa Musákahatu 'dh-Dhurafa*, as to the authorship of which no doubt exists. Both the Turkish and the Arabic versions agree in contents and arrangement with the present work, and were evidently based on it, not on the *Rawdatu'l-Uqul*.

The six MSS. on which the present text is based are as follows: -

- (1) **OR. 6476** of the British Museum (denoted as "A") which was transcribed at Shíráz in A. H. 762 (=A. D. 1360-1). This, the oldest and best MS. available, has been taken as the basis of the present edition, and the archaic spellings which it presents, and of which some account is given by the editor at the foot of p. xix of his preface, have been preserved. It was first copied, at the suggestion of Mirzá Muhammad, by his friend and countryman Mfr 'Alí Naqí of Káshán during his stay in London, and was afterwards revised and collated with the five following MSS. by Mirzá Muhammad.
- (2) **OR. 2956** of the British Museum, ("C"), transcribed in or before the tenth century of the Muhammadan (sixteenth of the Christian) era.
- (3) **OR. 2973** of the British Museum ("B"), a bad modern MS., transcribed in A. H. 1277 (=A. D. 1860-1).
- (4) **SUPPL. PERS. 1371** of the Bibliothèque Nationale at Paris ("D"), formerly in the possession of the late M. Ch. Schefer, a very good MS. dated A. H. 1075 (=A. D. 1664-5), and furnished with many variants and glosses. It was from this MS. that M. Schefer printed the selections given in Vol. II of his *Chrestomathie persane*, pp. 172-199, which are equi-

known, and given in its oldest and most authoritative form in the *Chahár Maqála* (see pp. 81—3 of my translation, where the name Shír-zád stands for Shahriyár, and compare pp. 238—9 of my translation of Ibn Isfandiyár's *History of Tabaristan*). According to Schefer (who does not give his authority for the statement) Shahriyár came to the throne in A. H. 337 (= A. D. 948—9), in which case he had already reigned fifty years at the accession of Sultán Mahmúd, a supposition hardly compatible with his alleged relations with Firdawsí. In any case, however, it seems pretty clear that Marzubán lived and composed this work some time in the eleventh century of the Christian era, though the Persian translator, Sa'du 'dín-i-Waráwíní (p. 33 of the text) speaks of the original as having been written more than four hundred years before his translation was made, which, as we have seen, was between A. D. 1210 and 1225.

Of the translator, Sa'du'd-Dín, little is known. Schefer thinks that he was called Waráwíní after the village of Waráwí, mentioned by Yáqút as situated in the province of Adhárbugján, between Tabriz and Ardabil. He was in the service of Khwája Abu'l Qásim Rabsbu' d-Dín (*wazir* of the Atábak Uzbeq b. Muhammad b. Iduguz) to whom this book is dedicated by the translator and who is frequently cited by Muhammad b. Ahmad b. Alí an-Nasawí, the author of the *Sirat*, or Biography, of Jalálu'd-Dín Mankubirní, the last of the Khwárazmshahs, as an authority for his statements.

The *Marzubán-náma* has been translated both into Turkish and Arabic. The Turkish version, from which the Arabic version was made, is represented by a manuscript at Berlin (see Pertsch's *Türkischer-Handschriften*, No. 444). The Arabic version is ascribed to Shaykh Shihábu'd-Din, by whom there is little doubt that Shihábu'd-Din Ahmad b. Muhammad b. Arabsháh (d. A. H. 854=A. D. 1450) is meant.

also mentions the author of the *Marzubán-náma* under the "Sages and Philosophers of Tabaristan" (p. 86 of the translation).

Of European Orientalists the late M. Ch. Schefer is, apparently, the only one who has hitherto paid much attention to this book, from which, in his *Chrestomathie persane* (vol. II, pp. 194—211), he published copious extracts, with an introductory notice. M. Schefer calls the author "Marzubán, son of Surkháb, son of Qárin", instead of "Marzubán, son of Rustam, son of Sharwín", as Ibn Isfandiyár (p. 86 of translation) has it. Having regard to the assertion in the *Qábús-náma* that Marzubán's fourteenth ancestor was Ká'ús, brother of Núshírwán and son of Qubad, Mírzá Muhammad puts forward the following very plausible pedigree of the author: Marzubán son of (1) Rustam, son of (2) Shahriyár, son of (3) Sharwín, son of (4) Rustam, son of (5) Surkháb, son of (6) Qárin, son of (7) Shahriyár, son of (8) Sharwín, son of (9) Surkháb, son of (10) Mihr-mardán, son of (11) Suhráb, son of (12) Báw, son of (13) Shápúr, son of (14) Ká'ús; who, as remarked above, was the son of Qubád the Sásánian and brother of the celebrated Khusraw Anúsharwán, or Núshírwán "the Just." According to this hypothesis, Marzubán's father Rustam was the *grandson*, not the *son*, of Sharwín, the name of Shahriyár having been omitted in the pedigree. Instances of such "affiliation to the grandfather" (*nisbat bi-jadd*) are not uncommon, e. g. Ibn Síná (Avicenna), Ibn Hisbám, Ibn Málík, each of whom was the grandson, not the son, of him whose name follows the word "Ibn".

Rustam, the father, and Shahriyár, the grandfather of our author were the contemporaries of Shamsu'l-Ma'áli Qábús b. Washmíró (reigned A. D. 976—1012), and Sultán Mahmúd of Ghazna (A. D. 998—1030). This Shahriyár deserves to be remembered on account of the protection which he accorded to Firdawsí when that great poet fled from the wrath of Mahmúd, a story well

A. H. 588--600 (=A. D. 1192--1204). The former version is the commoner, and six MSS. (three in the British Museum, two in the Bibliothèque Nationale, and one borrowed from Persia) have been used in preparing this edition: while of the *Rawdatu'l-Uqúl* (which differs considerably in contents and arrangement, and of which three specimens are given in the Persian preface, on pp. XI--XIV) only two MSS. are known to exist, one at Leyden and one at Paris.

Of Eastern bibliographers and philologists only two make mention of the *Marzubán-náma*, the Turk Hájjí Khalífa, who merely gives the title without further particulars, and had evidently never seen the book; and the Persian Ridá-qulí Khán "*Lala-báshí*", poetically surnamed Hidáyat, who briefly alludes to it in his Persian lexicon, the *Farhang-i-Anjuman-árá-yi-Násiri*, and also in his great Anthology of Persian verse and Biography of Persian poets, the *Majma'u'l-Fusahá*, in the article (Vol. I, p. 502) which he consecrates to the poet Marzubán-i-Farsí, to whom, as he says, the *Marzubán-náma* is sometimes erroneously ascribed. On the other hand two old Persian authors, one of the eleventh and the other of the thirteenth century of our era, make incidental mention of this book. The first, 'Unsuru'l-Ma'álí Kay-Ká'ús b. Iskandar b. Qábús. b. Washmgír, alludes to it in the Preface to his *Qábús-náma* (composed in A. H. 475=A. D. 1082-3), and says that its author, Marzubán, was his great-great-grand-father (or, as he puts it, "the grandmother of my mother was the daughter of Prince Marzubán, son of Rustam, son of Sharwíp, the author of the *Marzubán-náma*, and his thirteenth ancestor was Kay-Ká'ús the son of Qubáid and brother of Núshírwán the Just.") The second, Muhammad b. al-Hasan b. Isfandiýár, the historian of Tabaristán, who wrote in A. H. 613 (=A. D. 1216--1217), and of whose history an abridged translation, published in 1905, forms the second volume of this Series,

PREFACE

All that need be said about this old Persian story-book, now for the first time published, has been said in the scholarly Persian preface prefixed to the text by my learned friend Mírzá Muhammad of Qazwín, to whose diligence and learning we owe this critical edition of a collection of tales and fables comparable to the celebrated *Book of Kalila and Dimna*, but of Persian, not Indian, origin. For the benefit of the European reader I shall merely repeat in English the substance of the learned Editor's remarks and the outcome of his investigations.

The *Marzuban-náma* appears to have been originally compiled about the end of the fourth century of the *hijra* (*i. e.* early in the eleventh century of the Christian era) in the dialect of Tabaristán by a prince of that province, the Ispahbad Marzubán, son of Rustam, son of Sharwín, a scion of the House of Báwand, who traced his descent from the Sásánian King Qubád or Kawádh. This old Tabarí original has long been lost, but it still existed about the beginning of the seventh century of the *hijra* (thirteenth of our era), when, within a period of some ten or fifteen years, two independent versions of it were produced in Persian. One of these (the present text) is the *Marzuban-náma* of Sa'du' d-Dín-i- Waráwíni, made between A. H. 607 and 622 (= A. D. 1210—1225), the other is the *Rawdatu' l-'Uqúl of Muhammad ibn Ghúzi* of Malatya (improperly called Malatiyya), who was first secretary and then *wazir* to Abu' l-Fath Ruknu 'd-Dín Sulaymánsháh, one of the Seljúqs of Rúm, who reigned

PREFACE TO THE SECOND EDITION

A great demand for *Marzuban-Nama* encouraged us to produce a second edition of it.

No important changes are made in the text. We have reproduced the book substantially intact. Some of the doubtful cases or obscure phrases in the old edition are explained in an additional page at the end of the book. Also we have added some of the proverbs and wise sayings (*Hikam*) which are used in the book and are extracted from "Amthal wa Hikam" a recently published book by Dah-Khuda.

Publisher Kitab-Khana Tehran

Oct. 8, 1932.

